راهنمای
ادبیّات فارسی

شامل:

صدها پرسش و تجزیه و ترکیب

دستور زبان فارسی

عربی در فارسی

همراه با جواب

صنایع ادبی

اقسام شعر فارسی

راهنمای املای فارسی

لغات متشابه با معانی

برای استفادهٔ دانش پژوهان

و

آزمون همگانی

تألیف : عبّاسعلی مولوی

دبیر دبیرستانهای تهران، فارغ التحصیل رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی

٩۵

راهنمای ادبیّات فارسی

شامل : سه کتاب است

صفحه

* کتاب راهنمای ادبیّات فارسی ۲۵۶ صفحه قطع وزیری شامل :

* الف : تاءثیر زبان عربی درفارسی ـ لغات متشابهـ راهنمای املای فارسی (۸۰صفحه)

* ب : دستورزبان فارسی ، روش تجزیه‌وترکیب ، همراه‌باجواب (۱۴۴صفحه)

* ج : صنایع ادبی ، علم بدیع ، فصاحت وبلاغت ، اقسام‌شعرفارسی (۳۲ صفحه)

* موءلف وناشر: عباسعلی مولوی

۵۰۰۰ جلد

* چاپخانه: اتحاد

* شماره ثبت : ۲۲۲ تاریخ : ۲۳ بهمن ۱۳۵۹

چاپ یازدهم زمستان ۱۳۷۰

فهرست مندرجات

فهرست مندرجات

بنام خداوند بخشاینده‌ی مهربان

مُقدّمــه

دانش پژوهان گرامی ، بعداز بیست سال و اندی تدریس زبـان و ادبیّـات فارسی در دبیرستانها ، به این نتیجه رسیدم که املای صحیح لغات و کلمات در زندگی تحصیلـی‌و اجتماعی هر فردی تأثیر به سزایی دارد .

کتاب حاضر که مشتمل برپنج بخش است به شما سروران عزیز تقدیم می‌گردد " تـا چه قبول افتد و چه در نظر آید "

بخش اوّل : مشتمل است بر تأثیر لغات و کلمات عربی در زبان و ادبیّات فارسی .

بخش دوم : درمورد قواعد آموزندهٔ املای فارسی است .

بخش سوم : شامل کلمات مُتشابه ومعانی آنهاست که دراملای فارسی بدان نیـاز فراوان دارید .

بخش چهارم : حاوی پرسشهای چهارجوابی با کلید که در زمینهٔ کتابهـای درسی تهیّه شده و در این رشته برای امتحانات نهایی و داوطلبان مسابقات ورودی دانشگاهها مرسوم است ، آورده شده است .

بخش پنجم : مجموعه‌ای است از لغات و کلمات مشکل کتب دبیرستانی

خوانندگان عزیز ، هنگامی از مطالعهٔ این کتاب نتیجهٔ صحیح و مطلوب خواهنـد گرفت که متن آن را با دقّت بخوانند و پاسخ خود را با جواب‌مندرجات‌درکتاب تطبیـق نمایند تا از صِحّت و سُقم آن آگاه شوند .

نگارنده درتألیف و تدوین این کتاب از منابع و کتب صرف و نحو عربـی‌و لغت‌نامه‌های جناب استاد حسـن‌عمید و مرحوم علی‌اکبر دهخدا ، بهره‌مند شده است

در خاتمه به ارشاد و راهنمایی دوستان نیازمندم . توفیق همگان را از درگاه ایزد یکتا خواهانم

غرض نقشیست کز ما باز ماند — که هستی را نمی بینـم بقائـی

مگر صاحبدلی روزی‌به‌رحمت — کند درکـار درویشـان دعـائی

(سعدی)

عبّاسعلی‌مولوی ــ دبیردبیرستانهای تهران

بحث نخست : تأثیر زبان عربی در ادبیات فارسی

(الفبای زبان عربی)

حروف عربی ۲۸ تاست ، که هشت حرف مخصوص زبان عربی است (ث ، ح ، ص ، ض ، ط ، ظ ، ع ، غ) بقیّه با حروف فارسی مشترک است مانند : ثبت ، حسن ، صواب ، ضرر ، طهارت ، ظفر ، عبادت ، قسط

حرف (ق) در ترکی نیز هست مانند : قارداش ، قمه ،

حرف (ث) درفارسی باستان بوده است مانند : کیومرث ، میثر (مهر)

یادآوری : حروف بردوقسم است ۱ ـ حروف عِلّه (و ، ا ، ی) ۲ ـ حروف صِحّه (بقیهٔ حروف) اگر حرف علّه جزو حروف اصلی کلمه باشد در اشتقاق تغییراتی پیدا می‌کندکه باید بـــه بحث اعلال مراجعه شود مانند : بیع ، قول ، دعا ، وفا

(حروف شمسی ، حروف قمری)

ازاین ۲۸ حرف ، نیمی حروف شمسی است (ت ، ث ، د ، ذ ، ر ، ز ، س ، ش ، ص ، ض ، ط ، ظ ، ل ، ن)

و نیم دیگر حروف قمری است (ا ، ب ، ج ، ح ، خ ، ع ، غ ، ف ، ق ، ک ، م ، و ، ه ، ی)

وقتی (ال) تعریف برسرکلمه‌ای درآید دو حالت دیده می‌شود :

۱ ـ هرگاه کلمه با حروف شمسی شروع شود ، حرف (ل) تلفّظ نمی‌شود و حرف اوّل کلمه را با تشدید می‌خوانند مانند : الثّوره ، الشّمس تلفّظ اثّوره ، اشّمس .

۲ ـ هرگاه کلمه با حروف قمری آغاز شود ، حرف اوّل کلمه مشدّد نمی‌شود و حـــرف (ل) را نیز می‌خوانند مانند : الحجر ، البطن ، تلفّظ الحجر ، البطن .

یادآوری : غالباً (ال) تعریف در اوّل کلمات عربی دراستعمال فارسی‌زبانان حذف می‌شود ، مانند : متوکّل ، مستعصم ...

حرکات ، سکون

درزبان عربی ، حرف فتحه دار را مفتوح و حرف کسره دار را مکسور و حرف‌ضمه دار را مضموم خوانند . حرفی که این سه حرکت را نداشته باشد ساکن گویند .

ـَ (فتحه) ـُ (ضمه) ساکنْ مانند : مُعَلِّمٌ
ـِ (کسره)

اقسام کلمـــه

کلمه در عربی سه قسم است : اسم ، فعل ، حرف

اسم : کلمه ای است که برکسی یا چیزی دلالت کند ، مانند : عبّاس ، غزال ، طبل

فعل : کلمه‌ای است که انجام کاری یا وقوع حالتی را درزمانی معیّن بیان کند . بـر سه قسم است ماضی (نَصَرَ) ، مضارع (یَنْصُرُ) ، امر (اُنْصُرْ) . . .

حرف : کلمه ای است که به تنهایی معنی ندارد مانند : مَن (از) عَلیٰ (بر) اِلیٰ (تا)

شناختن اسم

کلمه‌ای که آخر آن (ة) یا تنوین داشته باشد یا بهاوّل آن (ال) یا حـــروف‌جارّه درآید یا بعداز حرف ندا واقع شوداسم است مانند : مزرعةٌ ، رجلٌ ،الوطن ، فی‌الطّریـــق یااباالحسن ، سبیل‌اللّه

عدد

عدد برچند قسم است

اعداد اصلی (مذکّر) : احد (۱) اثنان (۲) ثلاث (۳) اربع (۴) خمس (۵) ستّ (۶) سبع (۷) ثمانیه (۸) تسع (۹) عشـــــر (۱۰) احدعشر (۱۱) اثناعشر (۱۲) عشرون ۲۰ـ ثلاثون ۳۰ـ اربعون ۴۰ـ خمسون ۵۰ـ ستّون ۶۰ـ سبعون ۷۰ـ ثمانون ۸۰ـ تسعون ۹۰ـ مِائةٌ (۱۰۰) الف (۱۰۰۰) ـ الفان (۲۰۰۰) ـ ثلاثةَ الاف (۳۰۰۰) ـ . . .

۲ ـ اعداد ترتیبی : به جزء اوّل بقیّه بر وزن فاعل است مانند : اوّل = یکم ـ ثانی = دوم ـ ثالث = سوم ـ رابع = چهارم ـ خامس = پنجم ـ سادس = ششم ـ سابع = هفتم ـ ثامن = هشتم ـ تاسع = نهم ـ عاشر = دهم ـ حادی عشر = یازدهم ثانی عشر = دوازدهم . . .

۳ ـ اعداد کسری : به جزء نصف ($\frac{۱}{۲}$) بقیّه بر وزن فُعْلْ می‌آید مانند : نصف = $\frac{۱}{۲}$ ـ ثُلْثْ = $\frac{۱}{۳}$ ـ ربع = $\frac{۱}{۴}$ ـ خمس = $\frac{۱}{۵}$ ـ سدس = $\frac{۱}{۶}$ ، سبع = $\frac{۱}{۷}$ ـ ثمن = $\frac{۱}{۸}$ ـ تسع = $\frac{۱}{۹}$ ـ عشر = $\frac{۱}{۱۰}$

۴ ـ اعداد توزیعی : مانند : خَمْسَ خَمْسَ (پنج پنج) عشرعشر (ده ده) وامثال اینها

یادآوری : دانستن اعداد عربی برای فارسی‌زبان به سبب استفاده از متون قدیمی است از چهارمقالهٔ عروضی : امّا این دیوانگی دیدم که درسنهٔ خمس وخمسمائة که ۵۰۵ سلطان سنجر به دشت خوزان فرود آمد .

سنهٔ اثنتی و عشره و خمسمائة = (اعداد مؤنّث است)
سال ۲ + ۱۰ + ۱۰۰×۵ = ۵۱۲

سنهٔ خمس و ثمانین و اربعمائة =
سال ۵ + ۸۰ + ۱۰۰×۴ = ۴۸۵

فرق همزه و الف

همزه قبول حرکت می‌کند مانند اُستره ، اِعتراف ، اَنصار و درهمه جای کلمه قرار می‌گیرد ولی الف قبول حرکت نمی‌کند و دراوّل کلمه واقع نمی‌شود مانند زاهد ، عطا کلماتیکه همزهٔ وسط و آخر دارند عربی می‌باشند مانند مسؤول ، منشاء

تنوین

تنوین (نون) ساکنی است که در آخر بعضی از واژه‌های عربی به لفظ درمی‌آید ولی نوشته نمی‌شود . و به جای آن دو زبر ((ـً)) تنوین نصب و دو زیر ((ـٍ)) تنوین جرّ دو پیش ((ـٌ)) تنوین رفع گذارند .

مانند : اساساً ـ مُحمّدٍ ـ مضافٌالیه ـ احمداً ـ احمدٍ ـ احمدٌ

در تنوین کلمات مفتوح علاوه‌بر تکرار حرکت ماقبل ((الفی)) نیز در آخر کلمه اضافه می‌شود .

تنوین نصب در خواندن صدای ((ـَ ن)) می‌دهد و با این علامت نوشته می‌شود .

مانند اجباراً ـ اتّفاقاً

در چند مورد زیر فرق می‌کند .

۱ ـ هرگاه آخر کلمه ((تاء)) زاید داشته باشد ، بدون الف می‌نویسند . مانند :

حقیقةً ـ نتیجةً ـ نسبتةً عجالةً

علت نیاوردن الف بعد از تاء زاید در تنوین نصب دوری از تکرار دو حرف زاید است .

۲ ـ هرگاه آخر کلمه به تاء اصلی ختم شده باشد یعنی حرف تاء جزء ریشهٔ کلمه باشد با الف نوشته می‌شود . مانند : موقّتا" ـ اثباتا"

در موقّتا" و اثباتا" که ریشه آنها به ترتیب وقت و ثبت می‌باشد حرف ((ت)) جزو اصلی کلمه است .

۳ ـ هرگاه آخر کلمه به (ء) همزه مختوم باشد بصورت همزه می‌نویسند و تنوین نصب را روی همزه قرار می‌دهند . مانند ـ جزءً ، استثناءً

تنوین رفع را با این نشانه (ـٌ) می‌نویسند و با صدای (ـُ نْ) می‌خوانند . در تنوین رفع و جرّ فقط به تکرار حرکت اکتفاء می‌کنند مانند : مسندٌ الیه ـ عملٍ

یادآوری :

۱ ـ تنوین مخصوص کلمه‌های عربی است و به‌کار بردن آن در واژه‌های فارسی و غیر عربی درست نیست . مانند : جاناً ـ تلگرافاً

۲ ـ در زبان و ادبیّات فارسی به جای استعمال کلمات تنوین‌دار یکی از حروف اضافه را بر سر کلمه می‌آورند . مانند : ظاهراً = به ظاهر ـ عمداً = به عمد . یا (ظاهری ، عمدی)

۳ ـ اسامی بر وزن افعل تنوین نمی‌پذیرند مانند : اکثر

(۲) ـ نوشتن همزه

همزه در ابتداء و وسط و انتهای کلمه قرار می‌گیرد که نوشتن هر یک از آنها قواعدی‌دارد که در ذیل شرح می‌دهیم .

(۱) همزه در اوّل کلمات : همزهٔ اوّل کلمات بصورت الف نوشته می‌شود مانند : اَنـدرز اِفتخار .

(۲) همزه در وسط کلمات : همزه در وسط کلمات دارای چند حالت است .

(الف) اگر همزه در وسط کلماتِ عربیِ ساکن یا مفتوح باشد تابع حرکت حرف ماقبل خودمی‌شود

۱ ـ اگر حرف ماقبل همزه ، مفتوح باشد بصورت (أ) الف درمی‌آید . مانند : تَأَسُّف ـ تَألیف

۲ ـ اگرحرف ماقبل همزه ، مضموم باشد بصورت (ؤ) درمی‌آید . مانند . مُؤمن ـ مُؤلِّف

۳ ـ اگر حرف ماقبل همزه ، مکسور باشد بصورت (ئه) در می‌آید مانند بِئر ـ رِئه (ریه)

اگر حرف ماقبل همزهٔ مفتوح ، ساکن باشد سه صورت پیش می‌آید .

۱ ـ اگرآن حرف ساکن (ا) یا (و) از حروف علّه باشد همـزه را بصـورت (ء) می‌نویسند . مانند : قراءَت (قرائت) ـ مروءت (مروّت)

۲ ـ اگرآن حرف ساکن (ی) از حروف علّه باشد همزه را بصورت (ئ) می‌نویسند . مانند : هیئت

۳ ــ اگر حرف ساکن غیر از حروف عله باشد بصورت (أ) می‌نویسند . مانند : مسأله

ج ــ اگر همزهٔ وسط کلمه مضموم باشد بدون درنظر گرفتن حرکه حرف ماقبل بصورت (ؤ) می‌نویسند . مانند مسؤول ــ رؤوف ــ شؤون ــ سؤال (همزه وسط ماقبل مضموم)

د ــ اگر همزه وسط کلمه مکسور باشد یا بعداز الف واقع شود بدون درنظرگرفتن حرکت حرف ماقبل بصورت ((ئ)) می‌نویسند . مانند : خائن ــ مرئی ــ قائل ــ رئیس

(ءءء) همزه در آخر کلمه دارای دو حرکت است .

۱ــ همزهٔ ماقبل ساکن آخر کلمات بصورت همزه می‌نویسند .

مانند : جزء ــ آباء ــ سوء ــ شیء ــ بطیء

۲ ــ همزهٔ ماقبل متحرّک آخر کلمات تابع حرکه حرف ماقبل خود می‌باشد . اگرحرف‌ماقبل مفتوح باشد بصورت (أ) می‌نویسند . مانند : مَنشَأ

اگر حرف ماقبل مضموم باشد بصورت (ؤ) می‌نویسند . مانند : لُؤلُؤ

اگر حرف ماقبل مکسور باشد بصورت (ئ) می‌نویسند . مانند : قارئ

یادآوری ۱ : همزه آخر کلمات در اتّصال به (تاء تأنیث) درصورت صحیح‌وساکن بودن حرف ماقبل آن ، بصورت الف می‌نویسند مانند : جُرأَت

۲ ــ کلمه‌های مسأله ــ جرأت ــ قراءت ــ هیئت ــ مسؤول ــ مرؤوس ــ رؤوس ــ مؤونت سؤال در بعضی از کتابها بصورت مسئله ــ جرئت ــ قرائت ــ هیأت ــ مسئول ــ مرئوس رئوس ــ مئونت ــ سئوال ــ نوشته می‌شوند . حقّ اینست که این کلمات بصورت صحیح و درست نوشته شود .

۳ ــ اگر همزه و الف در اوّل و وسط کلمه جمع شود بصورت زیر نوشته می‌شود (آ) .مانند آسمان ــ آثم (گناهکار) مآذن ــ جمع مِئذنه (محلّ اذان) .

کلماتی مثل زکوٰة ـ حیوٰة ـ صلوٰة را بهتر است بصورت زکات ـ حیات ـ صلات ـ نوشته شود .

(((تشدید)))

کلمه‌های مُشدّد دراصل دارای دو حرف همجنس می‌باشند که دنبال همدیگر واقع می‌شوند . اوّلی ساکن دومی متحرّک است که آنها را بصورت یک حرف نوشته بالای آن نشانهٔ (ّ) می‌گذارند .

مانند : ارره ـ ارّه ، معللم ـ معلّم

یادآوری : ۱ ـ حرف تشدیددار معمولا" دروسط یا آخر کلمه قرار می‌گیرد در زبان و ادبیّات فارسی تشدید آخر کلمه غالبا" حذف می‌شود .

مانند : شرقیّ ـ موسویّ (کلمهٔ منسوب در زبان عربی (یای) مشدّد است) .

۲ ـ اسمهایی که دو حرفی هستند در زبان فارسی بدون تشدید می‌خوانند . فقط در موقع اضافه شدن به اسم دیگر تشدید می‌گیرند .

مانند : حرف را باید به‌حق گفت . حقِّ او را ادا کردم .

برای تشخیص کلماتِ مُشدّد درواژه‌های عربی باید به این وزنها توجّه کنیم . وزن فَعّال (شغل را می‌رساند) .

مانند : عطّار ـ قنّاد ـ قصّاب ـ بقّال ـ نجّار

درجمعهای مکسّر وزن (فُعّال) مانند : تُجّار . . . . وزن فَعّال و فَعّاله (صیغهٔ مبالغه)

مانند : مکّار ـ علّامه

مصدر جعلی عربی (یّت) انسانیّت ـ محبوبیّت ـ معروفیّت ـ اسم فاعل و مفعول از باب تفعیل ـ مذیّل ـ مصنّف

حرف ماقبل آخر مصدر و اسم فاعل و مفعول از باب تَفعُّل مشدّد است . مانند : تَعلّم ـ مَتعلّم ـ مُتکبّر .

مطابقت موصوف و صفت

در زبان عربی صفت با نوع (مذکّر و موئّث) و عدد (اِفراد وجَمع) با موصوف خود مطابقت می‌کند مانند : *مُناسباتِ مُخفیّه* (صفت و موصوف موئّث است) *عُلمایِ‌عظام* (صفت به پیروی از موصوف جمع آورده شده است)

امروزه در زبان فارسی این شیوه متروک شده و بهتر است مطابق قواعد زبان فارسی (که صفت همیشه مفرد است) عمل نمود و چنین نوشت *مُناسباتِ مخفی* ، *عُلمایِ بزرگ* .

کلمهٔ (عَمرو ، و عُمر)

کلمهٔ عَمرو را با یک واوِ اضافه می‌نویسیم که با عُمَر اشتباه نشود .

همزهٔ (ابن)

کلمهٔ (ابن) اگر میان دو اسم خاصّ که از اوّلی بدل باشد قرار گیرد همزه‌اش می‌افتد .
مانند : مُحمّدبن‌زکریّا ــ علیّ‌بن‌احمد ــ حسن‌بن‌علی

الفِ ممدود

اسمهایی که حرف آخر آنها همزه و حرف قبل از آن الف باشد آنرا الف ممدود خوانند (اء) *مانند : فضاء ــ صحراء*

یادآوری :

۱ ــ در زبان فارسی همزهٔ آخر آنها حذف می‌شود . *مانند : فضا ــ صحرا*

۲ ــ می‌دانیم که کلمه‌های مختوم به الف موقعی که مضاف یا موصوف واقع شوند به جای کسره (ی) می‌گیرند . مانند : *اجرایِ قانون ، علمایِ بزرگ*

الفِ ــ مقصوره (مقصور)

الفی که بعداز آن همزه‌ای نباشد ، بدین‌ترتیب نوشته می‌شود .

اگر الف مقصوره حرف سوم کلمه و از (واو) قلب شود، بصورت الف نوشته می‌شود .

مانند : عصا که در اصل عصو بوده است .

اگر از (یاء) قلب شود بصورت (یاء) نوشته می‌شود *مانند* : فتی

اگر الف از همزه قلب شود بصورت (ا) الف می‌نویسند مانند مجزّاً که اصل آن (جزء)

می‌باشد .

اگر حرف ماقبل الف (یا) باشد به‌صورت خودش می‌نویسند *مانند دنیا – مزایا – سجایا*

اگر اسم خاصّ باشد بصورت (ی) می‌نویسند . مانند : یحیی – مصطفی – مرتضی –

یادآوری : اسمهای خاصّ *مانند* : مصطفی و مرتضی و عیسی – موقع اضافه شدن به‌کلمهٔ

دیگر بهتراست در فارسی چنین نوشته شوند . مانند : مصطفایِ حسین – عیسایِ مریم –

مرتضایِ مهدی

★ ۲ – اسمهای مقصور،که در عربی بصورت (ی) نوشته می‌شود در فارسی بهتر است با الف

نوشته شوند . *مانند* : مولا – مبتلا – فتوا *(به‌جزءاسامی‌خاصّ)*

(ةً)

(ةً) آخر بعضی کلمات عربی ، در فارسی بصورت ((ت)) نوشته می‌شود ، مانند :

طبیعةٌ – طبیعت – نعمةٌ – نعمت – عاقبةٌ – عاقبت

و در بعضی موارد دیگر بصورت (ه) های غیر ملفوظ درمی‌آید . مانند :

قاعدةٌ = قاعده . جملةٌ = جمله . ضابطةٌ = ضابطه .

(ال) تعریف :

(ال) تعریف مخصوص زبان عربی است و آوردن آن برسرکلمات فارسی درست نیست ،

مانند : حسب‌الفرمایش .

(مسائل ـ مایل)

بعضی کلمات که همزه جزء اصلی و ریشهٔ کلمه است باید آن کلمات را با همزه نوشت .

مانند : مسائل

امّا اگر همزه جزء اصلی کلمه نباشد نباید با همزه نوشت . مانند : *مایل ـ* **عواید .**

کلمهٔ (جبرائیل)

نامهای عبری *مانند* : *عزرائیل ـ میکائیل* ـ و غیره *را* باید *با* همزه نوشت .

(همزهٔ آخر کلمات)

همزهٔ آخر اسمهای عربی و همچنین همزهٔ اسمهای جمع عربی در زبان فارسی بهتراست حذف شود . مانند :

انشا ـ املا ـ ادبا ـ فضلا

کلمهٔ (داوود)

کلمه‌هایی مانند : *داوود ـ طاووس* . . . . را باید با دو (واو) نوشت زیرا دراین‌ـ گونه کلمه‌ها (واو) دارای صدای ممدود است .

اگر این کلمات را با یک واو بنویسیم اشتباه است .

((کلمه‌های ایتالیا ـ اتاق ـ ارسطو))

واژه‌های غیرفارسی را آنجا که با (طا) هم می‌توان نوشت بایست با (ت) بنویسیم‌مانند:

ایتالیا ـ اتاق ـ اتریش ـ تپانچه (فارسی است)

اما اسمهای خاصّ افراد را باهمان املایی که معمول است می‌نویسند . مانند : *ارسطو ـ سقراط*

((اسمعیل ـ اسماعیل))

اسمهایی مانند اسمعیل ـ اسحق را بهتراست بصورت اسماعیل ـ اسحاق نوشته شود

سنجیدن کلمات عربی

برای پیدا کردن ریشه‌ی کلمات ، واژه‌های عربی را با سه حرف (ف ـ ع ـ ل) می‌سنجند مثلا" برای پیدا کردن ریشهٔ دو کلمهٔ (حاضر و معلِّم) چنین می‌نویسیم

حاضر = ح ، ا ، ض ، ر　　　　ح = ف (فاءُالفعل)

فاعل = ف ، ا ، ع ، ل　　　　ض = ع (عینُ الفعل)

یادآوری : حرف (ا) زاید است　　　　ر = ل (لامُ الفعل)

ریشهٔ کلمهٔ حاضر ، حَضَرْ می‌باشد و از این راه مشتقّات آن‌را یاد می‌گیرند و به خاطر می‌سپارند و درجای‌خود به کار می‌برند . مانند :

حُضور ـ مَحضور ـ مَحضر ـ مُستحضر ـ اِحضار ـ حُضّار ـ اِحتضار ـ اِستحضار ـ

مُعَلِّمْ = م ، ع ، ل ، م　　　　ع = ف (فـــاءُ الفعل)

مُفَعِّلْ = م ، ف ، ع ، ل　　　　ل = ع (عینُ الفعل)

یادآوری : دوحرف (م ،ل[۲])زایداست　　　　م = ل (لامُ الفعل)

مشتقّاتِ (هم ریشهٔ) کلمهٔ عِلْمْ چُنین است :

عالم ـ مَعلوم ، مُعَلّم ، تَعلیم ، تَعلُّم ، مُتعلّم ، اِعلام ، اِستعلام ، عَلیم ، عَلّامه ، تَعالیم

اسامی اشخاص

اسامی اشخاص در عربی بر سه قسم است

۱ـ اسم خاصّ ، مانند : علی ، حسن ، حسین ، . . .

۲ـ کُنیه : کُنیه اشخاص با اَب یا اُم آغاز می‌شود مانند : چون که علی داشت به خاک انتساب
ابوطالب ، ابومسلم ، امّ‌لیلا ، امّ‌کلثوم . کرد نبی کُنیت او بو تُراب (؟)

۳ـ لَقب : مدح یا ذمّ را می‌رساند مانند : علی امیرالمؤمنین (ع) جعفــر کذّاب مُعزّالسلطنه ، طاهرذوالیمینین ، جعفرطیّار ، رشید وطواط

مصدر

تعریف : مصدر کلمه‌ای است که برانجام کاری یا روی‌دادن حالتی بدون قید زمان دلالت کند *مانند* : *علم ، قناعت ، استعلام* .

مصادر بر دو قسم است : سِماعی ، قیاسی

یادآوری : حرف (ة) آخر کلمات عربی اگر خوانده شود در فارسی بصورت (ت) کشیده می‌نویسند و می‌خوانند. *مانند* : نعمت ، *طبیعت* ، قدرت ، زراعت ، *ارادت* .

اگر خوانده نشود بصورت های غیر ملفوظ درمی آید. *مانند* : *ضابطه ، قاعده ، اراده* .

مصادر سِماعی (بدون قاعده)

عِلْمْ (دانستن) : اذن ، ربح ، فسق ، صدق ، حقد ، الف ، عزّ ، ذکر ،

ضَرْبْ (زدن) : عدل ، شرح ، بذل ، قطع ، قتل ، بسط ، فَوز ، نقل ، وهم ، لغو

شُرْبْ (نوشیدن) : حسن ، صلح ، قرب ، شغل ، بعد

عِظَمْ (بزرگی) : صغر ، کبر ، قدم

طَلَبْ (جستن) : عمل ، طمع ، کرم ، فرح ، عجب ، عطش ، نظر ، شره

جُلوسْ (نشستن) : دخول ، ورود ، فجور ، خروج ، قعود ، صعود ، طلوع ، وضوح غروب ، وثوق ، عروج ، نفوذ ، سکوت ، حضور ، قصور

غُفْرانْ (آمرزیدن) : طغیان ، نقصان ، کفران

حِرمانْ (ناامیدی) : هجران ، نسیان

فِرار (گریختن) : نظام ، فطام ، حذار ، اباء ، ایاب ، شفا

ذَهاب (رفتن) : زوال ، بقاء ، حیاء

سِرقَت (دزدی‌کردن) : شرکت ، نعمت ، قدمت ، فطنت ، عصمت ، فطرت ، شدّت ، صحّت

رَحْمَتْ (مهربانی) : رغبت ، کثرت ، غفلت ، لعنت ، دعوت ، رأفت

مصادر سِماعی

عُذوبت (گوارابودن) : رطوبت ، برودت ، سهولت ، صعوبت ، عقوبت ، فتوّت

قُدرَت (توانایی) : شهرت ، رؤیت ، سرعت

سَعادَت (خوشبختی) : امانت ، سلامت ، حرارت ، فصاحت ، بلاغت ،صراحت ،قراءت[۴]

رِفاهِیت (آسودگی) : صلاحیت ، کراهیت

حِکایَت (نقل‌کردن) : درایت ، عبادت ، هدایت ، خیانت ، کتابت

مَعذِرت (عذرخواهی) : معرفت ، معدلت ، مغفرت ،

مَرحمت (مهربانی) : مصلحت ، مسکنت ، محمدَت

مَرجَع بروزن مَفعَل : مشرب ، مضرب (۱)

زِراعَت ، خِیاطت ، تِجارت : (این وزن بیشتر بر حرفه و شغل دلالت دارد)

غَلَیان ، هَیجان ، جَریان : (این وزن بیشتر به حرکت و جنبش دلالت دارد)

صُداع ، زُکام ، دُوار : (این وزن غالباً بر درد دلالت دارد)

حُمرت ، خُضرت ، صُفرت : (این وزن بیشتر بر رنگ دلالت دارد)

رَحیلْ (کوچ کردن) ، طَنین :(این وزن بیشتر به حرکت و صدا دلالت دارد)

یادآوری ۱ ــ مصدر میمی : مصدری است که با میم آغاز می‌شود در ثلاثی مجرد بــروزن مَفْعَلْ می‌آید با اسم زمان و مکان نباید اشتباه شود . مَرجَع (مصدر میمی) مَرجِع = محلّ ـ بازگشت (اسم مکان)

یادآوری ۲ ــ مصادری دیگر نیز هست مانند : قبول ، دعوی ، (سؤال) و امثال اینها ...

یادآوری ۳ ــ مصادر وصفت در عربی جزو اسم‌اند .

یادآوری۴ (قرائت)

مصادر قیاسی (با قاعده)

بابهای ثلاثي مَزید ؛ ذکر بعضی معانی که برای فارسی زبانان مفید است .

باب اِفعال : بیشتر برای مُتعدّی ساختن فعل لازم به‌کار می‌رود مانند :

حُضور = حاضر بودن (لازم)   اِحضار = حاضر کردن (مُتعدّی)

یادآوری : افعال لازم احتیاج به مفعول صریح (بی‌واسطه) ندارند مانند :

بهرام   رفت .
فاعل   فعل لازم

افعال متعدّی احتیاج به مفعول صریح دارند مانند :

علي   کتاب را   خواند .
فاعل   مفعول   فعل متعدّی

کلمات املایی بر وزن (اِفعال) (غالبا"به یک معنی اکتفا شده است)

اِبلاغ : رساندن پیغام	اِبرام : اصرار کردن	اِحراز :به دست آوردن
اِبدال : عوض کردن	اِجحاف : ظلم کردن	اِبطال : لغو کردن
اعسار : تنگدستی	اکراه : میل نداشتن	اسناد : نسبت دادن
اثبات : ثابت کردن	اِغراض : دشمنی‌کردن	اغماض : چشم پوشی
اذعان : اقرارکردن	انصاف : میانه روی	اعلان : آشکارکردن
اعلام : خبردادن	اِضعاف : ناتوان‌کردن	اعراض : روی‌گردانیدن
اطناب : طول‌دادن	اِصرار : پافشاری	اضلال : گمراه کردن
اسراف : زیاده روی	اِضرار : زیان‌رسانیدن	انذار : ترساندن
اغراق :ازحدگذراندن	انفاق : بخشیدن‌مال	اعدام : نابود کردن
اهمال : سستی	اسقاط : انداختن	امهال : مهلت دادن

الحاح : اصرارکردن	افطار : شکستن‌روزه	الصاق : چسباندن
الحاق : پیوستگی	افلاس : تنگدستی	افساد : فسادکردن
افراط : تندروی	الزام : وادارکردن	انجاز : رواکردن حاجت کسی
ابراء : بری کردن	ابراز : آشکارکردن	ابطاء : درنگ کردن
احصاء : شمردن	اغواء : فریفتن	افاضه : فیض رساندن
اباحه : حلال‌کردن	اطاله : طول دادن	اطالهٔ‌کلام : زبان‌درازی
اعاده : برگرداندن	انابت : پشیمانی	ایضاح : آشکارکردن
ایقاظ : بیدارکردن	ایقان : یقین‌کردن	ایهام : به شک‌انداختن
ایذاء (۱) : اذیت‌کردن	القاء : انداختن (۳)	الغاء : ازبین‌بردن
اعطاء : بخشیدن‌مال	اطفاء : خاموش‌کردن	امعان : دقّت‌کردن
احیاء : زنده‌کردن	امضاء (۱) : قبول‌کردن	اعاذه (۲) : پناه‌دادن
اجابت (۲) : پذیرفتن	افاده : فایدرساندن	اسائه : بدی‌کردن

یادآوری ۱ ــ همزهٔ آخر کلمات عربی معمولا" درفارسی حذف می‌شود مانند : *امضاو علما*

یادآوری ۲ ــ وزنهای افاله و افالت مصدر باب افعال از اجوف است (به بحث اعــلال مراجعـه شود)

یادآوری (۳) مطلبی را به فکرکسی انداختن .

باب تَفعیل : بیشتر برای مُتعدّی ساختن فعل لازم به کار می‌رود مانند :

کثرت = زیاد بودن (لازم)   تکثیر = زیادکردن (متعدّی)

یادآوری : در زبان فارسی ، مصادر باب اِفعال و تَفعیل را با الحاق (نمودن و کردن) مصدر مرکّب می‌سازند مانند : اظهارکردن ، تصدیق نمودن

کلمات املایی بر وزن (تفعیل)

تَحضیض : پست‌شمردن‌کسی	تَخصیص : اختصاص‌دادن	تَقبیح : زشت شمردن
تَأجیل : مهلت دادن	تَأکید : لازم دانستن	تَحقیر : خوارشمردن کسی
تأدیب : ادب کردن	تأیید : کمک کردن	تأنیث : مؤنّث کردن
تثبیت : ثابت‌گردانیدن	تثمیر : بمیوه‌آوردن	تبعیض : فرق گذاشتن
تحسین : خوب دانستن	تحصین : محکم کردن	تحریق : سوزاندن
تحریص : آزمندکردن	تحریض : برانگیختن	تذهیب : زراندودکردن
تحلیف : سوگنددادن	تحمید : ستایش کردن	تحویل : برگردانیدن
تبذیر : اسراف‌کردن	تبعید : دورکردن	ترغیب : راغب کردن
تخفیف : سبک کردن	تصویب : قبول کردن	تخویف : ترسانیدن
تذلیل : خوارشمردن	تذمیم : نکوهش	ترجیح : برتری دادن
ترجیع : گردانیدن	تحلیل : حل‌کردن	تهلیل : گفتن ذکر خدا
تصحیح : رفع عیب	تصمیم : اراده کردن	تدلیس : عوام فریبی
تصدیع : مزاحم شدن	تصنیع : ساختن	تسهیل : آسان کردن
تسطیح : هموارکردن	تسخیر : رام کردن	تسریع : شتاب کردن
تسکین : آرام کردن	تسلیم : گردن نهادن	تشحیذ : تیز کردن
تشبیه : مانندکردن	تشبیب : یادجوانی‌کردن	تعظیم : بزرگداشت

تشخیص : تمیزدادن
تشکیل : سازمان دادن
تلطیف : مهربانی‌کردن
تلفیق : بهم پیوند دادن
تمجید : به‌نیکی‌ستودن
تمهید : آماده‌کردن
تفریط : کوتاهی‌کردن
تفضیح : رسواکردن
تفهیم : فهماندن
تقریب : نزدیک کردن
تقطیع : تجزیه کردن
تکبیر : بزرگ شمردن
تنقیح : پاکیزه‌کردن
تنغیص : تیره کردن
تنویر : روشن کردن
توضیح : آشکارساختن
توشیح : زینت‌دادن
تهذیب : پاک گردانیدن
تحذیر : آگاه کردن
تعمیم : عمومیّت‌دادن
تعجیل : شتاب زدگی

تشریح : شرح دادن
تشویق : راغب کردن
ترقیق : مهربان‌ساختن
تلفیف : درهم‌پیچیدن
تمدید : دراز کردن
تمهیل : فرصت‌دادن
تفسیر : شرح وبیان
تفکیک : جداکردن
تفتین : فتنه انگیزی
تقدیم : پیشکش کردن
تقریر : بیان‌کردن
تکریم : گرامی‌داشتن
تنبیه : بیدارکردن
تنقیص : کم کردن
توجیه : شرح دادن
توصیف : تعریف‌کردن
توقیر : بزرگ داشتن
تهدید : ترساندن
ترفیه : آسوده کردن
تطهیر : پاک گردانیدن
تزویر : فریب دادن

تشفیع : شفیع قراردادن
تشویش : آشفتگی
تلخیص : خلاصه‌کردن
تلویح : اشاره کردن
تمکین : پذیرفتن
تمویه : دروغ آرایی
تفضیل : برتری دادن
تفویض : واگذارکردن
تقدیس : به‌پاکی‌ستودن
تقریظ : مدح کردن
تقسیط : قسط قسط کردن
تنزیه : پاک دانستن
تنظیم : مُرتّب‌کردن
تنفیذ : نفوذ کردن
توهین : خوارکردن
توزیع : قسمت کردن
توکیل : وکیل کردن
تحدید : محدودساختن
تعریض : کنایه زدن
تغریق : غرق کردن
تحکیم : استوارکردن

باب <u>مُفاعَلَه</u> : این باب اغلب دلالت بر مشارکت دارد مانند :

جُلوس = نشستن (مصدرمجرد) مجالَسَت = بایکدیگرنشستن (مصدرمزید)

درتداول فارسی زبانان (عین الفعل) این باب راباکسره می‌خوانند مانند :مکاتِبه ، مجادِله

<u>کلمات املایی بر وزن</u> (مُفاعَله)

مُباحثه : باکسی صحبت کردن	مُصالحه : باهم صلح کردن	مُمارست : تمرین‌کردن
مؤانست : باکسی انس‌گرفتن	مساهله : آسان‌فرض‌کردن	مسامحه : سهل‌انگاری
مبالغه : زیاده‌روی درکار	مشابهت : مانندهم بودن	مؤاخذه : بازخواست
مذاکره : باکسی گفتگوکردن	مواصلت : پیوستگی	محاوره : گفتگوکردن
مراوده : باهم دوستی داشتن	متابعت : پیروی‌کردن	مراهنه : گروگذاشتن
مزارعه : باهم‌زراعت‌داشتن	مجادله : باهم نزاع‌کردن	مفارقت : جدایی
معاودت : بازگشت	مراسله : بههم نامه‌نوشتن	متارکه : واگذاشتن
مشاوره : باهم‌مشورت‌کردن	مقاطعه : قرارقطعی‌بستن	محاربه : جنگیدن
مخادعه : یکدیگررافریب‌دادن	مدافعه : دفاع کردن	ملازمت : همراهی‌کردن
مخاطره : خودرابه‌خطرانداختن	مداعبت : شوخی‌کردن	مخاصمت : دشمنی‌کردن
مخالطت : باهم‌آمیزش‌کردن	مداهنت : دورویی کردن	مجاورت : همسایگی
مصاحبه : باکسی‌صحبت‌داشتن	مسارعت : شتاب کردن	مجاهدت : کوشش‌کردن
مغالبت : غلبه‌کردن	مجانبت : دوری	ملاطفت : نرمی‌ومهربانی
مضایقه : برکسی‌تنگ‌گرفتن	مناقشت : ستیزه‌کردن	محادثه : گفتگو
مطاوعت : اطاعت کردن	مصارعت : کشتی‌گرفتن	محاکمه : دادرسی
معاندت : باهم‌ستیزه‌کردن	مظاهرت : پشتیبانی	مخابره : خبردادن
معاضدت : به‌یکدیگرکمک‌کردن	مواثقه : باهم‌پیمان‌بستن	مطابقت : برابرکردن

باب تَفعّل : غالباً برای پذیرش اثر فعل به کار می‌رود مانند :

جَمع = گرد آوردن (مصدر مجرّد)   تَجمُّع = گردآمدن (مصدر مزید)

کلمات املایی بر وزن (تَفعُّل)

تَحصُّن : به‌جایی‌پناهنده‌شدن   تَألُّف : دوست شدن   تَأسُّف : دریغ خوردن

تَخصُّص : درکاری‌مهارت‌داشتن   تَألُّم : دردمندشدن   تَصلُّب : سفت شدن

تخلّص :رهایی ،نام‌شعری‌شاعر   تأمّل : اندیشه‌کردن   تصنّع : خودآرایی

تخیّل : به‌کار انداختن خیال   تأنّس : خوگرفتن   تحیّر : سرگردانی

تسنّن : پیروسنّت بودن   تأهّل : زن گرفتن   ترسّل : نامه‌نویسی

تبحّر : غوطه‌وری‌دربحرعلم   تبرّک : برکت‌داشتن   تنبّه : بیدارشدن

تحدّب : گوژدرآوردن   تتبّع : جستجوکردن   تفحّص : جستجوکردن

تحزّب : دسته‌دسته‌شدن   تجدّد : نوشُدن   تمسّک :وسیله‌جویی

تعرّض : دست‌درازی‌کردن   تجسّس : جستجوکردن   تملّق : چاپلوسی

تعهّد : عهده‌دارشدن   تجنّب : دوری جستن   تیمّم : قصد کردن

تنزّه : پاک شدن ازعیب   تحجّر : سنگ شدن   تهتّک : رسوایی

تشبّث : دست‌آویزساختن   تحدّث : خبردادن   تمتّع : بهره‌بردن

تمدّن : شهرنشین شدن   تحرّز : پرهیزکردن   تلطّف : مهربانی

تلهّف : اندوهناک‌شدن   تحسّر : افسوس خوردن   تلذّذ : لذّت بردن

توهّم : به‌گمان افتادن   تحوّل : منقلب شدن   تکثّر : زیاد شدن

تقرّب : نزدیک شدن   تصدّق : بلاگردان   تکسّر : شکستگی

تقدّس : پاک شدن   تفضّل : برتری یافتن   تفهّم : فهمیدن

تصلّب : سفت شدن   تضرّع : زاری   تغلّب : چیرگی

تظلّم : دادخواهی   تطوّر : دگرگونی   تعلّم : یادگرفتن

باب تَفاعُل : بیشتر برای معنی اشتراک به‌کار می‌رود مانند :

قَطع = جداکردن (مصدر مجرّد)　　تَقاطُع = ازیکدیگر جداشدن (مصدر مزید)

یادآوری ۱ ـ گاهی کلماتی دراین وزن برتظاهر (اظهار امری برخلاف حقیقت)دلالت دارد مانند : تَجاهُل (خود را به نادانی زدن) ـ تَمارُض (خود را به بیماری زدن)

یادآوری ۲ ـ درباب مفاعله اغلب اشتراک بین دو نفر است ولی درباب‌تفاعل‌اشتراک بین چند نفر می‌باشد .

کلمات املایی بر وزن (تفاعل)

تَبایُن : ازهم جدایی داشتن	تَباشیر : مژده ، آغازچیزی	تَناقُض : ضدیکدیگربودن
تَتابُع : دنبال‌هم آمدن	تَضارب : زدوخوردکردن	تَظاهُر: خودنمایی
تضامن : ضامن‌یکدیگرشدن	تطاول : دست‌درازی‌کردن	تکاسل : سستی‌کردن
تعارض : باهم اختلاف‌داشتن	تعادل : باهم برابر بودن	تغافل : غفلت‌ورزیدن
تعارف : اظهارآشنایی‌کردن	تفاخر : بههم‌فخرکردن	تغایر : مغایرت‌داشتن
تعاون : همدیگررایاری‌کردن	تقاعد : بازنشسته‌شدن	تکاثر : افزون شدن
تقارن : بایکدیگرقرین‌شدن	تنازع : باهم‌ستیزه‌کردن	تکاثف : غلیظ شدن
تلاطم : به‌یکدیگرلطمه‌زدن	تناسب : باهم‌نسبت‌داشتن	تکامل :کامل‌شدن
تناسخ : یکدیگرراباطل‌کردن	تناصر : بههم‌یاری‌دادن	تواضع : فروتنی
تناقض : ضدّیکدیگربودن	تواتر : پی‌درپی‌شدن	تهاون : خوارشمردن
توارث : به هم‌ارث دادن	تراضی : ازهم خشنودشدن	تساقط : فرودآمدن
تهاجم : به‌یکدیگریورش بردن	تشابه : باهم شبیه بودن	تحارب : باهم‌جنگیدن
تلاحق :ازپی هم آمدن	تلازم : وابسته‌بههم‌بودن	تکافؤ : بس‌شدن
تلاطف : به‌یکدیگرمهربانی‌کردن	تواصل : بههم رسیدن	تلاقی :بههم‌رسیدن
تمازح : باهم شوخی‌کردن	تنافر : ازهم بیزاری‌جستن	تلافی : جبران‌کردن

باب اِفتعال : اغلب پذیرش اثر فعل به کار می‌رود مانند :

نَقل = جابه‌جاکردن (مصدر مجرّد) اِنتقال = جابه جاشدن (مصدر مزید)

کلمات املایی بروزن (افتعال)

اِغتنام : غنیمت شمردن	اِرتزاق : روزی خوردن	اِلتیام : بهم پیوستن
اِلتذاذ : لذّت بردن	اِحتظاظ : لذّت بردن	اِعتصام : پناه‌بردن
التقاء : دیدارکردن	اختناق : خفه‌شدن	انتفاع : سودبردن
اقتداء : پیروی‌کردن	افتراض : واجب گردانیدن	ائتلاف : باهم‌شدن
انتصاب : گماشته‌شدن	انتساب : نسبت داشتن	اعتضاد : کمک‌کردن
التهاب : برافروختگی	التحام : پیوسته‌شدن	التجاء : پناه بردن
التصاق : پیوستگی	اعتبار : عبرت‌گرفتن	ارتقاء : بالارفتن
اقتران : نزدیک‌شدن	اقتصاد : میانه روی	اقتصار : کوتاه‌کردن
ارتجاع : به‌حال‌اوّل‌برگشتن	ارتجاء : امیدداشتن	اعتزاز : ارجمندشدن
اقتسام : بخش‌کردن	ارتیاح : شادشدن	استماع : گوش‌دادن
اعتلاء : بلندشدن	اختلاط : آمیخته شدن	احتراز : پرهیزکردن
ارتضاء : خشنودی	ارتضاع : شیرخوردن‌ازمادر	اقتفاء : پیروی‌کردن
افتضاح : رسوایی	افتتاح : کشودن	اهتزاز : جنبش
ارتعاش : لرزیدن	التصاق : پیوستگی	اهتمام : کوشش
امتثال : فرمانبری	ابتهاج : شادی	اختلاج : پرش اعضاء

یادآوری : واژه‌هایی که ریشهٔ سه حرفی آنها با حروف (ص،ض،ط ، ظ) شروع شود در باب اِفتعال ، تاء منقوط این باب (ت) تبدیل به تاء مُؤلّف (ط) می‌شود مانند :

اضطراب (نگرانی) ، اضطرار (درماندن) ، اصطبار (بردباری) ، اصطناع (برگزیدن)

باب اِنفعال : این باب همیشه معنی فعل لازم دارد بدین جهت ازاین باب اسم مفعول ساخته نمی شود واثر فعل رامی پذیرد .

بَسط = گستردن (مصدرمجرّد) *اِنبساط = گسترده شدن (مصدرمزید)*

کلمات املایی بر وزن (انفعال)

اِنقراض : ازبین رفتن	اِنقلاع : ازبیخ کنده شدن	اِنبعاث : برانگیخته شدن
اِنبساط : بازشدن	اِنقباض : گرفته شدن	اِنقلاب : دگرگون شدن
انجلاء : آشکارگشتن	انطباع : نقش پذیرفتن	انجماد : جامدشدن
انحصار : محدودبودن	انحطاط : پست شدن	انحلال : برچیدگی
انزجار : رمیده شدن	انسجام : منظّم شدن	انسداد : بند شدن
انسلاک : داخل شدن	انشعاب : پراکنده شدن	انصراف : بازگشتن
انضباط : استوارشدن	انضمام : پیوستگی	انطباق : برابر شدن
انطفاء : خاموش شدن	انعدام : نیست شدن	انعقاد : بسته شدن
انعزال : گوشه گیرشدن	انعطاف : برگشتن	انفجار : شکافته شدن
انفراد : تنهاشدن	انقسام : قسمت شدن	انقطاع : قطع شدن
انفکاک : ازهم جداشدن	انقیاد : رام شدن	انکسار : شکسته شدن
انکشاف : آشکارشدن	انهدام : ویران شدن	انشقاق : شکافته شدن
انهزام : شکست خوردن لشکر	انعکاس : عکس پذیرفتن	انفصال : جداشدن

اِستفعال : بیشتر برای طلب و خواستن دلالت دارد مانند :

شَهادت : گواهی (مصدر مجرّد)　　اِستشهاد : گواهی خواستن (مصدرمزید)

کلمات املایی بروزن (استفعال)

اِستشفاع : شفاعت‌خواستن　　اِستشفاء : شفا خواستن　　اِستفتاء : فتوی‌خواستن

اِستبراء : پاکی‌خواستن　　اِستبصار : بینا شدن　　اِستغاثه : دادرسی ، فریادرسی

استبعاد : دوری جستن　　استثمار : میوه‌چیدن　　استخفاف : خوارشمردن

استحقار : کوچک شمردن　　استحقاق : سزاواری　　استخلاص : رهانیدن

استعظام : بزرگ شمردن　　استعلام : آگاهی‌خواستن　　استدعاء : خواهش

استعلاء : بلندی‌خواستن　　استفاضه : فیض‌خواستن　　استرخاء : سستی

استرعاء : نگهبانی‌خواستن　　استرزاق : روزی‌جستن　　استهزاء : ریشخند

استقصاء : کوشش تمام‌کردن　　استکراه : ناپسندداشتن　　استرضاء : خشنودی

استنصار : یاری‌خواستن　　استسقاء : آب‌خواستن(۱)　　استرضاع : دایه‌گرفتن

استیفاء : تمام‌فراگرفتن　　استسلام : طلب سلامتی　　استنباط : درک مطلب

استصواب : صواب‌جستن　　استغفار : توبه‌کردن　　استیحاش : رمیدن

استقراء : جستجوکردن　　استقصاص : طلب قصاص　　استمتاع : بهره‌جستن

استنتاج : نتیجه‌گرفتن　　استیذان : اجازه‌خواستن　　استنطاق : بازپرسی

استیصال : درمانده‌شدن　　استیقاظ : بیدارشدن　　استیجار : اجاره‌کردن

استضائه : روشن‌کردن　　استضعاف : ناتوان‌شمردن　　استنجاء : رَستن

استیناس : الفت‌گرفتن　　استیضاح : توضیح‌خواستن　　استکبار : خودبزرگ‌بینی

استقراض : وام‌خواستن　　استعطاف : مهربان‌شدن　　استغناء : بی‌نیازی

استعاذه : پناه‌جستن　　استعصام : پناه‌آوردن　　استظهار : پشت‌گرمی

یادآوری (۱) نام مرضی است که مریض از جمع شدن آب درشکم ناله می‌کند

اوزان رباعی مجرّد

۱ ـ باب فَعلَله = مانند : زلزله (لرزش) ، زلزال (لرزاندن) سلسله و سلسال (آب روان) .

اوزان رباعی مزید

۱ ـ باب تَفعلُل = مانند : تزلزل (لرزیدن) تسلسل (پیوسته به هم بودن) .

۲ ـ باب اِفعلّال = مانند : اِطمئنان = اطمینان (آرام گرفتن) اِضمحلال (نابودی)

اسمهای مشتق

اسمهای مشتق بر نه قسم است

۱ ـ مصدرهای مزید (درباب مصدر بحث شد) ۲ ـ اسم فاعل ۳ ـ اسم مفعول
۴ ـ صفت مشبّهه ۵ ـ صیغهٔ مبالغه ۶ ـ اسم تفضیل ۷ ـ اسم مکان
۸ ـ اسم زمان ۹ ـ اسم آلت

اسم فاعل

اسم فاعل برکنندهٔ کار یا دارندهٔ حالتی دلالت می‌کند بردو نوع است

۱ ـ از ثلاثی مجرّد بر وزن فاعل می‌آید مانند : طالب (جوینده) از طلب
شاهد ، عارف ، ضارب ، راغب ، کاتب ، سارق ، فاتح ، قاضي ، طاغی

۲ ـ از غیرثلاثی بر وزن مضارع معلوم است که حرف مضارعه تبدیل به میم مضموم (م) می‌شود و حرف ماقبل از آخر مکسور می‌گردد (۱) و بیشتر به وزنهای زیر است مانند : مُصلِح ، مُنجِّم ، مُبارِز ، مُنقَلب ، مُتظاهر ، مُحتَسِب ، مُتقلِّب ، مُستَحفِظ ، مُتـزلـزل ، مُطمئن ، مُطیع (۲)

یادآوری ۱ ـ فرق اسم فاعل با اسم مفعول در غیرثلاثی براین است که حرف ماقبل آخر دراسم فاعل مکسور و دراسم مفعول مفتوح است . مانند : مُعلِّم (اسم فاعل) مُعلَّم (اسم مفعول)

یادآوری ۲ ـ کلماتیکه حرف علّه (و ، ا ، ی) در ریشه دارند در اشتقاق تغییراتی پیدا می‌کنند مانند : مطیع *(اسم فاعل)* مطاع *(اسم مفعول)*

کلمات املایی بر وزن فاعل

جاعل : جعل کننده	واعظ : پند دهنده	واقف : باخبر
غاصب : غصب کننده	ناصح : اندرزگو	جائر : ستمکار
واثق : اعتمادکننده	حازم : دوراندیش	ضامن : عهده‌دار
خاطی : خطاکننده	حادث : تغییرپذیر	صالح : نیکوکار
طاعن : سرزنش کننده	فائز : رستگار	غامض : پیچیده
عاصم : حفظ کننده	شائق : آرزومند	غالب : چیره
طالع : طلوع‌کننده ، بخت	فاسق : بدکار	عارف : شناسنده
ناسخ : باطل کننده	ساحر : جادوگر	عاصی : نافرمان
قاصر : کوتاهی‌کننده	قائد : پیشوا	طایر : پرنده
عامر : آبادکننده	طاغی : گردنکش	عاجل : شتابنده
خائف : ترسان	طالح : بدکار	آمر : فرمانده
حائز : دارا ، دربردارنده	حاسد : رشک برنده	قابض : گیرنده
ناجی : نجات یابنده	حاصد : دروکننده	حارث : برزگر
نادم : پشیمان	خازن : خزانه‌دار	هادی : رهنما
لاحق : رسنده	عاطل : بیکار	حارس : نگهبان
کاره : ناپسنددارنده	صانع : آفریننده	سالک : رونده
زایل : برطرف شونده	فایق : چیره	ساطع : تابان
صاعد : بالارونده	راضی : خشنود	واهب : بخشنده

کلمات املایی اسم فاعل از غیرثلاثی

مؤذّن : اذان گوینده
مؤدّی : اداکننده
مباهی : فخرکننده
مبطل : باطل‌کننده
متأسّی : پیروی کننده
متحسّر : افسوس خورنده
مترصّد : منتظر
متّقی : پرهیزگار
مجاهد : کوشنده
مجیب : جواب دهنده
مختلس : رباینده (۱)
مرید : خواهنده
مستفید : فایده‌گیرنده
مطفی : خاموش کننده
معطی : بخشنده
مفسد : فسادکننده
منافی : نیست کننده
مولع : آزمند
مخلص : صمیمی
منکر : انکارکننده

مؤیّد : تقویت‌کننده
مؤسّس : بنیانگذار
مبتدی : نوآموز
مبلّغ : رساننده
متألّم : دردمند
متحیّر : حیران
متضمّن : دربرگیرنده
متکلّم : گوینده
مجوّز : اجازه‌دهنده
محتکر : احتکارکننده
مربّی : پرورنده
مستأجر : اجاره‌کننده
مستفیض : فیض گیرنده
منشی : نویسنده
مغیث : فریادرس
مفید : سودمند
منزوی : گوشه نشین
مهندّس : اندازه‌گیرنده
مشفق : مهربان
مخلّ : اخلال‌کننده

مؤلّف : گردآورنده
مباشر : کارپرداز
مبشّر : مژده‌دهنده
متابع : پیروی کننده
متضرّع : زاری‌کننده
مترسّل : نویسنده
متعالی : بلندپایه
متمسّک : نگاهدارنده
مجیر : پناه‌دهنده
محسن : نیکوکار
مذلّ : خوارکننده
مستعفی : استعفاکننده
مستنطق : بازپرس
معتذر : عذرآورنده
مفتری : تهمت زننده
ملازم : همراه
موحّد : یکتاپرست
محرّض : تحریک کننده
مقرّ : اقرارکننده
مستلزم : موجب

یادآوری (۱) کسی‌که چیزی را برباید.

اسم مفعول

اسم مفعول ، برکسی یا چیزی دلالت می‌کند که کار برآن واقع شده است بردو نوع است .

۱ ـ اسم مفعول از ثلاثی مجرّد بروزن مفعول است مانند : مطلوب (خواسته شده) مضروب ، مقلوب ، مغلوب ، مرغوب ، منصور ، ممنوع ، مأکول ، مأمور . . .

۲ ـ اسم مفعول از غیرثلاثی بر وزن اسم فاعل است با این فرق که حرف ماقبل آخر مفتوح است ، بیشتر به وزنهای زیر می‌آید .

مُرسَل ، مُجرَّب ، مُخاطَب ، مُتصوَّر ، مُحترَم ، مُستعمَل ، مُنقاد ، مُطاع ، مُلغیٰ ، مُتوفّیٰ

کلمات املایی بر وزن مفعول

مأخوذ : گرفته شده	محمول : برداشته شده	مأیوس : ناامید
مألوف : خو گرفته	مرجوع : رجوع شده	مبذول : بخشوده شده
مأمول : آرزو شده	مرهون : گروداده شده	مبعوث : فرستاده شده
مأنوس : انس گرفته	مسبوق : سابقه‌شده	مذموم : نکوهیده
مبغوض : دشمن داشته	مسحور : جادوشده	محشور : همراه
مبهوت : حیرت زده	مصنوع : ساخته شده	محروق : سوخته
متبوع : پیروی شده	مشکور : ستوده‌شده	مصون : محفوظ
مجعول : جعل شده	معروض : عرضه شده	محجوب : باحیا
محزون : اندوهناک	معمور : آبادشده	مسموع : شنوده
محروس : حراست‌شده	مقروض : بدهکار	مشؤوم : نامبارک
مشهود : دیده شده	مقلوب : برگشته	مشحون : پرشده
محذور : پرهیز شده	ملحوظ : ملاحظه‌شده	مدهوش : سرگشته

کلمات املایی بر وزن اسم مفعول از غیر ثلاثی

مُبرهَن : آشکارشده	مُؤدَّب : تربیت شده	مُبارک : برکت یافته
مُبهَم : نامعلوم	مُتوفّیٰ : فوت شده	مُجرَّب : آزموده
مجاب : پاسخ‌داده‌شده	مُجاز : اجازه‌داده‌شده	مجهّز : آماده
مراد : خواسته‌شده	مُربّیٰ (مُربّا) : پرورده	مُحمَّد : ستوده
مستأصل : ازبیخ برکنده	مجمل : کوتاه، خلاصه	مستحسن : پسندیده
مستجاب : قبول شده	مستخلص : رهاشده	مستظهر : پشت گرمی
مستفاد : فایده‌گرفته‌شده	مستهجن : زشت	مستهلک : نابود شده
مسخَّر : مطیع ،تصرف‌شده	مبرّا : پاک شده‌ازگناه	مُسمّیٰ : نامیده شده
مُضمَر : پوشیده، پنهان	مطاع : اطاعت شده	مظفَّر : پیروز
مفتضح : رسواشده	مقشَّر : پوست کنده	مُلغیٰ : لغوشده
ملوَّث : آلوده شده	ملمَّع : رنگارنگ	معتمد : مورداعتماد
منتزع : جداشده	منتفی : نفی شده	مُنغَّص : تیره، ناگوار
مصفّا : تصفیه‌شده	منطفی : خاموش	مُنقاد : مطیع
مستحال : ازمیان‌رفته	مذهَّب : زراندودشده	مُعلَّق : آویزان‌شده

صفت مشبّهه

صفت مشبّهه بردارندهٔ صفت ثابت دلالت می‌کند ، از فعل لازم مشتقّ می‌شـــود .
بیشتر بر اوزان زیر می‌آید مانند :

حَسَن ، شَریف ، طاهِر ، شُجاع ، خَشِن ، سَهل ، اَعْوَرْ ، (بـر عیب دلالت دارد)
اَبْیَضْ (بر رنگ دلالت دارد)

صیغهٔ مُبالغه

صیغهٔ مُبالغه بردارندهٔ صفتی به مقدار زیاد دلالت می‌کند، بیشتر بر اوزان زیر آید مانند: *طَرّاح، عَلّامه، حَسود، رَحیم، صِدّیق*

برخی صیغهٔ مُبالغه (وزن فَعّال (عَطّار) بر شغل دلالت دارد)

غَدّار : حیله‌گر	فَتّان : آشوبگر	غَمّاز : سخن چین
مَدّاح : ستایشگر	مَسّاح : مساحت کننده	مَشاطّه : آرایشگر
مشّاء : بسیاررونده	مَکّار : حیله‌گر	ظلوم : بسیار ستمگر
شیّاد : حیله‌گر	نمّام : سخن چین	رحیم : مهربان
قنّاد : شیرینی‌فروش	عطّار : عطرفروش	سرّاج : زین فروش
خیّاط : دوزنده لباس	قصّاب : گوشت‌فروش	طبّاخ : آشپز
خبّاز : نانوا	نسّاج : بافنده	حدّاد : آهنگر
دبّاغ : چرم ساز	صبّاغ : رنگرز	بزّاز : پارچه فروش
ضرّاب : سکّه زن	حجّار : سنگ تراش	خطّاط : خط نویس
بقّال : خواربارفروش	غسّال : مرده‌شوی	فصّاد : گیرندهٔ خون

اسم تفضیل

اسم تفضیل، کلمه ای است که بر برتری کسی یا چیزی درصفتی دلالت کند. بروزن اَفْعَلْ می‌آید، مانند: *اکبر (بزرگتر)، اجلّ*[1] *(بزرگوارتر)، اسرع (سریع‌تر) اشجع (دلیرترین)* مؤنّثِ آن بر وزن فُعلیٰ است مانند: *کُبریٰ (مؤنّثِ اکبر)*. . . .

یادآوری ۱ ــ اگر دو حرف آخر کلمه همجنس باشند درهم ادغام می‌شوند، مانند: *اشدّ*

یادآوری ۲ ــ چون وزن افعل بین صفت مُشبّهه (رنگ وعیب) و اسم تفضیل (برتری) مشترک است فرق این دو گروه از کلمات باتوجّه به معانی آنها معلوم می‌گردد.

یادآوری ۳ ــ کلمات اصلح‌تر و اعلم‌تر، اشتباه است.

اسم زمان و مکان

اسم زمان بر وقت انجام کار و اسم مکان برمحلّ آن دلالت می‌کند اسم زمان ومکان بر وزن مَفْعَلْ و مَفْعِلْ می‌آید مانند :

مَعبَر (گذرگاه) (۱)، مَجلِس (جای نشستن)، مَدرسِه (۲) (آموزشگاه)

مغرب (زمان و مکان غروب خورشید) موعد (زمان یا مکان وعده)

یادآوری : کلماتی مانند : مجرا ، مأویٰ ، مبنا ، مقام ، مسیر ، که اسم مکان‌اند به‌سبب داشتن حرف علّه در ریشهٔ آنها به اینصورت درآمده اند .

یادآوری : کلماتی نیز مانند : مَطبّ و مَقرّ که اسم مکان اند به علّت داشتن دو حرف همجنس درهم ادغام و مشدّد شده‌اند .

یادآوری ۱ ـ پسوند (گاه) در زبان فارسی بر زمان و مکان دلالت دارد مانند : سحرگاه ، دانشگاه

یادآوری ۲ ـ (ة) گرد در آخر کلمات مدرسة و مزرعة و امثال اینها بر زیادی عمل دلالت دارد

برخی اسمهای زمان و مکان

مفرّ : گریزگاه	معبد : عبادتگاه	مقدس : جای پاک
معرکه : میدان جنگ	معدن : مرکزچیزی‌درزمین	مقتل : جای کشتن
مدرس : جای درس دادن	مسجّد : محلّ عبادت	مسقط : جای افتادن
مسکن : محل سکونت	مسلخ : کشتارگاه	مسقط الرّأس : زادگاه
مسند : تکیه‌گاه	مسیر : جای گردش	مسیل : محلّ عبورسیل
مصبّ : جای‌ریزش‌آب	مصدر : محل صدور	مصفّ : میدان جنگ
مصلّیٰ : جای‌نماز	مضجع : آرامگاه	مضمار : جای ریاضت

برخی اسمهای زمان ومکان

مصنع : محلّ تجمع آب باران	مطاف : جای طواف	مطبّ : درمانگاه
مطبخ : آشپزخانه	مطمح : نظرگاه	مطبعه : چاپخانه
مظهر : محلّ ظهور	معاد : جای بازگشت	منزل : محل فرود آمدن
مقطع : جای بریدن	مکان : جایگاه	مکمن : کمینگاه
ملعب : جای بازی	منار : جای نور	منبت : جای روییدن مو
مدخل : راه دخول	منظر : جای نگریستن	موطن : زادگاه
مولد : زاد و بوم	مهلکه : جای هلاک	مذبح : کُشتارگاه
میعاد : جای وزمان وعده	میقات : وقت کار	مجری (مجرا) : محلّ عبور
محفل : انجمن	ملجأ : پناهگاه	مئذنه : محلّ اذان

اسم آلت (ابزار)

اسم آلت برابزار کار دلالت می‌کند بر دو قسم است

۱ ــ جامد مانند : سیف (شمشیر) ، ساطور (ابزار آهنی پهن که با آن استخوان را می‌شکنند)

۲ ــ مشتق که بر سه وزن می‌آید : مِفعال (مفتاح) مِفعَل (مبرد) مِفعَله (مسطره)

برخی اسمهای ابزار

مسمار : میخ	مصفاه : کفگیر	مطرق : پتک
معراج : نردبام	مفتاح : کلید	مقراض : قیچی
مقدار : اندازه	مقنعه : روسری زنان	ملهی : آلت لهو
منجل : داس	منشار : اره	مرآت : آینه
منظار : عینک	میزان : ترازو	مصباح : چراغ
مسواک : دندان‌شوی	مضراب : آلت زدن	منقار : نوک

نسبت

نشانهٔ نسبت در زبان عربی (ی) مشدّد است که به آخر اسم اضافه می‌شود و در فارسی آن را بدون تشدید می‌خوانند مانند : *شیراز (شیرازی) ملّت (ملّی) دولت (دولتی) مادّه (مادّی) علی (علوی) مولیٰ (مولوی) سماء (سماوی) ابتداء (ابتدائی) اَب (اَبوی) روح (روحانی)*

یادآوری : بعضی کلمات برخلاف قیاس منسوب شده‌اند مانند : *رازی (اهل ری) مدنی (منسوب به مدینه) طائی (منسوب به قبیلهٔ طی) بدوی (منسوب به بادیه)*

اسم مصغّر

مصغّر اسمی است که بر کوچکی دلالت دارد و آن را بروزن فُعَیْل می‌سازندمانند: *طُفَیْل (طفلک) حُسَیْن (حسن کوچک)*

اسم مقدار

اسم مقدار را بر وزن فُعاله و فُعله می‌سازند مانند : *قراضه ، براده ، طعمه ، لقمه .*

مفرد ، مثنّیٰ ، جمع

مفرد ، اسمی است که بریک فرد دلالت کند مانند : *رجل ، طرف .*

مثنّی ، اسمی است که بر دو فرد دلالت کند علامت آن در زبان عربی(اَن یا یْنْ) است ولی در فارسی بیشتر از علامت (یْنْ) استفاده می‌کنند مانند : *والدَیْنْ ، رِیَتَیْنْ ، ذوحَیاتیْنْ ، مُتساوی السّاقیْنْ ، بَین النهریْنْ . . .*

جمع

جمع ، اسمی است که بر بیش از دو فرد دلالت کند و در عربی سه قسم است

۱ ـ جمع مذکّر سالم ۲ ـ جمع موٴنّث سالم ۳ ـ جمع مکسّر

۱ ــ جمع مذکّر سالم : با افزودن (ون یا ین) به آخر مفرد آن به‌دست می‌آید ، مانند : روحانیّون ، معلّمین

یادآوری : در فارسی از علامت (ین) استفاده می‌کنند ولی بهتر است با نشانهٔ جمع فارسی جمع بسته شود مانند مُؤلّفین ، مُترجمین ، مُورّخین ، مُحصّلین ، مُسافرین در فارسی (مُؤلّفان ، مُترجمان ، مُورّخان ، مُحصّلان ، مُسافران)

۲ ــ جمع مؤنث سالم : با افزودن (ات) به آخر مفرد آن به دست می‌آید ، مانند: مُعلّمات ، صالحات ، شاهدات ، مطالعات ، تمایلات . (باحذف ة)

یادآوری ۱ ــ این نوع جمع بستن مخصوص زبان عربی است درفارسی بهتر است با (ها) جمع بسته شود مانند : مُعلّمها ، صالحها ، مشاهده‌ها ، تمایلها ، مطالعه‌ها .

یادآوری ۲ ــ گاهی کلمات فارسی را با (ات) جمع بسته‌اند که درست نیست مانند: فرمایشات ، سفارشات ، روزنامجات ، شمیرانات (۳) . . . .

یادآوری ۳ ــ در کلمهٔ شمیرانات و امثال اینها کلمهٔ (ات) معنی منطقه را می‌رساند

۳ ــ جمع مکسّر

آن جمعی است که شکل مفردش تغییر می‌یابد مانند : کُتُب (مفردش کِتاب) برای بنای جمع مکسّر قاعده‌ای نیست باید به کتاب لغت مراجعه کرد ولی در بعضی موارد اسمهای مفردی که به یک وزن هستند به یک وزن هم جمع بسته می‌شوند . (جدول صفحه ۳۹)

یادآوری : (ة) آخر کلمات عربی اگر تلفّظ شود در فارسی بصورت (ت) کشیده می‌نویسند و می‌خوانند و اگر تلفّظ نشود بصورت (ه) غیرملفوظ در می‌آید و همچنین همزهٔ آخر بعضی کلمات عربی را در فارسی حذف می‌کنند .

یادآوری : کلمات مصادر ثلاثی مزید با (ات) جمع بسته می‌شوند مانند : مذاکرات ، تفکّرات . . . درفارسی بهتراست با علامت (ها) جمع بسته شود مانند : مذاکره‌ها ، تفکّرها . . . .

مشهورترین جمعهای مکسّر (جدول)

جدول زیر ازروی حرکت کلمات تنظیم شده است (آ ، َ ، ِ ، ُ)

جمع	مفرد
★ آجال ، آفاق ، آناف ، آباء ، آلهه	اَجَل ، اُفق ، اَنف ، اَب ، اُله
★ اَجداد ، اَبناء ، اَتباع ، اَقفال ،	جَدّ ، اِبن ، تَبَع ، قُفل ،
اَعناب ، اَقلام ، اَبداع ، اَعناق	عِنَب ، قَلَم ، بِدع ، عُنق
اَبطال ، اَجواد ، اَزواج ،	بَطل ، جواد ، زوج ،
اَعداء ، اَعوام ، اَعضاء ، اَعضاد	عَدو ، عام ، عُضو ، عَضُد
اَفاضِل ، عَزائم ، سَفارج	اَفضَل ، عَزیمت ، سَفَرجل
اَباطیل ، اَکالیل ، اَسالیب	باطل ، اِکلیل ، اُسلوب
اَقربا ، اَولِیاء	قَریب ، وَلیّ
اَبنیه ، اَزمنه ، اَدعیه ، اَدویه	بناء ، زمان ، دعا ، دوا
جَواهر ، خَواتم ، ضَوابط	جوهر ، خاتم ، ضابطه
دَراهم ، بَلابل ، شَوائب	دِرهم ، بُلبُل ، شائبه
مَکاتیب ، مَفاتیح ، مَساکین ، قَراطیس	مَکتوب ، مِفتاح ، مِسکین ، قِرطاس
مَکاتب ، مَزارع ، مَجالس ، مَصاحف	مَکتب ، مَزرعَه ، مَجلس ، مُصحف
مَنابر ، مَحامد ، حَقائق ، نَوادر	مِنبر ، مَحمَدت ، حقیقت ، نادِره
صَحایف ، رَسائل ، سَلاسل	صَحیفه ، رِساله ، سِلسله
نَواحی ، اَمانی ، دَعاوی ، مَعانی	ناحیه ، اُمنیّه ، دَعوی ، معنی
★ جِبال ، رِجال ، نِقاط ، قِلاع	جَبل ، رَجُل ، نُقطه ، قَلعه
حِیل ، هِمم ، قِصص ، عِبر	حیله ، هِمّت ، قِصّه ، عِبرت

عوام : جمعِ عامّه

جمع	مفرد
* فُقها ، صُلحاء	فَقیه ، صَلیح به معنی صالح
رُوات ،	راوی
جُنود ، حصون ، رؤوس ، سُبل	جُند ، حصن ، رَأس ، سَبیل
رُسُل ، مُدُن	رسول ، مدینه
بُیوت ، قُرون	بِیت ، قَرن
صُوَر ، شُعَب	صورت ، شُعبه
اُصول ، عُلوم ، عُدول ، ضُیوف	اَصل ، عِلم ، عادل ، ضِیف
حُمر ، بُکم ، حُجب	اَحمر ، اَبکم ، حِجاب

معانی لغات

صالح : نیکوکار	قَریب : نزدیک	وَلیّ : دوستدار	راوی : روایت‌کننده
اَبکم : زبان‌بسته	اَجل : مهلت	اَنف : بینی	اَب : پدر
اِلٰه : معبود	حِصن : قلعه	سَبیل : راه	عَلیم : بسیاردانا
بِدع : چیزتازه	بَطَل : دلیر	اُمنیَّه : آرزو	عِنَب : انگور
سوء : بد	عَضُد : بازو	جواد : بخشنده	عَدو : دشمن
اَحمر : سرخ	جُند : لشکر	عُنُق : گردن	داعی : خواهنده
تَبَع : پیروی	اَفضَل : برتر	عَزیمت : قصدکردن	سَفَرجَل : درخت به
حیله : مکر	اِکلیل : تاج	اُسلوب : طرز	قِصّه : داستان
خاتم : پایان	شائبه : آلایش	عِبرت : پند	دِرهم : پول‌نقره
رِساله : نامه	مِفتاح : کلید	صَحیفه : کتاب	مَکتوب : نوشته‌شده

نادِره : کمیاب　　رَسول : فرستاده　　قِرطاس : کاغذ　　مِسکین . بینوا

مَدینه : شهر　　جَبَل : کوه　　مَحمَدَت : خِصلت نیکو مُصحف . کتاب دینی

اوزان دیگر جمع مکسّر

ریاض مفردش روضه (باغ)	سَجایا مفردش سَجیّه (طبیعت)
اسواء مفردش سوء (بدی)	کِبار مفردش کبیر (بزرگ)
فِتیان مفردش فَتیٰ (جوان)	قُراء مفردش قریه (روستا)
اَقویا مفردش قوی (نیرومند)	اَنجُم مفردش نَجم (ستاره)
اَیدی مفردش ید (دست)	اَنفُس مفرد شنَفس (روان)
اَهویه مفردش هواء (جو)	عُمّال مفردش عامل (کارگزار)
اَئمّه مفردش اِمام (پیشوا)	لآلی مفردش لُوءلُوء (مروارید)
مِیاه مفردش ماء (آب)	اوطان مفردش وطن (میهن)
هُداه مفردش هادی (رهنما)	کسبه مفردش کاسب (سوداگر)
اُسد مفردش اَسد (شیر)	کِرام مفردش کریم (بخشنده)

یادآوری : جمع مکسّر سه نوع است :

۱ ـ حرکت کلمه تغییر می‌یابد. مانند : اَسَدْ (مفرد) ، اُسُدٌ (جمع)

۲ ـ یکی از حروف آن حذف می‌شود مانند : کتاب (مفرد) کُتب (جمع)

۳ ـ حرف یا حروفی افزوده می‌شود مانند : اصل (اصول) ، جدّ (اجداد)

درقسمت ۲ و ۳ در بعض موارد حرکات کلمه نیز تغییر می‌یابند .

بخش دوم: قواعد آموزندهٔ املای فارسی

های غیرملفوظ (بیان حرکت) : در آخر کلمه درآمده تلفظ نمی‌شود مانند : جامه ، نامه خامه ، تشنه ، گرسنه (در فارسی باستان کـ تلفظ می‌شده است)

های غیرملفوظ در جمع با (ان) و اتصال به (ی) مصدری به (گ) تبدیل می‌شود.

مانند : خسته ـ خستگان ـ زنده ـ زندگان ـ درمانده ـ درماندگی ـ زنده ـ زندگی

(هـ) غیرملفوظ در جمع با (ها) باید از علامت جمع جدا نوشته شود.

مانند : نامه‌ها ـ خیمه‌ها ـ خنده‌ها

(هـ) غیرملفوظ در جمع با (ات) به (جـ) تبدیل می‌شود. این نوع جمع برخلاف قاعدهٔ دستور زبان فارسی است. مانند : کارخانه ـ کارخانجات ـ دسته ـ دستجات.

(هـ) غیرملفوظ هرگاه به (ی) ضمیر و (ی) وحدت و (ی) نکره متصل شود پیش از (ی) همزه‌ای بصورت الف می‌افزایند. مانند : تو تشنه‌ای ؟ خانه‌ای خریدم.

اگر اسمی که مختوم به های غیرملفوظ است حالتِ مضاف داشته باشد. بالای (هـ) یایی قرار می‌دهند. مانند : نامهٔ علی. خانهٔ او

باید یادآور شد که این شکل (ء) در ترکیبهای خانهٔ علی نامهٔ او ـ همزه نمی‌باشد. بلکه کوتاه شدهٔ حرف (ی) است که به‌مرور زمان دراثر اشتباه کاتبان به این‌شکل‌درآمده است و آن را می‌توان بصورت (ی) نوشت مانند : جامه‌ی بهرام ، خامه‌ی شما

یادآوری :

۱ ـ های غیرملفوظ در موقع اتصال به (ی) نسبت و پیش از (ی) همزه‌ای بشکل الف می‌افزایند مانند : آباده‌ای ـ میانه‌ای ـ مراغه‌ای

کلمات خانگی ـ خیمگی ـ از این قاعده مُستثنیٰ هستند.

۲ ـ هرگاه (که) و (چه) و (ن) قبل از است بیاید (هـ) غیرملفوظ حذف شده و الف تبدیل به (ی) می‌شود.

مانند : کیست ــ چیست ــ نیست

۳ــ در اتّصال به ضمایرِ مفردِ متّصل (م ــ ت ــ ش) همزه‌ای بشکل (الف) می‌افزایند

مانند : خانه‌ام ــ نامه‌ات ــ همسایه‌اش .

۴ــ در اتّصال به (کاف تصغیر) به (گ) بدل می‌شود . مانند : شانه ــ شانگک .

۵ــ هرگاه کلمه‌ای به (الف) و (و) و (ه) بیان حرکت ختم شده باشدموقع اضافه (یایی) بعداز آن اضافه می‌گردد .مانند : کوههایِ ایران ــ تشنه‌یِ یادگیری ــ مویِ سیاه

((واو معدوله))

واو معدوله : (واو) است که بعداز حرف (خ) و بعداز آن یکی از حروف (د ، ر ، ز ، س ، ش ، ن ، و ، ه ، ی) نوشته ولی خوانده نشود .

مانند : خواب ــ خواهش ــ خواهر ــ خویش ــ خویشتن ــ خواستن(xvāstan)

این (واو) در زبانهای فارسی باستان تلفّظ مخصوص داشته که امروزه جــز در بعضــی از دهات و ولایات ایران باقی نمانده است .

مانند خواهر = خُواهَر تلفّظ می‌شده است . چون در موقع تلفّظ از ضَمّه به فتحه عـــدول می‌کرد . بدین جهت آن را (واو) معدوله نامیده‌اند .

گذاردن ــ گزاردن

کلمهٔ گذاردن اگر به معنی نهادن و قراردادن باشد با (ذال) نوشته می‌شود .

مانند خراجگذار ــ پایه‌گذار ــ سرمایه‌گذار

و اگر به معنی به‌جاآوردن و اداکردن باشد باید با (ز) نوشت .

مانند : سپاسگزار ــ نمازگزار ــ خدمتگزار

س ــ ش

دو حرف (س و ش) اوّل و وسط کلمه هرگاه پیش از دوازده حرف زیر واقع شودبهتر است ب

دندانه نوشت (ج ــ چ ــ ح ــ خ ــ ر ــ ژ ــ ش ــ ز ــ س ــ هـ ــ م ــ (ی) در آخرکلمه)

مانند : *کاشی* ــ سجلّ ــ سحر ــ *سخا* ــ سرد ــ *سزا* ــ شست ــ شهر ــ شماره

کلماتی که در املای فارسی متّصل یا منفصل نوشته می‌شود

در الفبای فارسی هفت حرف : ا ــ د ــ ذ ــ ر ــ ز ــ ژ ــ و از حروف منفصل هستند .
یعنی نمی‌توانند به حروف مابعد خود پیوسته شوند . حال با این مقدّمه به مواردی که‌باید واژه‌های فارسی را پیوسته یا گسسته نوشت بپردازیم .

۱ ــ کلمه‌های مرکّب پیوندپذیر باید پیوسته نوشته شوند . *مانند* : *صاحبخانه* ــ *صاحبدل* .
مگر در مواردی که مخالف رسم‌الخط بوده و خواندنش مشکل باشد . مانند : *لاک پشت* ــ *گلاب پاش* ــ *دانش‌آموز*

۲ ــ درکلمه‌های مرکّب که‌جزء سوم وچهارم آنها مصوت (آ) شروع می‌شود بهتراست مد (~) ازروی الف حذف شود *مانند* : پیشاهنگ ـ پیشامد *هماهنگ*

۳ ــ هرگاه (ی) قبل از کلمه‌ای آید که با مصوّت شروع شده است باید جدا نوشته شود
مانند ــ *بی‌ادب*، در غیر اینصورت غالبا" پیوسته نوشته می‌شود . *مانند* : بینوا ــ بیکار

۴ ــ پسوندهاییکه پیوند پذیرند پیوسته نوشته می‌شوند . *مانند* : *دانشور* ــ *دانشمند* ــ *نمکدان* ــ *گلستان* ــ سبکسار ــ گرمسیر ــ عروسک ــ سرخک ــ *گناهکار* ــ دستکش ـ *گلپایگان* *پنجگانه* ــ *دانشگاه* ــ *دانشکده* ــ سنگر ــ *گلگون* ــ خشمگین ــ *سنگلاخ* ــ *ژرفنا* .

۵ ــ اعداد دو و سه ، را هنگام اتّصال به پسوند (ام) بهتر است بدون تشدید نوشت .
مانند : دوم ، سوم

۶ ــ نشانهٔ صفات تفضیلی و عالی (تر) و (ترین) بهتر است متّصل نوشته شود
مانند : *فاضلتر* ــ *عالمتر* ــ *بهتر*

مگر در مواردی که مخالف رسم‌الخط فارسی باشد و خواندنش مشکل شود *مانند* : متصلّب‌تر

۷ ــ علامتهای جمع فارسی (ها) ، (ان) بهتر است به کلمه پیوسته شود . در صورتی که

آخرین حرف کلمه پیوند پذیر باشد. مانند: *کتابها* ـ درختان ـ *راهها* ـ دانشمندان

۸ ـ کلمه (بُل) پیشوند است باید چنین نوشت بلهوس و بلعجب (برزیادی‌دلالت‌دارد)

۹ ـ کلمه (چه) قبل از (رای) مفعولی جدا نوشته می‌شود. مانند: چه *را* دیدی؟ ولی‌با (رای) حرف اضافه متّصل نوشته شده تشکیل یک حرف را می‌دهد. *مانند*: چراگفتی؟

۱۰ ـ باء تأکید

باء تأکید در اوّل افعال باید پیوسته نوشته شود مانند: برفت ـ بگفت ـ برو

۱۱ ـ (نون نفی ـ نون نهی)

نون نفی و نون نهی در اوّل افعال متّصل نوشته می‌شود مانند: نرفت ـ نگفت ـ نرو ـ نگو

یادآوری [۱]: اگر نون ربط یا عطف باشد باید جدا نوشته شود مانند: به *مهمانی* دعوت شدیم، نه *او* رفت نه من ....

۲ ـ نون نفی هرگاه متوجّه جمله باشد باید جدا نوشته شود مانند:

اسرار ازل را نه تو دانیّ و نه من وین حرف معمّا نه تو خوانیّ و نه من (منسوب‌به‌خیّام)

۱۲ ـ میم نهی در اوّل افعال پیوسته نوشته می‌شود *مانند*: مرو ـ مگو

۱۳ ـ باء حرف اضافه

باء حرف اضافه در اوّل اسمها بهتر است جدا نوشته شود مانند: به حسن ـ به *بازار* مگر درموارد خاصّی مانند بصورت ـ بسرعت *(قیداست)*

۱۴ ـ کلمه (می) و (همی) که نشانهٔ فعلهایِ ماضی استمراری و مضارع اخباری و گاهی علامت فعل امر است بهتر است جدا نوشته شود. مانند: می‌رفتم ـ می‌روم ـ می‌کوش ـ همی‌رفتم ـ همی‌روم.

۱۵ ـ پیشوندهای (هم) و(پیش) اگر بر اوّل اسم یا فعل بیاید متّصل نوشته می‌شود.

مانند: همکار ـ *همسایه* ـ پیشگام ـ پیشرو

۱۶ ـ حرف نشانهٔ مفعولی (را) باید جدا نوشته شود. *مانند*: *علی کتاب را* خرید.

مرا و ترا از این قاعده مستثنیٰ هستند

همزهٔ افعال فارسی

درموقع پیوستن (باء) تأکید (نون) نفی و(میم) نهی به اوّل افعالی که با همزه آغاز می‌شود در صورت‌مفتوح و مضموم بودن ، همزهٔ افعال به (یاء) بدل می‌شود .

مانند : بینداز ــ نیفکند ــ بیفتد ــ میفکن

اگر مکسور باشد به حال خود باقی می‌ماند . *مانند* : *نایستاد ــ مایست ــ بایست*

همزهٔ (است)

اگر پیش‌از (است) کلمات مختوم به (الف) و (واو) و (یاء) بیاید همزه (اســـت) می‌افتد . *مانند* : زیباست ــ نیکوست ــ یکیست .

کلمه‌های (شست ــ سد)

کلمه‌های سد و شست که فارسی می‌باشند باید با (س) نوشت و اگر با (ص) بنویسیم یعنی شصت و صد مصطلح مشهور است .

مانند : جشن سده ــ سدهٔ پنجم یعنی قرن پنجم .

بخش سوم: لغات متشابه و معانی آنها

مُتشابه :دو یاچندکلمه را گویند که در تلفّظ تقریباً یکی ولی در معنی و املا مختلف باشند مانند: اسیر (گرفتار) ،عصیر (شیره) ،اثیر (برگزیده) عسیر (درمانده)

حرف : آ

آثم : بزهکار	عاصم : نگاهدارنده
آجل : آینده، آخرت	عاجل : شتابنده
آثار: نشانه‌ها (م = اثر)	آصار : آنچه‌مایل‌گرداندتورابه‌چیزی ـ گناه
آسف : غمگین	عاصف : بادسخت
آزار : آسیب	آذار : اوّلین ماه بهار (رومی)
آذر : آتش	آزر : نام عموی‌حضرت ابراهیم
آمر : فرمانده	عامر : آبادکننده ، سالخورده
آری : بله (قید تصدیق)	عاری : خالی ، لخت

حرف : ا ـ ع

اَبلَق : چیز سیاه و سفید	اَبلَغ : رساتر
اِبتداء : آغاز کردن	اِبتداع : نوآوردن
اِبداء : آغاز کردن	اِبداع : نوآوری
اَثاث : وسایل خانه	اَساس : پایه ، شالوده
اَحرام : حَرَمها	اَهرام : هِرَمها
اِحسان : نیکی‌کردن	اِحصان : استوارکردن ، زناشویی‌کردن
اِحتیال : چاره‌جویی‌کردن	اِهتیال : ترسانیدن
اَحوال : کیفیّتهای چیزی	اَهوال : بیمها (م = هول)

اَحسن : نیکوتر
اَحصن : استوارتر

اَدیم : سفرهٔ چرمی ، روی‌زمین
عَدیم : نیست و نابودشده

اَرض : زمین
عَرض : پهنا ، اظهارکردن

اَرز : سندبهاداربیگانه ، ارزش ،

اَرزه : گچ
عَرضه : پیشنهاد

اَریکه : تخت
عَریکه : خوی ، طبیعت

اِزار : شلوار ، قسمت‌پایین دیوار
عِذار : رخسار

اِرضاء : تأمین خشنودی
اِرضاع : شیردادن به طفل

اِسم : نام
اِثم : گناه

اِزلال : تحریک‌کردن‌کسی‌برای‌گناه ،
اِضلال : گمراه‌کردن

اِذلال : خوارکردن
اِظلال : سایه افکندن

اَزهر : درخشانتر
اَظهر : آشکارتر

اَزَل : زمان بی‌ابتداء ، همیشگی
اَضَل : گمراه‌تر

اَسیر : گرفتار
اَثیر : کرهٔ‌آتش ، هوا و جوّ ، پرجلال

عَصیر : شیره ، عصارهٔ هرچیزی
عَسیر : درمانده ، دشوار

اَثمار : میوه‌ها (م = ثمر)
اَسمار : افسانه‌ها (م = سمر)

اِعزام : کسی را به جایی فرستادن
اِعظام : بزرگ و محترم شمردن

اِعصار : گردباد
اِعسار : به‌فلاکت افتادن

اَعصار : روزگار (م = عصر)

اِغماز : عیب‌دارکردن
اِغماض : چشم پوشیدن

اِغاثه : فریادرسی
اِغاصه : فرورفتن درآب

اِغواء : فریفتن کسی
اِقوار : فقیر ، بی‌نیازشدن (از اَضداد)

اَغویا : گمراهان
اَقویا : توانگران

عُثرت : لغزش
عُسرت : تنگدستی

اَقوال : گفتارها (م = قول)
اَغوال : غولها

اَقسی : سخت دلتر (ازقسیّ)
اَقصی : محلّ دور (اقصاء)

اَلَم : درد
عَلَم : پرچم ، نشانه ، درفش

اَلیم : دردناکتر (بروزن فعیل)
عَلیم : داناتر (صفتِ مُشبّهه)

اَسماع : گوشها (م = سمع)
اَسماء : نامها (م = اسم)

اِستقلال : طلب رهایی از استعمار
اِستغلال : غلّه خواستن

اَسر : گرفتارشدن ، به بندکشیدن
عَصر : روزگار ، بعدازظهر

اَقرَب : نزدیکتر
اَغرب : دورتر ،

عَقرب : کژدم

ایثار : دیگران‌رابرخودمقدّم‌داشتن ، بذلِ مال
ایسار : توانگری

اَسواط : تازیانه‌ها (م = سوط)
اَصوات : آوازها (م = صوت)

اِستحلال : حَلالی خواستن (حلیّت)
اِستهلال : هِلال ماه رادیدن

اَسَف : دریغ ، افسوس
عَسَف : ظلم کردن

اِسراف : زیاده روی ، ولخرجی
اِصراف : صرف‌کردن ، برطرف‌کردن

اَمّار : زیاد دستوردهنده (نفس امّاره)
عَمّار : مرد با ایمان ، شکیبا

اِستقراء : جستجو در امری ، تتبّع
اِستقراع : طلب قرعه کشی کردن

اِستحمام : حمّام رفتن
اِستهمام : غمگین‌شدن برای دیگران

اَشباه : به‌معنی‌نظیروهم‌شکل‌ها (م = شِبه)
اَشباح : سایه‌ها (م = شَبَح)

اَشیاء : چیزها (م = شیئ)
اَشیاع : پیروان (م = شیعه)

اِمتحان : آزمون
اِمتهان : تضعیف نمودن

اَمَل : آرزو

اَمر : دستور

اِنتفاع : بهره‌مندشدن ، سودبردن

اِنطفاء : فرونشستن آتش

اِنتصاب : گماشته شدن

اِنتشار : پراکنده شدن

اَنساب : خویشی‌ها

اِنحصار : محدودبودن

اِنقسام : قسمت شدن

اِنزجار : بیزاری ، رمیدن

اَوان : لحظه ، هنگام ، روزگار

اِنتهاز : فرصت یافتن

اِهتزاز : جنبش ، حرکت پرچم

اِطاله : زبان‌درازی ، طول‌دادن

اَجَل : فرا رسیدن مرگ

اَفصح : خوش بیان‌تر

اَتلال : پشته‌ها (م = تلّ)

اِلغاء : ازکارانداختن

اَرَب : مقصود ، حاجت (ج = آراب)

اِناء : ظَرف (ج = آنیه ،جَمعُ‌الجمع = اوانی)

اِمارت : حکومت ، امیری ،فرمانروایی

عُذوبت : گوارایی

عَمَل : کار

عَمْرْو : نام شخص (عُمَر ،بدون‌واو)

اِنتفاء : نابودشدن ، دورشدن

اِنتساب : نسبت داشتن

اِنتصار : پیروزشدن

اَنصاب : بُتها (م = نُصب)

اِنهصار : شکسته شدن

اِنقصام : شکسته شدن

اِنضجار : دلتنگی ، دلسردی

عَوان : یاری دهنده ، نگهبان

اِنتهاض : برپاخاستن

احتظاظ : لذّت بردن

عِطاله (عطالت) : بیکاری

عَجَل : شتافتن (عجله)

اَفسَح : وسیعتر

اَطلال : ویرانه‌ها (م = طلل)

اِلقاء : یاد دادن ، افکندن

عَرَب : تازی

عِناء : رنج ، عذاب

عِمارت : آبادی ، آبادانی ، بنا

عُزوبت : مجرّدبودن

عَزم : قصد

عُظم : استخوان

عَصَل : روده

عَسَل : انگبین

حرف : ب

باعِث : انگیزه ، سبب

بائِس : محتاج ،

بَعث : بیدارکردن ،

بَأس : بیم ، سختی، دلاوری

بَهر : قسمت ، برای ،

بَحر : دریا (ج = بحور)

بَها : ارزش ، قیمت

بَهاء : نور ، روشنایی

بَثّ : منتشرکردن

بَس : کفایت ، فراوان

بَرائت (براءَة) : دورشدن ازتهمت

بَراعت : استادی ، برتری درفضل وکمال

بَذر : دانه

بَزر : تخمی که برای کاشتن است

بَصیر : بینا ، آگاه

بَثیر : زیاد

بست : پناه‌بردن،بستن وسدّ کردن

بَسط : گستردن

حرف : ت ــ ط

تابِع : فرمانبر

طابع : چاپ کننده

تَأثُّر : اثرپذیرفتن ، غمگین‌شدن

تَعسُّر : سختیو دشواری

تَأویل : تفسیرنمودن

تَعویل : اعتمادکردن

تاب : پیچ وخم

طاب : پاک

تَأمُّل : درنگ نمودن

تَعمّل : به‌تکلُّف کاری‌راانجام دادن

تکثیر : بسیار نمودن

تَکسیر : درهم شکستن

تَأجیل : مهلت‌دادن

تَعجیل : شتاب کردن

تَأدّی : پرداخت قرض

تَعدّی : ظلم وستم

تَحسین : ستودن

تَحصین : استوارکردن

تَحلیل : تجزیه ، بازکردن ،حلال‌کردن — تَهلیل : لااِلهٰ‌اِلاالله‌گفتن

تَحویل : برگردانیدن — تَهویل : کسی‌رادچار ترس و وهم نمودن

تَحیّه (تحیّت) : درود — تَهیّه : آماده‌کردن

تَسبیح : ذکر خدا را گفتن — تَصبیح : وارد صبح‌شدن

تَثویب : مزد کسی‌رادادن — تَصویب : درست ، صواب شمردن

تَکاثُر : دراثرزیادی‌ثروت‌به‌یکدیگرفخرکردن — تَکاسُر : شکستن باهم

تَأَسُّف : افسوس ، دریغ — تَعسُّف : ظلم کردن

تَحوّل : دگرگونی — تَهوّل : ترسانیدن

تَأنیث : مادگی — تَأنیس : الفت دادن

تَزکیه : پاک نمودن ، اصلاح کردن — تَذکیه : ذبح کردن

تَأَلُّم : دردمند شدن — تَعلُّم : یادگرفتن

تائِب : توبه کننده — طائب : نیکو ، جایز ، پاک

تین : انجیر — طین : گل

تَحریف : نوشته‌ای‌را برخلاف‌واقع تغییردادن — تَهریف : عجله کردن (زودرسیدن میوه)

تَلاوت : خواندن — طَلاوت : شادمانی

تَف : پرتو ، گرمی ، روشنایی — طَف : جانب ، ناحیه

تُرّه : باطل ، افسانه (ج ـ ترّهات) — طُرّه : موهای کنار پیشانی

تَفریق : جدانمودن چیزی از چیزدیگر — تَفریغ : فارغ‌نمودن ، فراغت

تَقلُّب : حیله‌گری — تَغلُّب : چیرگی

تَعزیر : تربیت‌کردن ، سرزنش کردن — تَعذیر : عذرآوردن

تَصویر : شکل کشیدن — تَثویر : برانگیختن فتنه و آشوب

تَعویض : عوض گرفتن ، عوض‌دادن — تَعویذ : پناه دادن

توزیع : پخش کردن
توضیع : بی‌ارزش کردن
تَوسّل : نزدیکی یافتن
تَوصُّل : پیوستن ، پیوستگی
تَعلیف : به‌چهارپایان علوفه‌دادن
تألیف : گردآوری آنچه‌راکه پراکنده است
تَهدید : ترساندن
تَحدید : محدودساختن

حرف : ث ــ س ــ ص

ثبات : پایداری
سبات : چرت زدن
ثِقه = ثقت : طرف اعتمادمردم
سَقَط : هرچیزبیهوده (متشابه نیست)
ثوب : جامه
صوب : طرف
ثَواب : مزد (جامه‌فروش)
صواب : راست ، درست (ضدِّخطا)
سَواب : پالایش
ثِقل : سنگینی
صقّل : درخشان ، براق‌کردن
ثار : خونخواهی‌نمودن
سار : نام پرنده ، پسوندمکان ، فراوانی
ثَمر : میوه
سمر : تاریخ
ثَمین : گرانبها
سمین : چاق
ثَری : زمین
سَری : خانه (پسوندمکان) = سرا
ثَنا : مدح ، (سِنا : مجلس اعیان)
سَنا : نام گیاه (سَناء : روشنایی)
سلیح : افزارجنگ (مُمالِ سلاح)
صَلیح : نیک ، نیکوکار
سلسال : شراب گوارا
صلصال : فاخته ، گل‌خشک
سَفیر : میانجی (ج = سُفراء)
صفیر : بانگ (صدای‌ممتدّبدون‌حروف‌هجا)
سِفر : کتاب ، جزئی از اجزاءِ تورات
صِفر : خالی ، هیچ
سَفَر : ضدّحضر ، قطع مسافت
صفر : دومین ماه از سال هجری
سُم : ناخن‌چارپایان مانند اسب
صُمّ : ناشنوا (مُونّثِ اَصَم)

سُوَر : نشانه‌ها (م = سوره)

صُوَر : چهره‌ها (م = صورت)

سوفی : فیلسوف

صوفی : پشمینه‌پوش، عارف، صاف شدن

سَبا : نام‌شهری دریمن (ملکهٔ سبا)

صَبا : بادشمال، باد خنک

سَبقت : پیشی، تقدّم

صَبغت : رنگ کردن

سَریر : تخت

صَریر : آواز، صدای قلم

سَباحت : شناوری

صَباحت : جمال و زیبایی

سَبیّه : زن‌گرفتار

صَبیّه : دختر بچه (مُونّثِ صَبی)

سُفره : خوان، توشه‌دادن

صُفره : زردی

سُعود : فرخنده، مبارک‌شدن

صُعود : بالارفتن

سَلیب : کنده شده

صَلیب : خاچ

سوط : تازیانه

صوت : بانگ، صدا

سوره : هیبت، قسمتی از کتاب مقدّس

صورت : ظاهر هرچیزی، چهره

سِیف : شمشیر

صِیف : تابستان

ساعد : بازو (بین مچ و آرنج)

صاعد : بالارونده

سحر : جادو

صهر : داماد، خویشی، قرابت

سِلسله : جاری‌کردن آب، زنجیر

صِلصله : بانگ و فریادکردن، تهدید

صائِب : راست

صاعِب : زمین سنگلاخ

حرف : ج

جَهد : کوشش

جَحد : انکارکردن

جَزر : خلاف‌مَد، پایین‌رفتن آب دریا

جَذر : اصل، حاصلضرب عددی‌درنفس‌خود

جُرعه : یکدم نوشیدن

جُرئه : جرأت : دلیری

حرف : خ

خوار : ذلیل — خار : ضدّگل ، تیغ

خواستن : تقاضاکردن — خاستن : برخاستن ، بلند شدن

خان : رئیس قبیله ، محل فرود آمدن مسافر - خوان : سفره

خویش : قرابت داشتن — خیش : گاوآهن

خوی : عرق - یکی از شهرهای آذربایجان - خوی : رفتار ، منش (اجناس)

خیار : اختیار داشتن — خیار : نوعی میوهٔ سبز "

خَطا : ضدّصواب ، نادرست — خَتا : نام قدیم چین شمالی که مُشک آن معروف است

حرف : ح - ه

حازِم : دوراندیش — هاضِم : هضم کننده

حاسِر : افسوس خورنده — حاصِر : احاطه کننده

حایِل : مانع میان دو چیز — هایِل : ترساننده ، ترسناک

حاضِر : ضدّ غایب — حاذِر : دوری کننده ، حذرکننده

حارِث : زارع (شیربیشه) — حارِس : نگهبان

حارِص : آزمند

حار : سوزان — هار : دیوانه (جانوری که مرض هاری دارد)

حاجی : حج گزارنده — هاجی : هجوکننده

حَرس : نگهبانی — حَرث : شخم زدن

حِرص : آزمندی — هِرث : جامهٔ کهنه

حاسِد : رشک برنده — حاصِد : دروگر

حَذَر : پرهیز — حَضَر : ضدّسَفَر ، نزدیک

حَزم : دوراندیش — هَضم : گوارش

هَزم : شکست دادن

حَراست : نگهداری

حَراثت : زراعت

حَریصه : آزمند

هَریسه : نوعی غذا (گوشت و گندم لەشدە

حَدس : ظنّ و گمان

حُدث : نوآوری

حَرب : جنگ ، نزاع

هَرب : فرارکردن

حوزه : ناحیه ، انجمن

حوضه : آبگیر

حَلیم : شکیبا

هلیم : نوعی غذا (گوشتوگندم لەشدەچسبندە)

حول : طرف

هول : ترس ، هراس

حور : زن سیاەچشم بهشتی ، زیبا

هور : خورشید

حُسن : زیبایی

حُصن : پرهیزکاری

حَمّام : گرمابه

هَمّام : شخصِ سخن‌چین

حامی : حمایت کننده

هامی : سرگردان

حَیاط : صحن خانه

حَیات : زندگی (حَیٰوه)

حَیث : مکان ، جهت

حَیص : برگشتن

حیص و بیص : گیرودار

حُبوط : تباه شدن

هُبوط : فرودآمدن

حُبوب : دانەها (لوبیاونخود . . .)

هُبوب : وزیدن باد

حِجر : کناره . مجازا" حمایت

هِجر : جدایی

حارِب : جنگنده

هارِب : گریزان

حَسیر : حسرت‌برنده

حَصیر : بوریا

حین : لحظه ، هنگام

هین (هان) : آگاه باش

حرف : د

دائی : خالو ، برادرمادر	داعی : درخواست کننده
دَم : نفس ، وقت ،لحظه ،بخار	دَم : خون (ج ـ دِماء)
دَهر : روزگار ،	دَحر : دور نمودن

حرف : ز ـ ذ ـ ض ـ ظ

زَکی : نیکوکار ، پاک (ج ـ ازکیاء)	ذَکی : هوشیار (ج ـ اذکیاء)
زَلّت : لغزش	ضَلّت : گمراهی
	ذِلّت : خواری
زَغَن : کلاغ سیاه ، غلیواج	ذَقَن : چانه ،
زال : پیر ، سفیدمو	ضالّ : گمراه شونده
زَهر : سمّ ، شکوفه	ظَهر : پشت
	ضَهر : بالای کوه
زاهِر : درخشنده	ظاهِر : نمایان
زِمام : مهارشتر ، مهار	ذِمام : حقّ و حرمت
زَرع : کشتکاری	ذَرع : گز (اندازه)
زِهاب : تراوش آب از کنار رودخانه	ذهاب : رفت ، رفتن (متشابه نیست)
زَمین : کره خاکی	ضَمین : مُتعهّد به پرداخت غرامت
زُهور : شکوفه‌ها (م ـ زهر)	ظُهور : آشکار شدن
زار : ناتوان	ضارّ : ضرر رساننده
ذَمیر : مرد دلیر	ضَمیر : وجدان آدمی ، باطن
ذَمائم : بدیها (م ـ ذمیمه)	ضَمائم : چسبنده‌ها ،پیوستها
ذَلیل : خوار	ضَلیل : بسیارگمراه

ضَلال : گمراهی

ضِیاع : اَملاک زراعتی (م ـ صیعه)

ضَمیمه : چسبیده

ضَلّ : گمراهی

ظلیل : سایه‌دار

ظَلال : سایه‌دار

ضِیاء : نور ، پرتو

ذَمیمه : نکوهیده

ظِلّ : سایه ، پناه (متشابه نیست)

حرف : ش

شَبَح : سیاهی که ازدور به‌چشم آید

شَست : انگشت ابهام

شَت : پراکندگی

شَبَه : سنگ سیاه وبرّاق

شَست : (۶۰) ـ شصت (مُصطَلَحِ‌مشهور)

شَطّ : رود بزرگ

حرف : ر

راضی : خشنود

رِضاع : تغذیه طفل‌ازپستان مادر

رائی : بیننده

رَسد : رسته ، بهره

رازی : اهل ری (منسوب به‌ری)

رِضاء : شادمان ، خرسند

راعی : شُبان ، سرپرست قبیله

رَصد : خبرگرفتن ، لوازم دیدن ستارگان

حرف : ف

فَساحت : وسعت

فِتنه : آشوب ، گمراهی

فَترت : سستی ،

فارِغ : آسوده

فِراق : جدایی ، پراکنده شدن

فاصِد : رگ‌زن

فائِض : بهره‌مند ، فیض‌رساننده

فَصاحت : گشاده زبانی

فِطنه (فِطنت) : زیرکی ، هوشیاری

فِطرت : سرشت (متشابه نیست)

فارِق : جداکننده

فَراغ : آسودگی (متشابه نیست)

فاسِد : تباه

فائِز : پیروزی‌یابنده ، رستگار

فاتِر : سست
فاطِر : شکافنده ، آفریننده

فَسیح : وسیع
فَصیح : زبان‌آور

فُتور : سستی
فُطور : خوردن روزه

فِتن : فتنه‌ها
فَطِن : باهوش ، زیرک (متشابه نیسـ

حرف : ق ـ غ

قاسِم : قسمت‌کننده
قاصِم : درهم کوبنده

قَدر : اندازه
غَدر : حیله و مکر

قِیاس : برهان ، مقایسه ، اندازه
غِیاث : فریادخواهی

قَلیل : اندک
غَلیل : تشنگی ، سوزش

قالِب : کالبد
غالِب : پیروز

قادِر : نیرومند ، توانا
غادِر : خیانتکار

قاضی : دادرس
غازی : جنگ کننده

قَریب : نزدیک
غَریب : از وطن دورافتاده

قَسر : اجبار ،
قَصر : کوشک ، کوتاهی

قَسیّ : سنگدل
قَصی : دور (اقصی= دورتر)

قَدیر : مقتدر (نام‌خدا)
غَدیر : آبگیر (غدیرخمّ)

قَضا : حکم کردن
غَزا : جنگ

قَذیٰ . خاشاک
غَذا : خوراک

قُنوت : دعاخواندن ، فرمانبری
قُنوط : ناامیدشدن

قُرّه : روشنایی چشم (قُرّةُالعین)
غُرّه : اوّل‌ماه

قوس : کمان
غوث : فریادرسی

غوص : شناوری

قُضات : دادرسان — غُزاة : جنگجویان

قُضبان[1] : شاخه‌های درخت (م ـ قضیب) — غَضبان : خشمناک ، غضبناک

قَصب : بریدن (قصّاب : بُرنده) — غَصب : مال به‌زور گرفته شده

قَرابت : خویشاوندی — غَرابت : نامناسب ، چیز تازه ،

حرف : ک

کَثافت : انبوه (اصطلاحا"چرک ، — کَسافت : پلیدی

کَثیر : بسیار — کَسیر : شکسته شدن

کَثرت : زیادی — کَسره[۲] : حرکت زیر

حرف : ل

لوث : آلودگی — لوس : چاپلوس ، چرب زبان

لوص : دردگوش

لَذید : خوش طعم (ج ـ لذائذ) — لَزیز : استخوان سینه

لَیث : شیر درنده — لَیس : نیست ، دلیری

حرف : م

مُنتفی : ازبین رفته ، نابودشده — مُنطفی : خاموش شده

مُتعلِّم : دانش‌آموز — مُتألِّم : دردمند

مَحجور : منع شده — مَهجور : دور افتاده از وطن

مَحذور : پرهیزشده — مَحظور : ممنوع ، حرام

مَسلوب : ربوده شده ، کنده شده — مَصلوب : به‌صلیب‌کشیده شده

مَستور : درپرده‌پوشیده ، زن‌نجیب — مَسطور : نوشته شده

مَسبوق : باخبرشده — مَصبوغ : رنگ شده

مَقلوب : برگشته ، دگرگون شده (متشابه نیست)(۱)(۲) — مَغلوب : شکست خورده

مَنصور : پیروز شده

مَنسوب : خویشاوند ، نسبت داده شده

مَعمور : آبادشده

مَتبوع : پیروی شده

مَحروس : محافظت شده

مَسبوق : بااطّلاع

مَعمول : عمل کرده شده

مَجذوم : گرفتارِ بیماری خوره (جُذام)

مُثاب : پاداش گرفته

مُتأثِّر : غمگین ،

مُتأسِّف : غمگین

مَذموم : ناپسند

مُستقِلّ : آزاد

مُتعدّی : متجاوز

مُراقب : حافظ

مَرعیّ : رعایت کننده ، گیاه

مُسارعت : شتاب کردن

مُحسن : نیکوکار

مَصائب : گرفتاریها (م ـ مصیبت)

مَؤونت (مئونت) : درآمد ، خواربار

مُغنّی : خواننده

مَحسور : حسرت زده

منثور : پراکنده شده ، سخن غیرمنظوم

مَنصوب : برقرارشده ، به‌کاری گماشته شده

مَأمور : فرمانبر ،

مَطبوع : چاپ شده ، خوش‌آیند

مَحروث : کاشته شده

مَصبوغ : رنگ شده

مَأمول : آرزو داشته شده

مَجزوم : حرف ساکن (جَزم داده شده)

مُصاب : رنجدیده، مصیبت زده

مُتعسِّر : سخت ، مشکل

مُتعسِّف : ظلم‌کننده

مَضموم : حرف ضمّه‌دار

مُستغَلّ : دکان یا خانه‌ای که به‌اجاره بدهند

مُتأدّی : پرداخت کنندهٔ قرض

مُراغب : مایل ، راغب

مَرئی : نمایان

مُصارعت : کشتی گرفتن

مُحصن : مردزن‌دار

مَصاعب : مشکلات

مَعونت : مساعدت

مُقنّی : چاه کن

مَحصور : دیوار کشیده شده

مَغلوب : شکست خورده
مُقلوب : وارونه
مُزاحمت : کسی را بەزحمت انداختن
مُزاهمت : باهم دشمنی کردن

حرف : ن

ناکث : شکنندهٔ پیمان
ناکس : نامرد ، بدبخت
ناذر : نذرکننده
ناظر : بیننده
نَظیر : مانند ، همانند
نَذیر : ترساننده
نائِم : خوابیده
ناعِم : ظریف ، نرم
ناصِر : یاری‌کننده
ناثِر : نثرنویس
نَهر : رودخانه
نَحر : کشتن شتر ، قربانی‌کردن
نُقض : شکستن عهد وپیمان
نَغز : دلکش
نَواحی : اطراف (م = ناحیه)
نَواهی : منکرات ، چیزهای حرام
نَثر : پراکندن
نَصر : یاری
نَسر : کرکس
ناسیه : از یادرفته
ناصیه : پیشانی
نَظارت : سرپرستی ، دیدبانی
نَضارت : خرمی و شادابی

حرف : و

وَحی : پیغام ، ندای آسمانی
وَهی : کاهلی ، شکاف ، سستی
واحی : فرستندهٔ وحی
واهی : بی‌ارزش ، سست

بخش چهارم: پرسشهای چهارجوابی

از چهار واژهٔ زیر که دارای معناست فقط املاءِ یکی ازآنها غلط است، آن را باعلامت ضربدر مُشخّص نموده، بعداز نوشتن صحیح آن به جواب پرسش در آخر کتاب مراجعه کنید.

۱ــ الف اصحاب: یاران ب ــ جزع: زاری ج ــ مئونت: یاری د ــ قرطه: پیراهن

۲ــ الف منزّه: پاک ب ــ ثُقبه: سوراخ ج ــ بهار: دریاها د ــ معدلت: دادگری

۳ــ الف سوف: پشم ب ــ خوالگیر: آشپز ج ــ استعانت: یاری د ــ معاندت: دشمنی

۴ــ الف نقض: شکستن ب ــ محن: غمها ج ــ صلب: جدانمودن د ــ طالح: فاسد

۵ــ الف زِلّت: خواری ب ــ نازل: پست ج ــ هزیمت: شکست د ــ معاذیر: پوزشها

۶ــ الف غرامت: تاوان ب ــ سفاهت: احمقی ج ــ مَهمَدت: ستایش د ــ قصور: کوتاهی

۷ــ الف اهتزاز: جنبش ب ــ نسیان: فراموشی ج ــ فضیحت: رسوایی د ــ فطرت: سُستی

۸ــ الف تقرّب: نزدیکی ب ــ شعوذه: نیرنگ ج ــ تَفَحُّص: جستجو د ــ استغاثه: دادخواهی

۹ــ الف اَلسنه: زبانها ب ــ غمّاض: سخن‌چین ج ــ اهتمام: کوشش د ــ هایل: ترساننده

۱۰ــ الف همال: نظیر ب ــ وصایت: سفارش ج ــ انتباح: بیداری د ــ اذعان: اعتراف

۱۱ــ الف اَفواه: دهنها ب ــ انظار: ترسانیدن ج ــ غدر: مکر د ــ وصمت: عیب

۱۲ــ الف تأنّی: آرامی ب ــ مُلوّس: آلوده ج ــ نعت: وصف د ــ سها: ستاره

۱۳ــ الف تتبّع: جستجو ب ــ داعی: سبب ج ــ ازار: رخ د ــ تَعذّر: دشواری

۱۴ــ الف غایت: نهایت ب ــ امسار: شهرها ج ــ رباط: کاروانسرا د ــ مِئذنه: مناره

۱۵ــ الف ثقیل: سنگینی ب ــ عمارت: فرمانروایی ج ــ تواضع: فروتنی د ــ تحذیر: ترساندن

۱۶ــ الف حاجب: دربان ب ــ قُطن: پنبه ج ــ نهیب: ترس د ــ خذراء: سبز

۱۷ــ الف ایثار: بخشش ب ــ ستر: پوشش ج ــ مُطنطن: باشکوه د ــ ذَلّ: لغزش

الف ثوابتر: بهتر　ب ــ تبعت: پیروی　ج ــ حله: جامهٔ نو　د ــ صلابت: استواری

الف داحی: زیرک　ب ــ استهزاء: ریشخند　ج ــ مألوف: انس‌گرفته　د ــ تأسّی: پیروی

الف دِماء: خونها　ب ــ ضَجّه: ناله　ج ــ تأیید: نیرودادن　د ــ سورت: شدت

الف سانحه: حادثه　ب ــ یسار: چپ　ج ــ ساهت: عرصه　د ــ انبعاث: برانگیختگی

الف خضوع: فروتنی　ب ــ حلیت: زینت　ج ــ لاطائل: بیهوده　د ــ مضموم: ناپسند

الف سِفله: پست　ب ــ صلب: سخت　ج ــ ردع: بازداشتن　د ــ لَهَد: قبر

الف صِله: انعام　ب ــ صِبغه: رنگ، دین　ج ــ متحجّر: سنگ‌مانند　د ــ فرّهی: شوکت

الف عَمَل: آرزو　ب ــ صولت: هیبت　ج ــ اغصان: شاخه‌ها　د ــ فرهیخته: ادیب

الف خائف: بیمناک　ب ــ عُضلت: گوشه‌گیری　ج ــ اوان: هنگام　د ــ تطاول: تعدّی

الف فصیح: روان　ب ــ صُرّه: کیسهٔ چرمی　ج ــ فراصت: زیرکی　د ــ حزم: احتیاط

الف طیش: سبکی　ب ــ مُلاعبت: بازی　ج ــ نَغز: شکستن　د ــ رحیل: رفتن

الف مدحت: ستایش　ب ــ مُزهّب: زراندود　ج ــ مِحبّر: دوات　د ــ نُزهت: پاکی

الف مزید: افزونی　ب ــ اَطوار: به‌گونه　ج ــ مُظلم: تاریک　د ــ تحاون: سستی

الف تهوّر: بی‌باکی　ب ــ ارز: آبرو　ج ــ سَقَر: دوزخ　د ــ صُنع: آفرینش، احسان

الف فراغ: جدایی　ب ــ مهیب: ترس‌آور　ج ــ واهب: بخشنده　د ــ زَرق: دورنگی، ریا

الف صریر: تخت　ب ــ نسوان: زنان　ج ــ مائده: خوردنی　د ــ مستحیل: مستهلک

الف مخزول: خوار　ب ــ الوهیّت: خدایی　ج ــ بُهتان: افتراء　د ــ صعوه: مرغ کوچک

الف راسخ: استوار　ب ــ اَظهار: شکوفه‌ها　ج ــ ستر: پرده　د ــ عامل: کارگزار

الف تباه: فاسد　ب ــ حرمان: ناامیدی　ج ــ اناء: رنج　د ــ مزیّت: برتری

الف رزل: پست　ب ــ فطری: ذاتی　ج ــ ازرق: کبود　د ــ رثاء: نوحه‌سرایی

الف الیم: دردناک　ب ــ نفاق: دورویی　ج ــ سماحت: جوانمردی　د ــ سُمّ: کران

۳۹ــ الف هِلم : صبر ب ــ حیطه : حدود ج ــ رأفت : مهربانی د ــ رذیلت : فرومایگی

۴۰ــ الف بلاحت : کم‌خردی ب ــ فیوضات : بخششها ج ــ اضمحلال : نابودی د ــ اَسرار : رازها

۴۱ــ الف مُرفّه : آسوده ب ــ مصاحبت : همدم ج ــ ذَلّت : لغزش د ــ فُسحت : فراخی

۴۲ــ الف فتوّت : جوانمردی ب ــ جذمیّت : قاطعیّت ج ــ تکثیر : افزون د ــ ضمیر : وجدان

۴۳ــ الف استمالت : دلجویی ب ــ اصطفاء : برگزیدن ج ــ تحریف : گردانیدن د ــ ارائه : نشان‌دادن

۴۴ــ الف اذیال : دامنها ب ــ اعتصاف : زورگویی ج ــ صراط : راه د ــ سوء : بد

۴۵ــ الف تلطّف : مهربانی ب ــ عزیمت : قصد ج ــ صعب : سخت د ــ حَباء : غبارغلیظ

۴۶ــ الف صنم : بت ب ــ مسهور : فریفته ج ــ ضلالت : گمراهی د ــ حُجّت : دلیل

۴۷ــ الف بأس : سختی ب ــ مداعبت : شوخی ج ــ بُرقع : نقاب د ــ تیره : سبکی

۴۸ــ الف معاضدت : کمک ب ــ مضیقه : تنگنا ج ــ اغربا : نزدیکان د ــ وهم : گمان

۴۹ــ الف افتراغ : جدایی ب ــ مقهور : مغلوب ج ــ سوق : بازار د ــ حبر : مُرکّب

۵۰ــ الف نهضت : جنبش ب ــ بسط : توسعه ج ــ رخصت : اجازه د ــ مزیّل : دامندار

۵۱ــ الف اوج : بلندی ب ــ روضه : باغ ج ــ ثغر : مرز د ــ مدحوش : حیرت‌زده

۵۲ــ الف طیّبه : پاکیزه ب ــ وزیع : فرومایه ج ــ انحراف : کج‌شدن د ــ فِرز : چالاک

۵۳ــ الف تیه : بیابان، سرگردانی ب ــ اِزاء : برابر ج ــ قَصیّ : بی‌رحم د ــ اَولیاء : دوستان

۵۴ــ الف انحطاط : سقوط ب ــ مهجور : دورافتاده ج ــ بهبوحه : میان د ــ سیاقت : روش

۵۵ــ الف سُلطه : چیرگی ب ــ اُلفت : اُنس ج ــ ضعامت : رهبری د ــ طاغوت : سرکش

۵۶ــ الف متابعت : پیروی ب ــ هماست : دلیری ج ــ مفتون : فریفته د ــ لایح : آشکار

۵۷ــ الف بطیء : کند ب ــ قنوت : یأس ج ــ آماج : هدف د ــ اُبّهت : شکوه

۵۸ــ الف غریو : فریاد ب ــ تطوّر : تحوّل ج ــ مشعوم : نامبارک د ــ منطفی : خاموش

۵۹ ـ الف حقارت : کوچکی ب ـ سَنوت : وقار ج ـ طایر : پرنده د ـ مُستظهر : پشت‌گرمی

۶۰ ـ الف حاوی : شامل ب ـ مَذبح : قتلگاه ج ـ سبق : پیشی د ـ استبصار : بینایی

۶۱ ـ الف سَخَط : خشم ب ـ اَغراض : قصدها ج ـ مفتاح : کلید د ـ عُدّت : وسایل‌جنگ

۶۲ ـ الف ساطع : تابان ب ـ شَأف : شادمانی ج ـ عُسرت : فقر د ـ تبار : نژاد

۶۳ ـ الف طرّار : دزد ب ـ فراق : آسودگی ج ـ مرهون : درگرو د ـ اضطراب : تشویش

۶۴ ـ الف عبث : بیهوده ب ـ عدیده : بسیار ج ـ عارض : رخسار د ـ صحاب : ابر

۶۵ ـ الف منغّص : تیره ب ـ تغایر : جدایی ج ـ متألِّم : دردکشنده د ـ مُتهلّی : آراسته

۶۶ ـ الف بضاعت : متاع ب ـ قصاوت : سنگدلی ج ـ کارِه : ناپسند د ـ موهبت : دهش

۶۷ ـ الف مسامات : سوراخها ب ـ اتقان : استواری ج ـ رئوف : مهربان د ـ استغناء : بی‌نیازی

۶۸ ـ الف ورطه : گرداب ب ـ صالک : راهرو، عارف ج ـ صیانت : حفظ د ـ طُرّه : زلف

۶۹ ـ الف طنطنه : باشکوه ب ـ مَصاف : جنگ ج ـ حَمیّت : غیرت د ـ مِسمار : میخ

۷۰ ـ الف تعارض : برخورد ب ـ صعب : سخت ج ـ دهر : روزگار د ـ انتعاش : شادی

۷۱ ـ الف شَرَح : آز ب ـ مُتلألی : درخشان ج ـ حذاقت : مهارت د ـ واثق : مطمئن

۷۲ ـ الف تعبیه : ساختن ب ـ طائب : پشیمان ج ـ عناد : ستیزه د ـ احتجاج : دلیل‌آوردن

۷۳ ـ الف کیاست : زیرکی ب ـ ابدیّت : جاودانی ج ـ حزمه : پشته د ـ اِقواء : گمراه‌ساختن

۷۴ ـ الف اُماری : کجاوه ب ـ اِعراض : برگشتن ج ـ حلاوت : شیرینی د ـ حرّ : آزاده

۷۵ ـ الف رَتق : بستن ب ـ تفویض : واگذاری ج ـ مُتألِّم : آموزنده د ـ مدهشه : حیرت‌آور

۷۶ ـ الف صاقب : ناقد ب ـ میثاق : پیمان ج ـ فتق : باز کردن د ـ طاعات : عبادتها

۷۷ ـ الف سُباحت : شناوری ب ـ صُخریّه : ریشخند ج ـ ضیف : مهمان د ـ ضجرت : بیقراری

۷۸ ـ الف مَشحون : پر ب ـ نزه : پاک ج ـ تلفیق : ترکیب د ـ حدم : خرابی

۷۹ ـ الف مُلهِد : کافر ب ـ حراست : پاسداری ج ـ صِرف : خالص د ـ ضیاء : نور

۸۰ــ الف اِنام : مردم ب ــ بهرمان : یاقوت سرخ ج ــ رَهی : بنده د ــ عثرت : لغزش

۸۱ــ الف ــ حَیّز : مکان ب ــ مآلی : بلندیها ج ــ ذُلّ : خواری د ــ ضِیاع : هدررفتن

۸۲ــ الف قصب : کتان ب ــ محاوره : گفتگو ج ــ تحاشی : دوری د ــ صلخ : آخرماه قمری

۸۳ــ الف لهو : بازی ب ــ سبط : نوه ج ــ مزجع : خوابگاه د ــ تمویه : ظاهرسازی

۸۴ــ الف سخیف : کم عقل ب ــ اِناء : ظرف ج ــ ناسیه : پیشانی د ــ بسطت : فراخی

۸۵ــ الف حیمنه : بزرگی ب ــ ضُجرت : دلتنگی ج ــ ذنب : گناه د ــ هتک : پرده‌دری

۸۶ــ الف بساطت : سادگی ب ــ اغنیاء : ثروتمندان ج ــ محظور : ممنوع د ــ ضمام : حق‌وحرمت

۸۷ــ الف غامض : پیچیده ب ــ اَطباع : پیروان ج ــ حصین : محکم د ــ تحرّز : خودداری

۸۸ــ الف قرحه : زخم ب ــ آجل : شتابنده ج ــ رادع : مانع د ــ مُضرّس : ناهموار

۸۹ــ الف کریه : زشت ب ــ حِسن : قلعه ج ــ مهابت : ترس د ــ مُبرهن : آشکار

۹۰ــ الف مُتَر : باران ب ــ وهله : دفعه ج ــ ذَکاء : زیرکی د ــ استفاضه : بهره‌بردن

۹۱ــ الف اشباه : مانندها ب ــ قاهر : پیروز ج ــ الحاح : اصرار د ــ مبتحج : مسرور

۹۲ــ الف زَجر : راندن ب ــ انحاء : اطراف ج ــ هبوب : وزش باد د ــ مداحنه : چاپلوسی

۹۳ــ الف تحریض : تشویق ب ــ آمر : آبادکننده ج ــ به مثابه : بمنزله د ــ قاصی : دور

۹۴ــ الف صَخره : سنگ ب ــ ذاهق : باطل، رونده ج ــ صُداع : سردرد د ــ منضم : پیوسته

۹۵ــ الف تمتّع : بهره ب ــ ثعبان : اژدها ج ــ اوصان : بُتها د ــ هزل : شوخی

۹۶ــ الف هِلال : ماه‌نو ب ــ استیفا : دریافت ج ــ زعیم : بزرگ د ــ صدید : محکم

۹۷ــ الف مهابت : شکوه ب ــ هراس : ترس ج ــ مبحوت : حیران د ــ مُصلّی : نمازگاه

۹۸ــ الف عصابه : عمامه ب ــ اسلاف : گذشتگان ج ــ ذعارت : بدخلقی د ــ عقاب : تنبیه

۹۹ــ الف مکث : درنگ ب ــ مزاح : شوخی ج ــ سَمین : گرانبها د ــ مُسرع : تندرو

۱۰۰ــ الف مستور : پوشیده ب ــ بهجت : شادمان ج ــ نهمت : آرزو د ــ سمات : سفره

مؤونت (۱) مشؤوم (۲) رؤوف (۳)

جواب پرسشها به ترتیب شماره و حروف باذکرمعنی

۱ ـ ج معونت	۲۶ ـ ب عُزلت	۵۱ ـ د مدهوش	۷۶ ـ الف ثاقب
۲ ـ ج بحار	۲۷ ـ ج فراست	۵۲ ـ ب وضیع	۷۷ ـ ب سُخریه
۳ ـ الف صوف	۲۸ ـ ج نقض	۵۳ ـ ج قسیّ	۷۸ ـ د هدم
۴ ـ ج سلب	۲۹ ـ ب مذهّب	۵۴ ـ ج بُحبوحه	۷۹ ـ الف مُلحد
۵ ـ الف ذِلت	۳۰ ـ د تهاون	۵۵ ـ ج زَعامت	۸۰ ـ ج دهی
۶ ـ ج محمدت	۳۱ ـ ب عِرض	۵۶ ـ ب حماست	۸۱ ـ ب معالی
۷ ـ د فترت	۳۲ ـ الف فراق	۵۷ ـ ب قنوط	۸۲ ـ د سلخ
۸ ـ ج تفحّص	۳۳ ـ الف سریر	۵۸ ـ ج مشئوم[۲]	۸۳ ـ ج مضجع
۹ ـ ب غمّاز	۳۴ ـ الف مخذول	۵۹ ـ ب سطوت	۸۴ ـ ج ناصیه
۱۰ ـ ج انتباه	۳۵ ـ ب ازهار	۶۰ ـ ب مُذبح	۸۵ ـ الف هیمنه
۱۱ ـ ب انذار	۳۶ ـ ج عناء	۶۱ ـ الف سَخَط	۸۶ ـ د ذمام
۱۲ ـ ب ملوّث	۳۷ ـ الف رذل	۶۲ ـ ب شعف	۸۷ ـ ب اَتباع
۱۳ ـ ج عِذار	۳۸ ـ د صمّ	۶۳ ـ ب فراغ	۸۸ ـ ب عاجل
۱۴ ـ ب امصار	۳۹ ـ الف حِلم	۶۴ ـ د سحاب	۸۹ ـ ب حِصن
۱۵ ـ ب امارت	۴۰ ـ الف بلاهت	۶۵ ـ د متحلّی	۹۰ ـ الف مَطَر
۱۶ ـ د خضراء	۴۱ ـ ج زَلّت	۶۶ ـ ب قساوت	۹۱ ـ د مبتهج
۱۷ ـ د زَلّ	۴۲ ـ ب جزمیّت	۶۷ ـ د استغناء	۹۲ ـ د مداهنه
۱۸ ـ الف صوابتر	۴۳ ـ د ارائه	۶۸ ـ ب سالک	۹۳ ـ ب عامر
۱۹ ـ الف داهی	۴۴ ـ ب اعتساف	۶۹ ـ ج حمیّت	۹۴ ـ ب زاهق
۲۰ ـ ب ضجّه	۴۵ ـ د هَبا	۷۰ ـ ب صعب	۹۵ ـ ج اوثان
۲۱ ـ ج ساحت	۴۶ ـ ب مسحور	۷۱ ـ الف شَرَه	۹۶ ـ د سدید
۲۲ ـ د مذموم	۴۷ ـ د طیره	۷۲ ـ ب تائب	۹۷ ـ ج مبهوت
۲۳ ـ د لحد	۴۸ ـ ج اقربا	۷۳ ـ د اِغواء	۹۸ ـ ج زعارت
۲۴ ـ ج متحجّر	۴۹ ـ الف افتراق	۷۴ ـ الف عماری	۹۹ ـ ج ثمین
۲۵ ـ الف اَمَل	۵۰ ـ د مذیّل	۷۵ ـ ج مُتعلّم	۱۰۰ ـ د سماط

بخش پنجم: لغاتِ مُشکل املایی کُتب دبیرستانی

لغات مشکل املایی سال سوم راهنمایی

اِعزاز : گرامی داشتن	اِعلام . آگاهانیدن	مُتضمّن : دربردارنده
آذین : زینت	اعلان : آشکار ساختن	مَرهون : گرونهاده‌شده
اِحداث : ایجادکردن	بُغض : دشمنی	مصائب : رنجها
انقراض : نابود شدن	تَعبیه : ساختن	مُنغّص : تیره ، مکدّر
اَذهان : یادها	ثریٰ : خاک ، زمین	مهابت : شکوه
اوان : هنگام	ثنا : آفرین	مهیب : ترسناک
اِنحطاط (۱) : فروافتادن	حذر : پرهیز	مائده : خوردنی
اَحزان : اندوهها	حضرت : پیشگاه	معاصر : همدوره
اِغواء . گمراه‌ساختن	حقیر : کوچک	مقهور : مغلوب
اقتضاء : مناسب بودن	ساطع : تابان	معاصی : گناهها
اِسراف : زیاده‌روی	سهل : آسان	مبسوط . گسترده
اِلحاح : اصرارورزیدن	شُبهه : شک	مُلوّث : آلوده
احتراز : پرهیزکردن	صواب : راست ودرست	نِثار . افشاندن
اعتلاء : بلندی	ثواب : مزد٠پاداش	نصیب : بهره
اهتزاز . حرکت	عبث : بیهوده	نهضت . برخاستن
اضطراب . پریشانی	عِتاب . ملامت	واهمه : ترس
اوج . بلندی	عَزم : قصد	وَهله : دفعه
اَثاث : وسایل‌خانه	قریحه : ادراک ذوق	ولیّ : صاحب
اُبّهت . بزرگی ، عظمت	لئیم : فرومایه	هول : ترس

یادآوری (۱) به پستی گرا بیدن

لُغاتِ مُشکل املایی سال اوّل دبیرستان

اَعوان : یاران
اِتّخاذ : گرفتن
اتقان : استواری
اَتباع : پیروان
اخذ : گرفتن
اِحاطه : فراگرفتن
اَراذل : مردمان پست
ارواح‌خبیثه : روانهای‌ناپاک
اِرضا : راضی‌کردن
استطاعت : توانایی
استظهار : پشت گرمی
استنباط : دریافت‌مفهوم‌چیزی
استیلا : چیره‌شدن
اسلوب : راه و روش
اشاعه : پراکندن
اَصنام : بتها
اَعصار : روزگاران
اِغواگر : گمراه‌کننده
اِحتیال : حیله‌گری

اَفواه : دهنها
اِفراط : زیاده‌روی
اِفادت : فایده‌رساندن
اَقران : نزدیکان
اِقناع : قانع کردن
اَلسنه : زبانها
اَلحان : نغمه‌ها
اِلتجاء : پناه‌بردن
اِمحاء : ازمیان‌بردن
اِنتفاع : سودبردن
انحطاط : پست شدن
انتحار : خودکشی
اُنس : اُلفت
اِنهدام : ویرانی
اهتزاز : جُنبش
اِعمال : به‌کارداشتن
استقامت : پایداری
ایثار[1] : بخشش
استیصال : درماندگی

بَنات‌نَبات : دختران‌گیاه
بدعتها : سنّتهای بد
به مثابه : به منزله
بی‌دریغ : بی‌مضایقه
بیّاع : معامله گر
تقرّب : نزدیکی
تضییع : تلف کردن
تمهید : گسترانیدن
تهذیب : پاکیزه‌کردن
تلامذه : شاگردان
تفویض : واگذاری
تأنّی : آرامی
تقصیر : کوتاهی
تعذّر : عذرآوردن / دشوار
تحریف : برگرداندن
تصریح : آشکار گفتن
تفریط : کوتاهی کردن
تَناقُض : باهم‌ضدبودن
تَنحنُح : صاف کردن گلو

یادآوری : برخی از لُغات به علّت اهمّیّت در سالهای تحصیلی ، تکراری است .

یادآوری (۱) . سود دیگری را برنفع خود مقدّم داشتن

ثُغور ، مرز ها
ثَقیل : سنگین
جهالت : نادانی
جاذبه : رباینده
جولاهه : بافنده
حدّت : تیزی
حُجب : شرم و حیا
حُجره : اتاق
حَضَر ، ضدّسفر
حُلّه : جامهٔنو
حِلیت : پیرایه
حازم : دوراندیش
حَذَر : پرهیز
حاکی : بیان کننده
حَظّ : بهره
حَیِّز : مکان ،جهت
حَصین : محکم ، استوار
حَراست : محافظت
حاجب : دربان
خوان : سفره

خلیل : دوست
خطیر : بلندمرتبه
خصلت : خوی
خوف : ترس
خُدعه : نیرنگ
خَبیث :ناپاک
ذِلّت : خواری
ذوالجلال: صاحب‌شکوه
ذات : سرشت
دَهر : روزگار
دِرع : زره
واهب : تارک دنیا
رِزق : روزی
رَحل : بار
رِضا : خرسندی
سِفله : دون
سُلطه : قدرت ،چیرگی
ساعی : کوشا ، سخن‌چین
سالک : رهرو ،پارسا
سانحه : حادثه

شیوع : رواج داشتن
شره : حرص ، طمع
صاعقه ، آذرخش
صلای عام : دعوت عمومی
طاغوت : ازحدگذرانده
طرّار : دزد
طُرد : راندن
طوق : گردن‌بند
عظم : اهمّیّت ، قدر
علّتِ‌غایی : مقصود اصلی
عاطل : بی‌پیرایه، بیکار
عزم : اراده
عطیّه : بخشش
عضاده ، جانب هرچیز
غرض ، هدف
غور : تَفکُّر
غِرّه : مغرور
غیظ : خشم
غرامت : تاوان
فساد : تباهی

فرض عین : واجب محض

فَرهیخته : تربیت یافته

فاتحت : آغاز کار

فراست : زیرکی

فِتن : آشوبها

فیض : بخشش

قریحه : استعداد

قاضی‌القُضات : سردادور

قاصر : کوتاه

قضا : سرنوشت

کراهیت : ناپسندی

کحّالی : چشم پزشکی

گرته : طرح ، الگو

لئیم : فرومایه

مذلّت : خواری

مُتون : عبارات اصلی

مُحرز : مسلّم ، محقّق

مُظلَم : تاریک

ملاطفت : نرمی

مُقارِن : هم‌زمان

مُؤاخذه : بازخواست نمودن

مُتلألی : درخشان

مرزوق : روزی‌داده‌شده

مُتصلّب : سخت

مَواهب : بخششها

مُتضمّن : دربردارنده

صیانت : حفظ کردن

مُستظهر : دلگرم

مُلتقا : محلّ برخورد

ممارست : تمرین

مُوزِّع : توزیع‌کننده

مَطامع : چیزهای موردطمع

مستحفظ : نگهبان

مصاحب : همدم

متهوّر : بی‌باک

مضرّت : زیان

مَکاسب : پیشه‌ها

منسوخ : از بین‌برده

مُتعلِّم : آموزنده

مزید : افزونی

مُعزّز : گرامی‌داشته‌شده

مُحقّر : کم ارزش

مباهات : فخرکردن

مَصونیّت : محفوظ بودن

مقوله : باب ، گفتار

مفرّح : شادی‌آور

نظاره : تماشا

نَصّ : عین عبارت

نَمَط : گونه ، روش

نُقصان : کاستی

نامرئی : نادیدنی

نافذ : مُؤثّر

نِسوان : زنان

وصایت : سفارش

وُضوح : روشنی

وَرطه : جای پرخطر

هامون : دشت

هنگ : زور ، گروه ، قصد

هزل : شوخی

یَسار : چپ

لغات مشکل املایی سال دوم دبیرستان

اِمتناع‌ورزیدن . سرپیچی‌کردن
اَقاویل . گفتارها
اِفادت . فایده رساندن
انگاشتن . تصوّرکردن
اِلقاء : انداختن (۱)
امتثال : فرمانبری
اَصحاب . دارندگان
الیم : دردناک
اِلتزام : تعهّد
اِحتجاج : دلیل‌آوردن
اَنصار : یاران
اِقناع : قانع ساختن
انتساب : نسبت داشتن
استمالت . دلجویی
انامل . سرانگشتان
اَلَم . درد
اَقالیم : سرزمینها
ابنا : پسران
ایهام . به شک‌انداختن
اَسفار . کتابها

اولیاءَاللّه . دوستان خدا
اُبّهت . شکوه ، بزرگی
اجانب : بیگانگان
اَشباح . سیاهیها
اَمَل : آرزو
بهاء : روشنایی
باعث : موجب ، انگیزه
بهیمی : حیوانی
بضاعت : متاع
بُحبوحه : میان
بُرقع : روبند
بُهتان : اِفترا
بَلاهت : کم‌خردی
بوریا : حصیر
پلاس . گلیم
تحریر . نوشتن
تلاقی : دیدارکردن
تباهی . فساد
تَمَرّد . سرکشی
تواضع : فروتنی

تمتّعات : بهره‌ها
تطاول : تجاوز
تهوّر : بی‌باکی
تبختر : به‌خود بالیدن
تهتّک : بی‌شرمی
تصنُّع : ظاهرسازی
تکثیر . افزودن
تزکیه : پاکسازی درون
تطهیر . پاک کردن
تردّد : آمد و رفت
توهّم : پنداشتن
تعزیه : عزاداری، سوگ
تلطیف . دلپذیر
تهییج : برانگیختن
تَبذیر . اِسراف
حیطه . حدود
حِلیت . زیور
حُبّ . دوست داشتن
خَصیصه : ویژگی
خُضوع : فروتنی

یادآوری (۱) مطلبی را به ذهن کسی افکندن، اِلقاء شُبهه : کسی را به اشتباه انداختن

خُطور : به‌یادآمدن	عامل : کارگزار	مُتنبّه‌ساختن : آگاه‌کردن
رایحه : نسیم‌دلپذیر	عصیان : نافرمانی	مضیقه : تنگنا
رُعونت : خودخواهی	عناد : ستیزه‌جویی	مَسحور : فریفته
رأفت : مهربانی	غدر : نیرنگ	مُضمحِل : نابود
رِباط : کاروانسرا	قائم : ایستاده (۱)	مُضحِک : خنده‌آور
زَرق : ریــا	فرمانگزار، اجراکننده‌ٔفرمان	نِفاق : دورویی
زنهار : امان	کریه : زشت	نَفَحه : بوی خوش (۳)
سُبحان : منزّه، پاک	لذایذ : لذّتها	نصیب : بهره
سترک : بزرگ	لِقاء : دیدار، چهره	ناصیه : پیشانی
سخط : ناخشنودی	مرهم : دوا، دارو	نزهتگاه : تفریحگاه
سوءنیّت : بداندیشی	مُصفّا : پاک	نوحه : گریه وزاری
شکیب : صبر	مُهمل : بیهوده	ناس : مردم
ضَلالت : گمراهی	مَزیّت : برتری	هاویه : دوزخ
صمد : بی‌نیاز	مواجهه : روبه‌روشدن	هزیمت : شکست
صراط : راه	مُتحلّی : آراسته	هبا : ضایع شده
صعب : سخت	مُداهنت : تملّق	همّ : کوشش
طینت : ذات	مرائی : ریاکار	واهب : بخشنده
طیران : پروازکردن	مَنقصت : کاستی	وِثاق : اتاق
ظرافت : شوخ‌طبعی	مکث : درنگ	وصایت : سفارش
عور : برهنه	مُخبّط : آشفته (۲)	وضعی : قراردادی

یادآوری (۱) قایم: دلّاک ،مُخبِّط (۲):کسی‌که عقل سالم‌نداشته باشد.
نفحه (۳) یک پاوزیدن باد

لغات مشکل املایی سال سوم دبیرستان

آیات : نشانه‌ها [1]	اِغوا : گمراه ساختن	جُثّه : پیکر
آز : طمع ، حرص	اَقربا : نزدیکان	جَزَع : زاری
اَئمّه : پیشوایان	انتزاع : بیرون کشیدن	چغز : وزغ
اِبرام : پافشاری	اوانی : ظرفها	حدیث : سخن،چیزتاز
ابتذال : پیش‌پاافتادگی	اولی‌تر : سزاوارتر	حذرکن : بترس
اَدنیٰ : پست تر	اوطان : وطنها	حـرّ : آزاد
اِزار : لُنگ ، شلوار	بذل : بخشش	حرمان : ناکامی
استرخاء : سستی	بصیرت : بینایی	حَزمه : پشته
استثمار : میوه‌چیدن	ثبات : پایداری	حلاوت : شیرینی
(ازدسترنج‌دیگران‌بهره‌جستن)	ثُقبه : سوراخ	حمیّت : دلاوری
استغناء : بی‌نیازی	ثقت : اعتماد ،اطمینان	حیثیّت : اعتبار، آبرو
استعلاء : برتری جستن	تغایر : جدایی	حیف : ظلم
اَسفل : فروتر	تَفحُّص : کاوش	خرسند : قانع
اَشباه : مانندها	تعذیب : عذاب کردن	خطابه : سخنرانی
اِلتفات : توجّه	تیمار : غمخواری	خواجه : سرور
اَلطاف : مهربانیها	تَتبّع : تحقیق	ذِبح : سربریدن
اضطراب : آشفتگی	تَخلُّص : نام‌شعری‌شاعر	دَهاء : زیرکی
اعتصاب : خودداری	تزلزل : لرزش	دهر : روزگار
اَعصار : روزگاران	تعاضد : یاری	دُژآگاه : خشمگین
ابلیس : شیطان	تلاوت : قرائت کردن	دُرّاعه : قبا

یادآوری (۱) هریک ازجمله های قران کریم. (آیهٔ)

رُخصت : اجازه
رئوف (رؤوف) . مهربان
رَجاء : امیدواری
زائر . زیارت کننده
زُهّاد : زاهدان
زُعما . پیشوایان
سلب : کندن
سلوک : رفتار[1]
سیادت . بزرگی
سیرت : خوی ، مذهب
سیطره : تسلّط
سیلان : جاری‌شدن
صانع : آفریننده
صَعوه . پرنده کوچک
صدق : راستی
صُنع : آفرینش ، نیکی
صافی‌تر : پاکیزه‌تر
صِبغه . رنگ ، دین ، ملّت
طایر . پرنده
طُرفه : شگفت‌انگیز

طاعنان : سرزنش‌کنندگان
طُرّه : زلف‌کنارپیشانی
طور : کوه
طیب . پاکی
طَنز . شوخی ، سخن‌فُکاهی
عارض . چهره
عرصه : میدان
علّت . بیماری ، سبب
غریو : هَلهله
غایت . نهایت
قبراق : چالاک
قهر : غلبه
فُتوح : گشایشها
فاسق : تبهکار
فیض : عنایت ، بخشش
فَراغت : آسایش
فِراق : جدایی
فضیلت : برتری‌درعلم‌وتقوی
فصّاد . رگزن
فلاح . رستگاری

مَدهوش . سرگردان
مُمارست : تمرین
مَعاصی . گناهان
مرهون . در گرو
موهبت . بخشش
مأوا (مأوی) . مسکن
مُثله‌کردن ، بریدن‌گوش‌وبینی
مَصانع . محل‌تجمّع‌آب‌باران
مدهشه . حیرت‌آور
مصاف : کارزار
مُتّقی : پرهیزکار
مَضایق : تنگناها
مُطاوعت : فرمانبرداری
نَبَسَه : نوه
نحیف : لاغر
نقیصه . عیب
نحوست . نامبارکی
واله . شیفته
واثق : مطمئن
یأس . ناامیدی

سلوک[1]: درآمدن درجایی

لغات مشکل املایی سال چهارم دبیرستـــان

اَقطاع :قسمتها ،ج :قطع
اِعراض نمودن :روی گردانیدن
تمهید : آماده‌کردن ،گستردن

اَصحاب ضَلالت :گمراهان
اِطلاق :روان کردن
تأمّل : اندیشیدن

اَعداء :دشمنان ج :عَدو
اِنحطاط : پستی
تَطاول : درازدستی

اَنیس :همدم
اَتباع : پیروان
تأویل : تعبیر ، بیان

اولوالالباب :خردمندان
اِغماض : چشم پوشی
تَبعت : عاقبت بد

اِستمتاع :بهره‌گرفتن
اِنابت : توبه
تَحرّی : جستجو

اُمنیت :آرزو
اِهتمام : کوشش
تَحریض : تشویق ،برانگیختن

اِتیان : آوردن
اِستغاثه : زاری
تَصنیف : نوشتن کتاب

اَغراض : خواستها
ایضاح : روشن ساختن
تَبحّر : استادی

اَعزّه :بزرگان ج :عزیز
اِذعان : اعتراف
تَرفند : نیرنگ

اَضحیٰ :عیدقربان
اِمضاء : گذراندن
تَعذّر : عذرداشتن

اِعانت :کمک کردن
بیاض : سفیدی ،پاکنویسی
توتیا : سرمه

اَعوان واَنصار :یاران
بارع : برجسته
تَزیّد : گزافگویی

اَقصیٰ :دورتر
به‌ازاء : دربرابر
تَضریب : سخن چینی

اَلحان :آوازها ،ج :لَحن
★ بشیرنذیر[1] : مژده‌آوروبیم‌دهنده
تَغابُن : زیانکاری

اِحراز :به‌دست آوردن
بَیّاعان : فروشندگان
تِلمیذ : شاگرد

اِستخفاف :خوارکردن
بِحل کردن : بخشیدن
تَقریر : بیان

اَذلّ :پست تر
بِرغم : برخلاف
تَدلیس : عوام فریبی

اَثیر :کرهٔ آتش
بِساط : فرش، گستردنی
تَمویهات : دروغ آرائیها

آلام :دردها ،ج :اَلَم
بی‌مُحابا : بی پروا
تأسّی : پیروی کردن

اِطناب :طول کلام
براطلاق : به‌طورکلّی
تَفحّص : جستجو

بیّنت : دلیل آشکار
ثُریّا : ستارهٔ پروین

یادآوری★ ۱ــ حضرت محمد (ص)

خِفّت مَؤونت : کمی خرج   سُنت سَنِیّه : روش پسندیده   سُتُرگ : بزرگ

جِبر : مرکّب   رَوح : شادمانی   سیطره : چیرگی

جِبری رنگ : کبودرنگ   رَحیل : کوچ کردن   شایبه : عیب

حریم : گردآگردخانه   رِزق : روزی   شَغوذه : شعبده

حُطام : مال اندک   راجِح : برتری   شُبهت : شکّ

حدّت ذهن : تیزهوشی   رَساتیق : روستاها ،ج :رُستاق   شَرَه : حرص وآز

حَلاوت : شیرینی   روضهٔرضوان : باغ‌بهشتی   شَحنه : داروغه

حَنین : نالهٔعاشقانه   رُخام : سنگ مرمر   صَخرهٔ صمّا : سنگِ سخت

حَرَج : تنگی، بزه   رَهی : بنده   صواب : راست ودرست

حَصین : استوار ، محکّم   رذایل : پستیها   صالح : نیکوکار

حاجب : پرده‌دار   زَعارت : بدخویی   صولت : حمله ،قدرت

حِقد : کینه‌ورزی   زَرق : ریاکاری   صِله : بخشیدن ،پیوستن

خِداع : خُدعه ،نیرنگ   زَجر : راندن   صَلابت : استواری ،سختی

خطیر : بزرگ   زَلت : لغزش   صَحن : قدح بزرگ ،وسط حیاط

خوالیگر : طبّاخ ، آشپز   سُخره : بیگاری   صَلا : دعوت کردن

خُضوع : فروتنی   سِماط : سفره   صیت : شهرت ،آوازه

دُرّاعه : قبا   سُلاله : نسل   صیانت : نگاه‌داشتن

داهی : زیرک   سِنخ : جنس ، گونه   صَرصَر : بادسخت سرد

ذُروه : سرکوه   سِفله : پست   صُمٌّبُکمٌ : کران ولالان

ذُلّ : خواری   سَبَق : پیشی   ضُجرت : دلتنگی

ذَمّ : نکوهش   سَقَر : جهنّم   ضِیاع : زمینهای زراعتی

ذُرّیّه : فرزند ،نسل   سُفتن : سوراخ کردن   ضَجّه : ناله

ضابطه: قاعده

طَیره: سبکی ،خفّت

طامع :آزمند ،حریص

طالح: بدکار

طر[illegible] : چیزهای نو

طُرفةالعین: یک چشم‌به‌هم‌زدن

طَیش :سبکی

ظِلال: سایه

ظُلوم: ستمگر

ظَفر :پیروزی

ظُنون :گمانها

عَنقا: سیمرغ

عُدّت : سازوبرگ

عُزلت :گوشه‌گیری

عِقد: گردنبند

عَدن :همیشگی

عاجل :شتابان

عُروض: پیش آمدن

عِظام: بزرگان

عَقداُخوّت :پیمان برادری

عَلَن :آشکار

عاصی :گناهکار

عُقوبت : شکنجه ،عذاب

عِمارت : آبادانی

عِرض : آبرو

عَماری : کجاوه

عَسَس : پاسبان

غِرّه: مغرور ،تکبّر

غَضبان : خشمگین

غازی : جنگجو

غایت : نهایت

غَدّار: حیله‌گر ،بی وفا

غَمّاز: سخن چین

غور: ژرف اندیشی

فُسحت : فراخی

فَرهیخته: تربیت شده

فیض : بخشش

فُتور: سستی

فِتن : شورشها ،ج: فتنه

فِراق : جُدایی

فَراغ: آسایش

فَضاحت : رسوائی

فایق : چیره

فُتوّت: جوانمردی

قُرطه: پیراهن

قُضبان: شاخه‌ی درخت

کاره: ناپسند

کوثَر: نهری در بهشت

لمعات : پرتوها ،ج :لمعه

لایح: آشکار

لَآلی: مرواریدها

مُغایظه :کسی رابه‌خشم‌آوردن

مُنغّص : تیره ،ناگوار

مَفازه: بیابان بی آب وعلف

مُتهاون : سهل انگار

مُستعجل : شتابان

مُداهنت: چرب زبانی

مِحن : رنجها ،ج :محنت

مَیامن: برکتها ،ج :میمنت

مُبدع . نوع‌آور

مذاق . سلیقه

مضایق . تنگناها ،ج.مضیقه

مَطاع: فرمانروا

مُنبعث .برانگیخته

مفاوضه .گفتگو

مُعضله: دشوار

مُرافقت : همراهی ،ملاطفت
مُستحسن :پسندیده
مُواسات :یاری کردن
مُؤانست : همدمی
مَدهوش: سرگردان
مُنعم : توانگر
مُهیمن : ایمن‌کننده ،گواه
مَألوف :خوگرفته
مَبیت : شب گذراندن
مُترسّلان : نامه‌نگاران
مُتعلّقان : وابستگان
مجانبت : دوری
مُداعبت : مزاح کردن
مُلاعبت : بازی کردن
مُزروع : کاشته
مُعتکف : گوشه‌نشینی
مَثوبات : پاداشها
مَخافت : ترس ،خوف
مَعاذیر : پوزشها
مُعاندت : دشمنی
مآل : عاقبت کار
مُدخّر : ذخیره‌شده

مُستذَل : خوارداشته
مَرضیّ : پسندیده
مُثله : گوش وبینی بریدن
مُجاذبت :همدیگرراکشیدن
مُنطبعه : چاپ شده
مُطنطن :باشکوه ،طَنطَنه
مُظاهرت :پشتیبانی
مَعونت : یاری کردن
مَذبح : کشتارگاه
مآثر : بزرگواریها
مَلعبه : بازی
مِحبر : دوات
مُنقاد : مطیع ,
مُنطفی : خاموش
مُذهَب : زراندود
مُتضمّن : مشتمل
مُستوفیٰ : تمام
موزونیّت : هماهنگی
مَنبت : محلِ روئیدن مو
مصاحف : قرآنها
مکرمت : جوانمردی
معاودت : مراجعت

نَشأت گرفتن : به‌وجودآمدن
نَفحه : بوی خوش
نُغز : خوب
نَقض : شکستن
نَبیه : آگاه
نَکهَت : بوی خوش
نَشاف : دیوانگی
نَمط : روش ،بخشی ازکتاب
نُهمَت : حرص وآز
نِقمت : عقوبت ،عذاب
نثار : پیشکش
نُزهت : خرّمی
نار ، نایره : آتش
نفاذ یافت : نفوذ کرد
واصلان : رسندگان
والیِ حَرَس : رئیس پاسبانان
وَرّاقان : کاغذ فروشان
وَصمت : عیب
هَیمنه : شکوه
هول : ترس
هایل : ترس‌آور
هَنجار : طریقه

دستور زبان فارسی

تجزیه و ترکیب با جواب

تألیف : عباسعلی مولوی
دبیر دبیرستانهای تهران ، فارغ التحصیل رشته زبان و ادبیات فارسی

* عباسعلی مولوی
* دستور زبان فارسی ـ ۵۰ مثال تجزیه و ترکیب صدهاپرسش همراه جواب

* چاپخانه اتحاد
* شماره‌ی ثبت ۴۹ تاریخ ششم خرداد ۱۳۵۹
* چاپ اول بهار ۱۳۵۹ ،چاپ دوم بهار ۱۳۶۰ ، چاپ سوم بهار ۱۳۶۱ ،چاپ چهارم پائیز ۱۳۶۱ ،چاپ پنجم بهار ۱۳۶۲ ، چاپ ششم بهار ۱۳۶۳ ، چاپ هفتم پائیز ۱۳۶۳ ، چاپ هشتم زمستان ۱۳۶۳ ، چاپ نهم بهار ۱۳۶۴ چاپ دهم بهار ۱۳۶۵
چاپ یازدهم : بهار ۱۳۶۶

32

فهرست مندرجات

فهرست مندرجات

84

فهرست مندرجـات

فهرست مندرجات

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان

مقدّمه

دانش‌آموزان عزیز، بعد از بیست سال تدریس زبان و ادبیّات فارسی در دبیرستانها به این نتیجه رسیدم که چون شما عزیزانم دستور زبان فارسی را در مدّت هفت سال (دورهٔ راهنمایی و دبیرستان) به‌طور پراکنده یادمی‌گیرید موقع تجزیه‌وترکیب جمله و پرسش کتبی دچار اشکال می‌شوید . به‌همین دلیل برآن شدم که این کتاب را با زبان بسیار ساده ولی کامل با مثالهای روشن از کتابهای درسی و تمرینها و پنجاه نمونه تجزیه و ترکیب از نظم و نثر و صدهاپرسش همراه با جواب در زمینه‌ی سؤالات امتحانات نهایی تهیّه کرده دراختیار شما دانش‌آموزان مسؤول و متعهّد قرار دهم که انشاءاللّه‌مورد توجّه قرار گیرد . رضایت خاطر شما جوانان عزیز بزرگترین پاداشی است برای ما معلمان.

استقبال خوانندگان عزیز ازکتاب حاضر مرا برآن داشت که اینک چاپهای بعدی‌را با تجدید نظر کامل تقدیم حضورشان‌کنم که امیداست قبول افتد . درخاتمه به ارشادو راهنمایی دوستان نیازمندم . برای کسب اطّلاع بیشتر دراین زمینه‌میتوانیدبه‌کتابهای زیرمراجعه فرمایید . توفیق همگان را از درگاه ایزد یکتا خواهانم .

دستور زبان فارسی و زبان شناسی	تألیف آقای دکتر ناتل خانلری
دستور زبان فارسی	تألیف آقای دکتر خیّامپور
دستور جامع زبان فارسی	تألیف مرحوم همایون فرّخ
دستور زبان فارسی	تألیف آقای ر ــ ذوالنّور
توانایی زبان فارسی	تألیف آقای محمّدعلی لوائی
دستور زبان فارسی	تألیف پنج تن از اساتید دانشگاه

غرض، نقشیست کز ما باز ماند — که هستی را نمی‌بینم بقائی
مگر صاحبدلی روزی برحمت — کند در کار درویشان دعائی

سعدی

عبّاسعلی مُولوی ــ دبیر دبیرستانهای تهران

87

بخش نخست : زبان

تعریف :زبان وسیله‌ای‌است‌برای ارتباط اذهان‌مردم ،ابتدازبان‌اشاره‌ای‌بوده،بعداً به ـ زبان گفتاری تبدیل گشته است .

زبان شناسان ،زبانهایِ دنیا را به سه گروه تقسیم کرده‌اند .

۱ ــ زبانهایِ‌یک‌هجایی تغییرناپذیر :یعنی باپس و پیش کردن ریشهٔ‌کلمات ،حالات آنها در جمله ظاهر می‌گردد ولی ریشهٔ کلمات تغییر ناپذیراست .*مانند زبان‌چینی* .

۲ـ زبانهایِ‌یک‌هجایی جوش خوردنی (التصاقی) :یعنی‌برای‌مفاهیم‌فرعی،هجاهایی بر ریشهٔ اصلی کلمات می‌افزایند ولی ریشهٔ کلمات تغییرناپذیراست*مانندزبانهای ژاپونی* مکزیکی ، *استرالیایی* و . . . . . .

۳ـ زبانهایِ‌پیوندی (اشتقاقی ،ترکیبی) .یعنی‌ریشهٔ‌کلمات‌تغییرپذیرندوبرای‌مفاهیم جدید می‌توانند ریشه‌را تغییر دهند یا وندهایی به ریشهٔ کلمات بیفزایند به دو گـروه تقسیم می‌شوند

۱ ــ زبانهای (حامی وسامی):*قبطی ،حبشی ،کلدانی ،آشوری ،عبری ،سریانی ،عربی*

۲ ــ زبانهای‌هندو اروپایی :که‌زبانهای‌مهمّ دنیا ازاین‌گروه‌هستندوبه‌چند شعبه‌تقسیم می‌شوند .

الف ــ زبانهای هند و ایرانی :

۱ ــ *هندی (سانسکریت)*

۲ ــ *ایرانی : فُرس قدیم ، اُوستایی ، پَهلوی (اَشکانی ، ساسانی) . . .*

ب ــ زبانهای اروپایی : *مانند یونانی ، ایتالیایی ، فرانسوی ، سوئدی ، آلمانی ، انگلیسی هلندی ، روسی ، ارمنی ، آلبانی* . . . نمودارشمارهٔ ۱ صفحه ۱۲

87

خویشاوندی زبانهای آریایی (هند و اروپایی)

زبانهای هندو اروپایی که‌ازگروه زبانهایِ‌پیوندی است‌ازغنی‌ترین زبانهای دنیاست. از هندوستان تا اروپا ریشهٔ زبانها بهم شبیه هستند. امروزه زبانهای مُهمّ جهان‌ازجمله: فرانسه، انگلیسی، روسی، آلمانی، یونانی، ایتالیایی، لاتین، اسپانیایی، ارمنی، فارسی و ... از این گروهندکه‌دراصل یک‌زبان بوده ولی به‌علّت پراکندگی وسکنیٰ درمحیطهای مختلف وایجاد آداب و رسوم مخصوص به خود در زبان این قوم نیز اختلافاتی‌به‌وجود آمد. اما بسیاری از کلمات موجود خویشاوندیِ این زبانها را کاملاً نشان می‌دهد و می‌توانیم بگوییم که روزگاری تمام این زبانها، یک زبان واحدی بوده‌اند. اکنون‌نمونه‌های زیر را به اختصار مورد بررسی قرار می‌دهیم تا به اهمّیّت موضوع پی‌ببریم.

۱ــ برادر = فارسی کنونی ــ بِراتر = فارسی باستان

(FRERE = فرانسه) (BROTHAR = انگلیسی) (FRATER = لاتین) (BRUDER = آلمانی)

۲ــ نام = فارسی کنونی ــ نامِن = فارسی باستان (NOM = فرانسه) ــ (انگلیسی = NAME) (لاتین = NOME)

واژه‌های زیادی ازجمله: مادر، پدر، دختر، فردوس، آرم، درفش، دروغ، مردن، زاییدن، (بیشتر مصدرهای فارسی) و نام بعضی حیوانات اهلی مانند گاو و گوسفندواسم بیشتر اعضای بدن مانند: استخوان، دندان، پا و هزاران واژه‌های دیگرخویشاوندیِ این زبانها را بخوبی نشان می‌دهند.

۳ــ ده (۱۰) = فارسی‌کنونی (DIX = فرانسه) (انگلیسی = TEN) (سنسکریت = DÂCA) (اسپانیایی = DIES) (یونانی = DÉKA) (لاتین = DECEM) ــ

در تمامِ زبانهایِ فوق مفهوم و معنی آن یکی است.

بخش دوم دستور زبان فارسی

تعریف: دستور زبان فارسی، دانشی است که به ما درست گفتن و درست نوشتن را می‌آموزد معمولاً در دوبخش مورد بحث و بررسی قرارمی‌گیرد. ۱ــ بحث صرفی (تجزیه) ۲ــ بحث نحوی (ترکیب).

۱ــ بحث صرفی (تجزیه): اگرکلمه را درخارج ازجمله به طور انفرادی مورد بحث وگفتگو قرار دهیم. می‌گوییم کلمه را تجزیه کرده‌ایم.

۲ــ بحث نحوی (ترکیب): اگر کلمه را در داخل جمله و رابطهٔ آنها را با هم که معنی و مفهومِ واحدی را به ذهن القاء می‌کند در نظربگیریم می‌گوییم بحث نحوی (ترکیب) صورت گرفته است.

واحدگفتار، جمله است وخود جمله از مجموع کلمات و کلمات از مجموع حروف تشکیل یافته است.

«حُروف»

حروف اصواتی است که از مخارج دهان خارج می‌شود ومجموع حروف الفبای زبان است. الفبای زبان فارسی سی‌وسه حرف است. نمودار شماره ۲ صفحه ۱۲

۱ = الف ء = همزه ــ ب ــ پ ــ ت ــ ث ــ ج ــ چ ــ ح ــ خ ــ د ــ ذ ــ ر ــ ز ــ ژ ــ س ــ ش ــ ص ــ ض ــ ط ــ ظ ــ ع ــ غ ــ ف ــ ق ــ ک ــ گ ــ ل ــ م ــ ن ــ و ــ هـ ــ ی

ازاین سی‌وسه‌حرف، چهارحرف مخصوص زبان فارسی است (پ ــ چ ــ ژ ــ گ) و هشت حرف مخصوص زبان عربی است (ث ــ ح ــ ص ــ ض ــ ط ــ ظ ــ ع ــ ق). حرف ق در زبان ترکی نیز هست مانند قارداش ــ قمه. حرف ث درفارسی باستان نیز بوده است مانند کیومرث، بقیّه حروف مشترک می‌باشند.

90

فرق همزه و الف

همزه‌قبول حرکت می‌کند *مانند* اَبر ـ اُردک ـ اِستخرو در اوّل کلمه واقع می‌شود ولی الف ساکن و قبول حرکت نمی‌کند ، *مانند* : *توانا ـ برنا ـ دانا* .

کلمه‌هایی‌که‌دارای‌همزه‌ی‌وسط و آخرهستند عربی می‌باشند *مانند* : مسؤول ـ منشاء

یادآوری : الفبایِ اَبجدِ عربی :

ترتیب‌حروف‌الفبایِ‌عربی‌که‌عبارتنداز : ا ـ ب ـ ج ـ د ـ هـ ـ و ـ ز ـ ح ـ ط ـ ی ـ ک ـ ل ـ م ـ ن ـ س ـ ع ـ ف ـ ص ـ ق ـ ر ـ ش ـ ت ـ ث ـ خ ـ ذ ـ ض ـ ظ ـ غ ـ

از این حروف ، هشت کلمهٔ ابتکاری ساخته‌اند که بدین ترتیب تلفّظ می‌شود : *ابجد ـ هَوّز ـ حُطّی ـ کَلمَن ـ سَعفص ـ قَرشت ـ ثخذ ـ ضظغ* .

وبرای‌هریک‌از این‌حروف‌عددی‌مُعیّن کرده‌اند بنام‌عدد ابجدی . همزه (۱) ـ ب ـ (۲) ـ ج (۳) ـ د (۴) ـ هـ (۵) ـ و (۶) ـ ز (۷) ـ ح (۸) ـ ط ـ (۹) ـ ی (۱۰) ـ ک (۲۰) ـ ل (۳۰) ـ م (۴۰) ـ ن (۵۰) ـ س (۶۰) ـ ع (۷۰) ـ ف (۸۰) ـ ص (۹۰) ـ ق (۱۰۰) ـ ر (۲۰۰) ـ ش (۳۰۰) ـ ت (۴۰۰) ـ ث (۵۰۰) ـ خ (۶۰۰) ـ ذ (۷۰۰) ـ ض (۸۰۰) ـ ظ (۹۰۰) ـ غ (۱۰۰۰)

یادآوری : حروف‌ابجد دراشعارفارسی بیشتربرای ساختن‌ماده‌تاریخ‌به‌کارمی‌رود . برای پیدا کردن تاریخ مورد نظر شاعر کافی است کلمات را که شاعر به کار برده تجزیه کـرده و در مقابل هر حرفی عدد ابجدی آنرا قرار داد و بعد از جمع کردن اعدادِ تاریخِ موردنظر به دست می‌آید . مثلاً کلمهٔ (*برده است*) .

ب + ر + د + ه + ا + س + ت = *برده است*

۲ + ۲۰۰ + ۴ + ۵ + ۱ + ۶۰ + ۴۰۰ = ۶۷۲

زبانهای جهان

زبان یک هجایی — زبان چینی

زبان التصاقی — زبان ژاپونی ـ مکزیکی

زبان پیوندی:
- الف: عربی، قبطی، عبرانی ....
- ب: زبانهای هند و اروپایی
  - ۱- هند و ایرانی
    - هندی (سانسکریت)
    - ایرانی: فرس قدیم، اوستایی، پهلوی
  - ۲- اروپایی: یونانی، لاتین، انگلیسی، فرانسه، اسپانیایی، آلمانی، روسی، آلبانی ...

مَخارِج اَدایِ حُروف

صامتهای زبان فارسی

		لبی	لبی و دندانی	دندانی	کامی لثوی	کامی پیشین	کامی پسین	ملازی	حلقی
انسدادی	آوایی / بی «	ب / پ		د / ت			گ / ک	ق	
سایشی	آوایی / بی «		و / ف					غ / خ	ه
صفیری	آوایی / بی «			ز / س					
تفشی	آوایی				ژ / ش				
کناری	آوایی				ل				
تکریری	آوایی				ر				
خیشومی	آوایی	م			ن				
مرکب	آوایی / بی «				ج / چ				
نیم مصوت	آوایی					ی			

همزه (ء) از حروف حلقی و بی صداست

بَخشِ سوم

« جُمله »

تعریف : هر گاه کلماتی کنار هم قرار بگیرند و معنی و مفهومی را برسانند می‌گوییم جمله درست شده است ، مانند علی آمد . (جملهٔ فعلیّه) هوا گرم است (جملهٔ اسمیّه)

« اَقسام جُمله »

الف :

جمله از نظر محتویٰ بر چند قسم است به جمله های زیر توجّه کنید :

۱ــ دیروز ایرج مُحمّد را در خیابان دید (جملهٔ خبری)

۲ــ بگیر ای جوان دست درویشِ پیر (جملهٔ امری)

۳ــ چرا دیر آمدی؟ (جملهٔ پرسشی)

۴ــ چه هوای لطیفی ! (جملهٔ تعجّبی)

۵ــ دریغا ، اگر درس می‌خواندم از امتحان قبول می‌شدم (جملهٔ شرطی)

۶ــ بزرگترین مسابقه های ورزشی که در جهان انجام می‌یابد مسابقه های المپیک است (که در جهان انجام می‌یابد ، جملهٔ معترضه)

۷ــ خدا او را بیامرزد و جزای خیر دهد (جملهٔ دعایی) بیامرزاد ــ دهاد

پس جمله از نظر محتویٰ به خبری ، امری ، پرسشی ، تعجّبی ، شرطی ، مُعترضه ، و دعائی تقسیم می‌شود . نمودار شماره ۳ صفحه ۱۶

یاد آوری : ۱ــ جملهٔ مُعترضه جمله‌ای است که خارج از اصل موضوع گوینده بوده برای

درک مطلب در وسط جمله می‌آورند . من علی را ، با آن که عصبانی است ، دوست دارم .

ب ــ جمله از نظر ساختمان به سه قسمت تقسیم می‌شود .

۱ــ جملهٔ ساده و مستقلّ : جمله ای است که با یک فعل ، معنی و مفهومی را برساند مانند :منوچهر دیروز به خانه ی دوستش رفت .

۲ــ جملهٔ ناقص : جمله ای است که معنای آن تمام و کامل نباشد مانند : اگر در س بخوانی . . .

۳ــ جملهٔ مرکّب : جمله ای است که بیش از یک فعل دارد و دارای دو یا چندجمله است که معنی همدیگر را کامل می‌کنند .

یادآوری : در جمله های مرکّب ، جمله ای که غرض اصلی گوینده را برساند ، جملهٔ پایه نامیده می‌شود . یک یا چند جمله ای که برای تکمیل جمله پایه می‌آید ، جملهٔ پیرو خوانده می‌شود . مانند اگر برادرت را ببینم (پیرو) می‌شناسم . (پایه)

یاد آوری ــ جمله‌های غیر شخصی : جمله‌هایی است که فعل آنها دارای شناسهٔ سوم شخص مفرد و جمع است و این جمله‌ها نهاد ندارند مانند :
می‌گفتند ؛ باید رفت . اگر بتوان گفت . می‌شود دید .

ج ــ جمله از نظر این که ارکان و اجزاءِ آن چگونه کنار هم قرار گرفته اند به دو قسمت تقسیم می‌شود :

۱ــ جملهٔ مستقیم : جمله ای است که ارکان و اجزای تشکیل دهنده ی آن به‌طور مرتّب و منظّم پشت سر هم قرار بگیرند . مانند :

دیروز (قید) محمّد (فاعل) بهرام را (مفعول) در خیابان (متمّم فعل) دید (فعل) (جمله فعلیّه)
(جمله‌ای است که دارای فعل تامّ باشد)

۹۴

خدا از دلها آگاه است (جملهٔ اسمیّه)

مُسندٌ الیه متمّم فعل مُسند رابطه جمله‌ای است که دارای فعل ربطی باشد)

پس ارکانِ جمله عبارتند از: مسندٌ الیه ـ مسند ـ رابطه ـ فعل ـ فاعل و اجزایِ جمله عبارتند از: مفعول ـ مُتمّمِ فعل ـ قید و وابستگانِ جمله عبارتند از: صفت و مضافٌ الیه و بدل . . .

۲ـ جملهٔ غیر مستقیم (مقلوب): جمله ای است که ارکان و اجزایِ آن به‌طور منظّم و مرتّب دنبال هم قرار نگیرند مانند:

سنگی آمد بر سینه اش که دستهایش از آن بلرزید . (تاریخ بیهقی)

نظم طبیعی جمله چُنین است: سنگی بر سینه اش آمد . . .

در جمله هایِ غیرمستقیم ارکان جمله به سبب ضرورت شعری یا تأکید جای خود را تغییر می‌دهند .

یاد آوری ـ (به عبارت دیگر جمله سخنی است که دارای دو جزءِ اساسی یعنی نهاد و گزاره باشد .) مانند: بابک رفت . (تو برو) . توقّف ممنوع (است محذوف)

نهاد گزاره نهاد گزاره نهاد گزاره

« نهاد ـ گزاره »

به جمله های زیر توجّه کنید:

۱ـ ایران عزیز ، خانه ی بزرگ ماست .

۲ـ مُحمّد آمد .

در جمله های بالا (ایران عزیز ، مُحمّد) نهاد هستند . یعنی دربارهٔ آنها خبری می‌دهند . پس :

نهاد: قسمتی ازجمله‌ای است که‌درباره‌اش خبرمی دهندوانجام یافتن‌مفهوم گزاره‌راعملی‌می سازد .

ولی کلمه های (خانه ی بزرگ ماست ـ آمد) خبرهایی هستند که دربارهٔ نهادهای بالا گفته شده است . پس:

گزاره یا گزارش ، خبری است که درباره ی نهاد گفته می‌شود . نهاد و گزاره ممکن است یک کلمه یا چند کلمه باشد مانند جمله های بالا گزاره معمولا " فعل یا گروه فعلی است .

یادآوری: جمله از نظر زمان دو نوع است :

۱ـ جملهٔ مُطلق، که مقیّد به زمان خاصّی نیست . مانند: خدا تواناست .

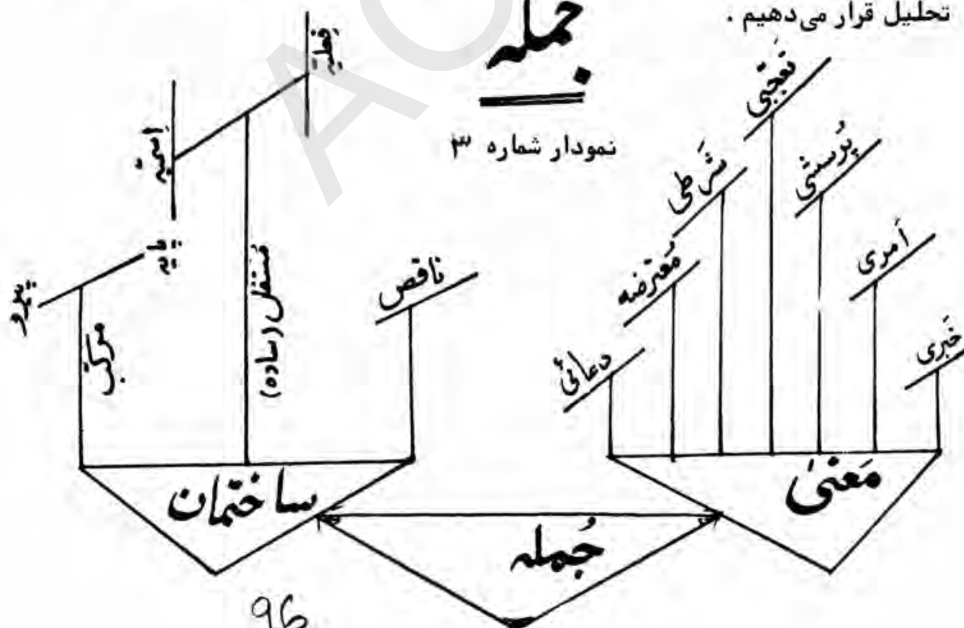
۲ـ جملهٔ مُقیَّد ، که مقیَّد به زمان خاصّی است . مانند: دیروز علی را دیدم .

« اقسام کلمه »

انواع کلمه: هر کلمه ای که در جمله به کار می‌رود یکی از انواع هفتگانه‌یِ زیراست :

فعل ـ اسم ـ صفت ـ حرف ـ قید ـ شبه جمله ـ ضمیر و مبهمات (اسم‌کنایه)

یادآوری: چون ارزش و اهمّیّت جمله با فعل است ، اکنون فعل را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهیم .



نمودار شماره ۳

96

بخش چهارم
« فعل »

شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما   بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار آرد

در هر گزاره ای یک جزء اصلی وجود دارد که اگر آن را برداریم جمله معنی ومفهومی نخواهد داشت این جزء اصلی را فعل می‌نامیم . که عموماً در آخر جمله قرار دارد . در مثال بالا (غنیمت دان ، گردش کند و آرد) فعل است . پس:

بیت بالا از سه جمله تشکیل شده است . تعداد جمله را از تعداد فعل و رابطه می فهمند و فعلهای محذوف را نیز باید حساب کرد .

« مَفاهیم اَصلی فعل »

فعل چهار مفهوم دارد . الف : مفهوم کار یا حالت . ب : مفهوم شخص . ج : مفهوم اِفراد و جمع . د : مفهوم زمان .

به جمله های زیر توجّه کنید :

۱ــ حسین آمد   ۲ــ باد وزید   ۳ــ کتاب خوانده شد   ۴ــ جمشید غمگین است

۵ــ ایرج شاد شد

الف ــ مفهوم کار یا حالت :

جملهٔ (۱) انجام دادن کار و جملهٔ (۲) انجام گرفتن کار ، جملهٔ (۳) پذیرفتن کاری را می‌رساند و جملهٔ (۴) داشتن حالت و جملهٔ (۵) پذیرفتن حالتی را نشان می‌دهد . پس: فعل کلمه ای است که انجام دادن و انجام گرفتن و واقع شدن کاری یـ

۹۷

وجود داشتن و پذیرفتن حالتی را در یکی از سه زمان گذشته، حال و آینده نشان دهد.

ب ـ مفهوم شخص:

در فعل سه شخص وجود دارد. اوّل شخص (مُتکلّم یا گوینده) و دوم شخص (مُخاطَب یا شنونده) و سوم شخص (غایب) مانند: دیدم (اوّل شخص) دیدی (دوم شخص) دید (سوم شخص).

ج ـ مفهوم اِفراد و جمع:

این سه شخص (مُتکلِّم، مُخاطَب، غایب) اگر بر یک فرد دلالت کند مفرد است و اگر بر بیش از یکی دلالت کند جمع می‌باشد. مانند: پرسیدم (اوّل شخص مفرد) پرسیدیم (اوّل شخص جمع).

دـ مفهوم زمان: گذشته (ماضی) حال و آینده (مضارع) آینده (مستقبل)

یادآوری: اگر فعل را در شش صورت بیان کنیم آن را صرف کرده‌ایم، مانند: آمدم ـ آمدی ـ آمد ـ آمدیم ـ آمدید ـ آمدند. هریک از صورتهای مختلف فعل را صیغه یا (ساخت) فعل گویند. مانند: آمدم ـ پرسیدی ـ سخن گفتند.

یادآوری: قسمتهای مختلف فعل (جزءِ پیشین ـ ریشه یا بُن) ـ شناسه)

جزءِ پیشین. حروفی است که در آغاز افعال در می‌آید مانند می، ب، همی، ن، م، (می‌گفت، همی روم، ندید، مرو، بگو)

شناسه: در آخر افعال قرار دارد و در تمام صیغه‌ها تغییر می‌کند مانند (م، ی، د (ت)، یم، ید، ند) رفتم ـ رفتی ـ رفت ـ رفتیم ـ رفتید ـ رفتند

بن: قسمتی از فعل است که معنی اصلی را همراه دارد و تغییرنمی‌کند. بن ماضی، بن مضارع

« ریشهٔ افعال و مُشتقّات آن »

ماضی: تمام صیغه های ماضی و بعضی اسمها و صفتها و کلمه های مشتق از آن گرفته می‌شود. مانند: دیدم، دیدار، دیده، دید، دیدن (گروه کلمات)

98

برای ساختن بن ماضی کافی است (ـَ ن) را از آخر مصدر حذف کنیم مانند دیدن= دید ، گفتن = گفت .

مُشتقّات مهمّ از بن ماضی

الف ـ صفتهای مشتق از بن ماضی :

۱ـ بن ماضی + ار = خواست + ار = خواستار (صیغهٔ مبالغه)

۲ـ بن ماضی + گار= آفرید + گار = آفریدگار (صیغهٔ مبالغه)

۳ـ بن ماضی + ار= گرفت + ار = گرفتار (صفت مفعولی)

۴ـ بن ماضی + ه = پرسید + ه = پرسیده (صفت مفعولی)

ب : اسمهای مشتق از بن ماضی :

۱ـ بن ماضی + ه = دید + ه = دیده (چشم) (اسم ابزار)

۲ـ بن ماضی + مان= ساخت + مان = ساختمان (اسم مرکّب)

۳ـ بن ماضی + ن = رفت + ن = رفتن (مصدر)

۴ـ بن ماضی + ار = گفت + ار = گفتار (حاصل مصدر)

۵ـ بن ماضی به تنهایی = نشست (نشستن و جَلسه) (حاصل مصدر)

ج : انواع ماضی در جای خود شرح داده خواهد شد .

بن مضارع: تمام صیغه های مضارع و بعضی اسمها و صفتها و کلمه های مشتقّ ، ازآن گرفته می‌شود ، مانند : می بینم، بینا ، بیننده ، بینش ، بین (گروه کلمات)

بُن مضارع ، دوم شخص مفرد امر حاضر است . مانند رو : از رفتن .

مشتقّات مهمّ از بن مضارع :

الف : صفتهای مشتق از بن مضارع :

۱ـ بن مضارع + نده = رو + نده = رونده (صفت فاعلی)

99

۲ـ بن مضارع + ان = رو + ان = روان (صفت حالیّه)

۳ـ بن مضارع + ا = رو + ا = روا (صفت مُشبهه)

۴ـ بن مضارع + گار = آموز + گار = آموزگار (صیغهٔ مبالغه)[1]

۵ـ بن مضارع + ار = پرست + ار = پرستار (صیغهٔ مبالغه)

ب: اسمهای مشتق از بن مضارع :

۱ـ بن مضارع + ـِش = ورز + ـِش = ورزش (اسمِ مصدر)

۲ـ بن مضارع + ه = گری + ه = گریه (اسمِ مصدر)

۳ـ بن مضارع + مان = ساز + مان = سازمان (اسم مرکّب)

۴ـ بن مضارع + ه = تاب + ه = تابه (اسم ابزار)

۵ـ بن مضارع به تنهایی= سوز به معنی (سوختن) (اسم مصدر)

ج: انواع مضارع در جای‌خود شرح داده خواهد شد .

د: مستقبل: از بن مضارع و بن ماضی به دست می‌آید مانند: خواهیم دید .

یادآوری[1]: صیغهٔ مبالغه بر زیادی عمل دلالت می‌کند آموزگار یعنی زیاد آموزنده . پس صیغهٔ مبالغه جزء صفتهای فاعلی است .

« ساختمان افعال »

در این جمله ها دقّت کنید :

۱ـ فرا رفت و گفت ای عجب این تویی فرشته نباشد بدین نیکویی (سعدی)

۲ـ من از دیدن دوستان خود خوشحال می‌شوم .

در عبارتهای بالا سه فعل (گفت ـ فرا رفت ـ خوشحال می‌شوم) مورد توجّه‌است.

۱ـ گفت: فعل ساده است ، زیرا بیشتر از یک کلمه نیست .

100

۲ــ فرا رفت : فعل پیشوندی است زیرا به اوّل فعل ساده‌ٔ (رفت) پیشوند فرا ، اضافه شده است .

۳ــ خوشحال می‌شوم : فعل مرکّب است . زیرا به اوّل فعل ساده ی (می‌شوم) صفت خوشحال اضافه شده است .

« اَفعال تامّ (خاص)، ربطی (عامّ)، ناقص، مُعین »

در این جمله ها دقّت کنید :

۱ــ ای پسر هان و هان تو را گفتم که تو بیدار شو که من خفتم (نظامی)

۲ــ هوا سرد است .

۳ــ علی داناست .

۴ــ علم آن بُوَد که هر کجا تو از برای آن آموخته‌باشی در آن جایگاه به کار داری (احمدجام)

در جملهٔ (۱) گفتم از افعال تامّ (خاصّ) است زیرا بر انجام دادن کاری دلالت می‌کند . در جمله (۲) است از افعال ربطی (عامّ) مانند مصادر (استن ــ بودن ــ گشتن ــ گردیدن ــ شدن) است زیرا حالتی را به نهاد نسبت می‌دهد .

در جمله (۳) است از افعال ناقص مانند: مصادر (استن ــ توانستن ــ بایستن) می‌باشد زیرا همه ی زمانها و صیغه های آن صرف و استعمال نمی‌شود . در جمله (۴) ، باشی از افعال معین است زیرا آموختن بوسیلهٔ آن صرف شده است پس: فعل معین فعلی است که افعال دیگر به کمک آن صرف شود . مانند مصدرهای (بودن ــ استن ــ شدن خواستن) مثال : پرسیده است ــ آمده بود ــ آموخته شد ــ خواهم رفت ــ شاید آمده باشد .

یادآوری: فعلهای ربطی در بعضی مواقع به معنی افعال (خاصّ = تام)به‌کار

۱۵۱

می‌روند ، مانند :

۱ـ در را زدم در منزل کسی نبود (وجود نداشت)

۲ـ زمین به دور خورشید می‌گردد (می چرخد)

۳ـ در خانهٔ ما رونق اگر نیست ، صفا هست (وجود ندارد ، وجود دارد)

۴ـ شد آن زمانه که او شاد بود و خرّم بود (گذشت)

۵ ـ همه ، در آمد و شد بودند (رفت)

۲ـ بعضی فعلهای دیگری هستند که در نقش فعل معین به‌کار می‌روند ، مانند مصدرهای (توانستن ـ بایستن ـ شایستن ـ گردیدن ـ آمدن) مانند : باید دید ـ نتوان رفت ، شاید بیاید ـ آشفته گردید ـ گفته آمد) . (افعال شبه معین)

نوع دیگر افعال گروهی : مثلا " آوردن (پناه‌آوردن ، به یاد آوردن ، بیرون آوردن ، گرد‌آوردن ، درآوردن ، . . .) بدین‌ترتیب نوعی افعال‌مرکّب ساخته می‌شود . **(افعال کمکی)**

زدن (حرف زدن ، چانه زدن ، زنگ زدن ، سرزدن ، دست زدن ، پَر زدن ، شانه زدن لاف زدن ، یخ زدن ، به آب زدن ، رُگ زدن

« وُجوه اَفعال »

در این جمله ها دقّت کنید :

۱ـ دیروز محمد به مسافرت رفت .

۲ـ امروز احمد شاید به مسافرت برود .

۳ـ تو پاک باش ، مدار ای برادر از کس باک .

۴ـ اگر بد کنی کیفرش بد بری .

۵ـ خواهم شدن به بُستان چون غنچه با دل تنگ .

و آنجا به نیک نامی پیراهنی دریــــدن

(حافظ)

۶ـ شاید ایرج از دبیرستان برگشته به مسافرت برود (برگشته = برگردد)

رفت در جملهٔ (۱) وقوع فعل را بطور یقین بیان می‌کند . این وجه را اِخباری‌گویند.

شاید برود در جملۀ (۲) وقوع فعل را به‌طور شک و تردید بیان می‌کند . این وجه را التزامی گویند . باش و مدار در جملۀ (۳) وقوع وعدم وقوع فعل را طلب می‌کند . این وجه را امری گویند . بد کنی در جملۀ (۴) وجه شرطی است زیرا انجام یافتن آن مشروط به وقوع فعل دیگری است . (این وجه را می‌توان جزء وجه التزامی به حساب آورد زیرا صیغـــه‌ی خاصّی ندارد) .

پیراهنی دریدن در جملۀ (۵) وجه مصدری است ، چون با علامت مصدری همراه‌است، امروزه در بعضی موارد (ن) مصدری را از آخر آن حذف می‌کنند : باید گفتن = بایـــد-گفت . برگشته در جملۀ (۶) وجه وصفی است زیرا بصورت صفت مفعولی به‌کار رفته است.از جهت زمان و شخص، معنی خاصّی را که از فعلهای بعدی فهمیده می‌شود از آن اراده می کنند ، مثلاً زمان و شخص (برگشته) مساوی است با (بر گردد) یعنی سوم شخص مفرد مضارع التزامی .

« لازم و مُتعدّی »

در جمله های زیر دقّت کنید :

۱ـ محمّد رضا رفت ۲ـ علیرضا کتاب را خواند ۳ ـ شیشه شکست

۴ـ بهمن شیشه را شکست

در جملۀ (۱) رفت فعل لازم است زیرا به مفعول صریح (مفعول بیواسطه) احتیاج ندارد . در جملۀ (۲) خواند فعل متعدّی است زیرا به مفعول صریح که (کتاب) باشـــد احتیاج دارد و بدون آن معـــنی جمله کامل نیست . علیرضا (؟) خواند .

در جملۀ (۳) شکست فعل دوگانه (ذو وجهین) است فعل در قسمت اوّل بصورت لازم و در قسمت دوم بصورت متعدّی به کار رفته است .

یادآوری: برخی‌از افعال متعدّی علاوه بر مفعول صریح بـه متمّم فعل (مفعــول غیر صریح= مفعول با واسطه) نیز احتیاج دارد ، مانند: مسعود کتاب را از مصطفی گرفت. بیشتر فعلها ممکن است چند متمّم داشته باشند مانند: غلامرضا ، از خانه با دوچـرخـه به بازار رفت.

« مُتعدّی ساختن فعل لازم »

طرزساخت (ازمصدر) بن مضارع بعضی از افعال لازم + پسوند ، اند یا انید)=فعل متعدّی

"	" (ازمصدردویدن)	دو	+ اند	= دوانـــد
"	"(روییــدن)	روی	+ انید	= رویانیـد

برای متعدّی ساختن برخی از فعلهای لازم کافی است که به آخر بن مضـارع آن لفظ (اندن یا انیدن) اضافه کرده صرف کنیم مانند: از (چرخیدن)

چرخ + اندن یا انیدن = چرخاندن ، چرخانیدن: چرخاندم ، چرخاندی ، چرخانـــد ، چرخاندیم ، چرخاندید ، چرخاندند. گیاه روبید. (لازم) خورشید گیاه را رویانید (متعدّی)

« متعدّی ساختن فعل متعدّی »

طرزساخت (ازمصدر) بن مضارع بعضی از افعال متعدّی + (اند یا انید)= فعـل متعدی

"	" (از خوردن)	خـــور	+	انید	= خـــورانیـد

گاهی برخی‌از افعال متعدّی را نیز به همین ترتیب متعدّی می‌سازند . در ایـــن موقع فعل علاوه بر مفعول به متمّم فعل نیز احتیاج دارد ،مانند: کودک شیر را خورد . مادر شیر را به کودک خورانید .خورانیدم ،خورانیدی، خورانید ،خورانیدیم ،خورانیدید، خورانیدند

یادآوری: برخی از فعلهای دوگانه نیز بهمین ترتیب متعدّی می‌شوند در این صـورت افعال به مـعنی متعدّی به کار می‌روند ، مانند: کودک کاغذها را در حیاط سـوزانیـــد .

104

« معلوم و مجهول »

در جملهٔ زیر دقّت کنید: آرش غذا را خورد. در این جمله خورد فعل معلوم است زیرا خوردن غذا را به فاعل (آرش) نسبت می‌دهد یعنی نهاد جمله، فاعل است. اما در جملهٔ غذا خورده شد. فعل خورده شد (مجهول) است زیرا فاعل جمله معلوم نیست و عمل خوردن را به مفعول یعنی (غذا) نسبت می‌دهد، نهادِ جمله، مفعول است.

طرز ساخت (از مصدر)، صفت مفعولی[۲] + زمانهای گذشته، حال، آینده‌ی (شدن) = فعل مجهول

" " (دیدن) دیده + شدم = دیده شدم

یادآوری: گاهی برای ساختن فعل مجهول از مصادر زیر نیز استفاده می‌کنند: مانند: گردیدن ـ گشتن ـ آمدن (دیده گشت ـ کشته گردید ـ گفته آمد)

(۲) صرف فعل مجهول از مصدر بُردن

ماضی ساده: برده شدم ـ برده شدی ـ برده شد ـ برده شدیم ـ برده شدید ـ برده شدند

ماضی استمراری: برده می‌شدم ـ برده می‌شدی ـ برده می‌شد ـ برده می‌شدیم ـ برده می‌شدید ـ برده می‌شدند

ماضی بعید: برده شده بودم ـ برده شده بودی ـ برده شده بود ـ برده شده بودیم ـ برده شده بودید ـ برده شده بودند

ماضی نقلی: برده شده ام ـ برده شده ای ـ برده شده است ـ برده شده ایم ـ برده شده اید ـ برده شده اند

ماضی التزامی: شاید برده شده باشم ـ برده شده باشی ـ برده شده باشد ـ برده شده باشیم ـ برده شده باشید ـ برده شده باشند

مضارع اخباری: برده می‌شوم ـ برده می‌شوی ـ برده می‌شود ـ برده می‌شویم ـ برده می‌شوید ـ برده می‌شوند

مضارع التزامی: برده بشوم ـ برده بشوی ـ برده بشود ـ برده بشویم ـ برده بشوید ـ برده بشوند

مستقبل: برده خواهم شد ـ برده خواهی شد ـ برده خواهد شد ـ برده خواهیم شد ـ برده خواهید شد ـ برده خواهند شد

امری: ؟ ـ برده شو ـ برده شود ـ برده شویم ـ برده شوید ـ برده شوند

نهی: ؟ ـ برده نشو ـ برده نشود ـ برده نشویم ـ برده نشوید ـ برده نشوند

یادآوری[۲]: فعل مجهول فقط از فعل متعدّی ساخته می‌شود (چون مفعول دارد) گاهی

به جای صفت مفعولی فعل اصلی ، صفت جامد یا اسم مفعول عربی را بهمان معنی ، بافعل شدن صرف می‌کنند و بدین ترتیب فعل مجهول می‌سازند مانند معدوم شد معدوم خواهدشد.

پس روز گذشت وهفته و ماه   معلوم نشد که چون شد این کار

(پروین اعتصامی)

(۱) صرف فعل معلوم از مصدر بُردن

ماضی ساده : بُردم ــ بردی ــ برد   ــ   بردیم ــ بردید ــ بردند

ماضی استمراری: می بردم ــ می بردی ــ می برد   ــ   می بردیم ــ می بردید ــ می بردند

ماضی بعید : برده بودم ــ برده‌بودی ــ برده بود ــ برده‌بودیم ــ برده‌بودید ــ برده‌بودند

ماضی نقلی : برده ام ــ برده ای ــ برده است   ــ   برده ایم ــ برده اید ــ برده اند

ماضی التزامی : برده باشم ــ برده باشی ــ برده باشد ــ برده‌باشیم ــ برده‌باشید ــ برده‌باشند

ماضی ابعد : برده‌بوده‌ام ــ برده‌بوده‌ای ــ برده‌بوده‌است ــ برده بوده ایم ــ برده بوده اید برده بوده اند

ماضی نقلی استمراری : می برده‌ام ــ می برده‌ای ــ می برده‌است ــ می برده ایم ــ می برده اید می برده اند

ماضی ملموس : داشتم می‌بردم ــ داشتی می‌بردی ــ داشت می‌برد ــ داشتیم می بردیم داشتید می‌بردید ــ داشتند می‌بردند

مضارع اخباری: می بَرم ــ می بری ــ می برد   ــ   می بریم ــ می برید ــ می برند

مضارع التزامی : ببرم ــ ببری ــ ببرد   ــ   ببریم ــ ببرید ــ ببرند

مضارع ملموس : دارم می برم ــ داری می بری ــ دارد می برد ــ داریم می بریم دارید می برید ــ دارند می برند

مستقبل : خواهم بُرد ــ خواهی برد ــ خواهد برد ــ خواهیم برد ــ خواهید برد خواهند برد

امری : ؟ ــ بِبَر ــ ببرد   ــ   ببریم ــ ببرید ــ ببرند

نهی : ؟ ــ نبر ــ نبرد   ــ   نبریم ــ نبرید ــ نبرند

: ؟ ــ مَبر ــ مبرد   مبریم ــ مبرید ــ مبرند

106

« زمانهای فعل »

زمان فعل: لحظه ای است که فعل در آن واقع شود و بر مصدر زمان اصلی دلالت می‌کند. گذشته (ماضی) حال و آینده (مضارع) آینده (مستقبل)، امر.

« فعل ماضی »

فعل ماضی بر چند نوع است:

۱ــ ماضی ساده یا مطلق، ۲ــ ماضی استمراری، ۳ــ ماضی نقلی، ۴ــ ماضی نقلی- استمراری، ۵ــ ماضی بعید، ۶ــ ماضی ابعد، ۷ــ ماضی التزامی، ۸ــ ماضی ملموس.

« ماضی ساده »

(ماضی مطلق)

به جمله های زیر توجّه کنید:

۱ــ پدری با پسر به شفقت گفت   که پسندیده دار عادت و خو

۲ــ جمشید دیروز از مسافرت آمد.

در بیت اوّل کلمهٔ (گفت) و در جملهٔ دوم کلمه (آمد) **بر گذشته ای دلالت می‌کند که کاملاً پایان پذیرفته است و ساختمان ساده ای دارد** و چنین ساخته می‌شود.

طرزساخت: (از مصدر)، بن ماضی + ضمایرفاعلی (م ــ ی ــ یم ــ ید ــ ند) = ماضی مطلق

" " (ازمصدردیدن) دید + م = دیدم

ماضی مطلق از مصدر دیدن چنین صرف می‌شود:

دیدم ــ دیدی ــ دید ــ دیدیم ــ دیدید ــ دیدند

« ماضی استمراری »

به جمله های زیر توجّه کنید :

۱– برادرم همه روز را کار می‌کرد ۲– او سال گذشته هر روز ورزش می‌کرد

۳– دیروز وقتی که به کتابخانه می‌رفتم حسین را دیدم

۴– دیروز همگی در راه پیمایی بودیم کاش شما هم می‌آمدید

در جملهٔ (۱) کار می‌کرد بر گذشته ای دلالت می‌کند که مدّتی ادامه داشته است در جملهٔ (۲) ورزش می‌کرد بر گذشته ای‌دلالت می‌کند که چند بار تکرار شده است . در جملهٔ (۳) می‌رفتم بر گذشته ای دلالت می‌کند که در زمان ماضی دیگری اتّفاق افتاده است . در جملهٔ (۴) می‌آمدید بر گذشته ای دلالت می‌کند که با بیان آرزو توأم است .

پس: ماضی استمراری بر گذشته ای دلالت می‌کند که مدّتی‌ادامه داشته و چند بار تکرار شده و ضمناً با بیان آرزو و شرط و در زمان ماضی دیگری واقع شده باشد .

امروزه ماضی استمراری با پیشوند (می) صرف می‌شود ولی در زمان قدیم باپیشوند (همی) و (بـ) یا با پسوند (ی) صرف می‌شده است مانند :

همی کندموی و همی زد خروش (فردوسی)

هر آن که دیوار بلند پیش آمدی به قوت بازو بیفکندی (گلستان)

طرز ساخت : (از مصدر) می + ماضی مطلق = ماضی استمراری

" " : (دیدن) می + دیدم = مـی‌دیـــدم

ماضی استمراری از مصدر دیدن چنین صرف می‌شود :

می‌دیدم – می‌دیدی – می‌دید – می‌دیدیم – می‌دیدید – می‌دیـــدنـد

یادآوری: ماضی مطلق (بودن و داشتن) در معنی ماضی استمراری به‌کار مـی رود مانند : من آرزو داشتم که شما را ببینم – در فکرش بودم که با دوستم آشتی کنم .

یادآوری: ماضی استمراری گاهی به‌جای مضارع التزامی به‌کار می‌رود مانند:

آن که دائم هوس سوختن ما می‌کرد کاش می‌آمد واز دور تماشا می‌کرد (حافظ)

«ماضی نَقلی»

به جمله های زیر توجّه کنید:

۱– قالیبافی از قدیم در ایران رواج داشته است.

۲– پدرم به مسافرت حج رفته است.

۳– بهرام هنوز خوابیده است

۴– هاشم هنوز درسش را نخوانده است.

در جملهٔ (۱) داشته است بر گذشتهٔ مطلق دلالت می‌کند و در جملهٔ (۲) رفته‌است بر گذشته ای دلالت می‌کند که اثر و نتیجه اش تا زمان حال باقی است. در جملهٔ (۳) خوابیده است مانند مصادر (نشستن – ایستادن – قهر کردن) در گذشته ای صورت گرفته‌است که هنوز ادامه‌دارد.

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند

آن چه استاد ازل گفت بگو می‌گویم (حافظ)

یادآوری: فرق مهمّ ماضی نقلی با ماضی مطلق این است که در ماضی مطلق مخاطب قبلاً، از وقوع فعل خبر دارد ولی در ماضی نقلی چنین نیست.

موزهٔ ایران باستان را دیدی؟ قبلاً اطلاع داشته است

موزهٔ ایران باستان را دیده ای؟ قبلاً اطلاع نداشته‌است

در جملهٔ (۴) نخوانده است که ماضی نقلی بصورت منفی به کاررفته بعداً انتظار وقوعش هست، پس چنین نتیجه می‌گیریم که:

109

ماضی نقلی بر گذشته ای دلالت می‌کند که اثر و نتیجه اش تا زمان حال باقی است.

طرزساخت:(ازمصدر) صفت مفعولی[1] + پسوند (ام . ای . است ، ایم ، اید ، اند) = ماضی نقلی

" " (دیدن) دیده + ام = دیده ام

ماضی نقلی از مصدر دیدن چنین صرف می‌شود:

دیده ام ـ دیده ای ـ دیده است ـ دیده ایم ـ دیده اید ـ دیده اند

یادآوری: در قدیم ماضی نقلی را به کمک (استم ـ استی ـ است ـ استیم ـ استید ـ استند) صرف می‌کردند. آن شنیدستی که در اقصای غور بار سالاری بیفتاد از ستور

یادآوری[1]: صفت مفعولی = برای ساختن صفت مفعولی کافیست که (ن) را از آخر مصدر حذف کرده به جای آن ه بیان حرکت قرار دهیم مانند. دیدن، دید + ه = دیده (صفت مفعولی)

« ماضی نقلی استمراری »

گاهی به اوّل ماضی نقلی پیشوند (می) اضافه می‌کنند در این صورت فعل هر دو مفهوم ماضی نقلی و ماضی استمراری را داراست مانند:

پرسیدم تا به حال با این مردم آزاده چگونه رفتار می‌کرده اند؟

ماضی نقلی استمراری از مصدر دیدن چنین صرف می‌شود:

می‌دیده ام ـ می‌دیده ای ـ می‌دیده است ـ می‌دیده ایم ـ می‌دیده اید ـ می‌دیده اند

« ماضی بعید »

در جملهٔ زیر دقّت کنید:

۱ـ وقتی که تو آمدی من کارم را تمام کرده بودم.

در این جمله تمام کرده بودم ماضی بعید است. گذشته ای را نشان می‌دهد که قبل از فعلهای دیگری انجام گرفته است.

110

طرزساخت .(از مصدر) . صفت مفعـولی + ماضی مطلق بودن = ماضی بعید

" " (دیدن) دیده + بودم = دیده بودم

ماضی بعید از مصدر دیدن چنین صرف می شود :

دیده بودم ـ دیده بودی ـ دیده بود ـ دیده بودیم ـ دیده بودید ـ دیده بودنـد

« ماضی اَبعد »

در این جملـــه دقّت کنید :

۱ـ خیال می‌کردم سابقاً جمشید آن فیلم را دیده بوده است .

در این جمله(دیده بوده است) ماضی ابعد می باشد که زمان دورتر را نشان‌می‌دهد.

طرز ساخت :(از مصدر) صفت مفعولی + ماضی نقلی بودن = ماضی ابعد

" " (دیدن) دیده + بوده ام = دیده بوده ام

اضی ابعد از مصدر دیدن چنین صرف می‌شود

یده بوده ام ـ دیده بوده ای ـ دیده بوده‌است ـ دیده بوده ایم ـ دیده بوده ایـد ـ

یده بوده اند .

« ماضی التزامی »

ـ جمله های زیر دقّت کنید :

ـ اگر کسی نتوانسته باشد برای جامعه ای که در آن زندگی می‌کند مفید واقع گردد هرگز نمی‌تواند برای شخص خود مفید باشد .

ـ شاید علی او را دیده باشد .

ـ ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد در دام مانده باشـد ، صیّاد رفتـه باشـد

در جمله (۱) نتوانسته باشد گذشته ای را نشان می‌دهد که همراه با شرط اسـت .

در جملهٔ (۲) دیده باشد گذشته ای را نشان می‌دهد که با شک و تردیدهمراه است.

در جملهٔ (۳) رفته باشد گذشته ای را نشان می‌دهد که با تأسّف و دریغ همراه‌است.

پس: از جمله های بالا دو نتیجه می‌گیریم ، اوّل این که ماضی التزامی بر فعلی دلالت می‌کند که همراه با شک و تردید و تأسّف و شرط و آرزو باشد. دوم این که بعد از کلمه یا جمله ای بیاید مانند: ممکن است جلیل را دیده باشم ، اگر او را ببینم می‌شناسم .

طرز ساخت (از مصدر) صفت مفعولی + (مضارع التزامی باشیدن) = ماضی التزامی

" " (دیدن) دیده + باشم = دیده باشم

ماضی التزامی از مصدر دیدن چنین صرف‌می‌شود :

دیده باشم ــ دیده باشی ــ دیده باشد ــ دیده باشیم ــ دیده باشید ــ دیده باشند

«ماضیِ ملموس»

ماضی ملموس: امروزه در زبان محاوره بیشتر معمول است و آن گذشته ای را نشان می‌دهد که در حال انجام یافتن است مانند: داشتم می‌رفتم که شما تشریف آوردید .

ماضی ملموس از مصدر دیدن چنین صرف می‌شود :

داشتم می‌دیدم ــ داشتی می‌دیدی ــ داشت می‌دید ــ داشتیم می‌دیدیم ــ داشتید می‌دیدید داشتند می‌دیدند .

تمرین ۱ــ از مصدرهای بودن ــ رسیدن ــ آراستن ــ بخشیدن ــ اندوختن ــ شنیدن آوردن، انواع ماضی را بصورت فعل معلوم صرف کنید . به‌جدول‌شماره ۱ مراجعه شود صفحه ۲۶

تمرین ۲ــ از مصدرهای پرسیدن ــ دیدن ــ کندن ــ یافتن ــ بردن ــ بخشیدن ، انواع ماضی را بصورت فعل مجهول صرف کنید . به جدول شماره ۲ مراجعه شود صفحه ۲۵

« مضارع اِخباری »

به جمله های زیر توجّه کنید :

۱ـ ایرج کتاب می‌خواند ۲ـ علی عصرها کتاب می‌خواند

۳ـ حرارت زیاد آب را تجزیه می‌کند

افعالی که در جمله های بالابه‌کار رفته اند همگی مضارع اِخباری هستند . اما فعل جمله یِ (۱) در زمان حال ، فعل جمله یِ (۲) در زمان آینده ، فعل جملهٔ (۳) در همه یِ زمانها اتفاق افتاده است . پس نتیجه می‌گیریم :

مضارع اِخباری بر زمان حال و آینده و بر تمام زمانها دلالت می‌کند معمولاً امروز ه با پیشوند (می) همراه است ، مانند : علی ناهار می‌خورد .

طرز ساخت :(از مصدر) می + بن مضارع + ضمایر فاعلی (م ،ی ،د ،یم ،ید ،ند) =مضارع اِخباری

" " (دیدن) می + بین + م = می‌بینم

مضارع اِخباری از مصدر دیدن چنین صرف می‌شود :

می‌بینم ـ می‌بینی ـ می‌بیند ـ می بینیم ـ می‌بینید ـ می‌بینند

★ **یادآوری : اگر مضارع اخباری بدون علامت باشد مضارع ساده گویند ، مانند : روم**

مضارع اخباری در قدیم با پیشوند (همی) و (بـ) یا (ساده) بیان می‌شده است مانند : دانشمندان همي گويند .

بسوزند چوب درختان بی بر سزا خود همین است‌مَربی بری‌را

گردون چه خواهد از من سر گشته یِ ضعیف گیتی چه جوید از من درمانده یِ گدا

موارد استعمال مضارع اِخباری زیاد است .

۱ـ دربیان‌جواب‌شرط : اگر بروی می‌رسی .

۲ـ به ماضی دلالت می‌کند (در داستان) .

رستم به نخجیر می‌رود ، اسبش را گم می‌کند و به جستجوی آن روانه می‌شود .

۳ـ برای نقل قول . حضرت علی می‌فرماید : غرور نشانه یِ نادانی است .

« مضارع التزامی »

به جمله های زیر توجّه کنید :

۱ـ فردا شاید برادرم به مسافرت برود .

۲ـ امروز ممکن است به گردش بروم .

در جمله های بالا فعلهایی که به‌کاررفته اند همگی مضارع التزامی هستند . فعل جملهٔ (۱) به زمان آینده و فعل جملهٔ (۲) به زمان حال دلالت می‌کند . دنبال کلمه یا جمله ای می‌آید و ضمناً وقوع فعل با شک و تردید و شرط و آرزو همراه است . امروزه با پیشوند (ب) یا ساده صرف می‌شود ولی در قدیم همراه پسوند (ی) و یا ساده صرف می‌شده است ، مانند :

۱ـ همراه شرط :

گر بگویم که مرا با تو سر و کاری نیست   در و دیوار گواهی بدهند کاری هست (سعدی)

۲ـ بیان آرزو : کاش امروز باران بیاید .

طرز ساخت (ازمصدر) بـ + بن‌مضارع + ضمایرفاعلی (م ،ی، د ،یم ،ید ،ند) =مضارع التزامی

" " (دیدن) بـ + بین + م = ببینم

مضارع‌التزامی از مصدر دیدن چنین صرف می‌شود :

ببینم ـ ببینی ـ ببیند ـ ببینیم ـ ببینید ـ ببینند

بینم ـ بینی ـ بیند ـ بینیم ـ بینید ـ بینند

« مُضارِعِ ملموس »

به جملهٔ زیر توجّه کنید :

۱ـ کریم کجا می‌روی ؟ دارم به کتابخانه می‌روم .

در جملهٔ بالا فعل دارم می‌روم مضارع ملموس است . وقوع فعل را در زمان حال ودر شرف انجام گرفتن نشان می‌دهد . مانند : دارم می‌خوانم .

مضارع ملموس از مصدر دیدن چنین صرف می‌شود :

دارم می‌بینم ـ داری می‌بینی ـ دارد می‌بیند ـ داریم می‌بینیم ـ دارید می‌بینید ـ دارند می‌بینند .

یادآوری : مضارع ملموس حال مُطلق است .

« فعل اَمر ـ نَهی »

به جمله های زیر توجّه کنید :

۱ـ برو کارگر باش و امیدوار ۲ـ سعید ، لطفاً دفتر کلاس را بیاور .

در جمله های بالا فعلهای برو ، باش ، بیاور فعل امر هستند و بر طلب کاری دلالت می‌کنند . امر منفی را نهی گویند . مانند : مگو در بیت زیر :

برو کار می‌کن مگو چیست کار که سرمایهٔ جاودانی است کار

فعل امر ، امروزه بیشتر با پیشوند (ب) همراه است و برای تأکید می‌آید ولی در قدیم با (ب) و (می) و در بعضی مواقع بدون نشانه صرف می‌شده است . مانند برو ، می‌کن در بیت بالا .

فعل امر از مصدر دیدن چنین صرف می‌شود :

(؟) ـ ببین ـ ببیند ـ ببینیم ـ ببینید ـ ببینند

یادآوری: امروزه دو صیغه ی دوم شخص مفرد و دوم شخص جمع بیشتر به کـــار می‌رود، مانند: برو ــ بروید. و ضمناً فاعل در فعل امر مستتر است.

فعل نهی از مصدر رفتن چنین صرف می شود:

(؟) نرو ــ نرود ــ نرویم ــ نروید ــ نروندیا: (؟) مرو ــ مرود ــ مرویم ــ مروید، مروند

« صیغهٔ دُعا »

صیغهٔ دعا از سوم شخص امر مفرد غایب بدین ترتیب ساخته می شود که قبل ازحرف آخر همزه ای به صورت (الف) اضافه می‌کنند مانند: بیند = بیناد دهد = دهـــاد

بعضی فعلهای دعائی صرف می‌شود. مانند:

مبادم ــ مبادت ــ مبادش ــ مبادمان ــ مبادتان ــ مبادشان

« مُستَقبل »

به جملهٔ زیر توجّه کنیـد:

در راه دانش هر چه جلوتر برویم، راهمان هموارتر و روشنتر خواهد شد.

در این جمله فعل خواهد شد مستقبل است زیرا به زمان آینده دلالت می‌کند.

طرز ساخت (از مصدر) مضارع خواستن + بن ماضی = مستقبل

" " (دیدن) خواهم + دید = خواهم دید

مستقبل از مصدر دیدن چنین صرف می‌شود:

خواهم‌دید ــ خواهی دید ــ خواهد دید ــ خواهیم دید ــ خواهید دید ــ خواهند دید

« فعل مثبت و منفی »

به جمله های زیر توجّه کنید:

۱ــ هوا بارانی است ۲ــ مهدی به دبیرستان رفت

۳ــ هوا بارانی نیست ۴ــ مهدی به دبیرستان نرفت

116

افعال دو جملهٔ (۱) و (۲) است ـ رفت بر اثبات کاری دلالت می‌کنند اینگونه فعلها را مثبت می‌خوانند . اما فعلهای دو جمله (۳) و (۴) بر نفی کاری دلالت می‌کنند، اینگونه فعلها را منفی خوانند .(نیست- نرفت)

« مُطابقهٔ فعل با نَهاد »

۱ـ اگر نهاد ، جاندار باشد فعل در اِفراد و جمع با آن مطابقت می‌کند ، مانند . صادق آمد ـ جواد و جعفر آمدند .

۲ـ اگر نهاد جمع و غیر جاندار باشد مطابقت و عدم مطابقت آن با فعل هر دو درست است ، مانند : گیاهان روبید ـ گیاهان روبیدند .

یادآوری ۱- اگر کلمه های گله ، کاروان ، قافله علامت جمع نداشته باشند افعال همیشه مفرد هستند مانند : کاروان به شهر وارد شد .

۲ـ ولی برای کلمهٔ مردم فعل همیشه جمع می‌آید مانند : مردم از بند آزاد شدند .

۳ـ کلمه های (همه ، برخی ، بعضی) که نهاد واقع می‌شوند باید فعل را بصورت جمع آورد مانند : همه رسیدند... برخی گفتند... بعضی پرسیدند...

« تجزیهٔ فعل »

در تجزیهٔ فعل مطالب زیر را باید مورد بررسی قرار داد :

۱ـ مفهوم زمان (انواع ماضی ، انواع مضارع ، مستقبل ، امر ، نهی)

۲ـ مفهوم شخص (اول شخص ، دوم شخص ، سوم شخص)

۳ـ مفهوم اِفراد و جمع بودن فعل ۴ـ مثبت یا منفی بودن فعل

۵ـ لازم یا متعدّی بودن فعل ۶ـ معلوم یا مجهول بودن فعل

۷ـ ساختمان فعل (ساده ، پیشوندی ، مرکّب) ۸ـ وجوه افعال ۹ـ ریشهٔ فعل

(نمودار فعل روی جلد)

« تجزیهٔ فعل - تمرین »

می‌نهادم — ماضی استمراری ، اوّل شخص مفرد ، مثبت ، متعدی ، معلوم ، ساده ، وجه اخباری ، ریشه = نهاد

در نرفت — ماضی مطلق ، سوم شخص مفرد ، منفی ، لازم ، معلوم ، فعل پیشوندی ، وجه اِخباری ، (ریشه = رفت)

نشنیده ای — ماضی نقلی ، دوم شخص مفرد ، منفی ، متعدی ، معلوم ، ساده ، وجه‌اخباری (ریشه= شنید)

یاری کردند — ماضی مطلق ، سوم شخص جمع ، مثبت ، متعدی ، معلوم ، مرکّب ، وجه - اِخباری (ریشه = یاری کرد) یاری = مکمّل فعل ناقص کردند)

(شاید) بروند — مضارع التزامی ، سوم شخص جمع ، مثبت ، لازم ، معلوم ، ساده ، وجه‌التزامی (ریشه = رو)

نخواهند برد — مستقبل ، سوم شخص جمع ، منفی ، متعدّی ، معلوم ، ساده ، وجه اِخباری (برد = ریشه)

دانسته شد — ماضی مطلق ، سوم شخص مفرد ، مثبت ، مجهول ، ساده ، وجه اِخباری (ریشه = دانسته شد)

برو — فعل امر ، دوم شخص مفرد حاضر ، مثبت ، لازم ، معلوم ، ساده ، وجه‌امری (خود ریشه)

تمرین . نوشتهٔ زیر را به‌دقت بخوانید انواع فعلها را کاملاً تجزیه کنید :

به نام خداوند بخشنده مهربان

وای برهرکه عیبجو وطعنه‌زن است .آن کس که‌ثروت‌می‌اندوزد ، پی‌درپی‌آن‌رامی‌شمارد گمان می‌کند این پولها باعث زندگی جاوید او خواهد شد . هرگز چنین نیست ،این مردم بد کار در دوزخی خواهند افتاد که ناراحت کننده و درهم کوبنده است . می‌دانی این عذاب خرد کننده چیست ؟!آتشی است که خدا افروخته و بر دلها سر می‌کشد .

آتشی که آنها را در کام خویش فرو می‌برد ، در ستونهایی بس دور ودراز . (ترجمهٔ سوره هُمَزَه از کلام الله مجید)

بخش پنجم

« اسم »

در مبحث جمله ، آگاه شدیم که نهاد قسمت بسیار مهمّ آن است و کلمه ای که در جمله به صورت آشکار (صریح) و کنایه (غیر صریح) نهاد واقع می‌شود اسم است یا جانشینان آن مانند (ضمیر صفت) .

اسمها و ضمایر علاوه بر این که در جمله نهاد واقع می‌شوند ، حالات دیگری رانیز می‌پذیرند مانند : مفعول ، متمّم فعل ، منادیٰ ، مضافُ الیه ، مسند ، بدل ،تمییز . . .

در قسمت تجزیه ، باید اسم را از نظر انفرادی شناسایی کنیم . ولی در قسمت ترکیب ، رابطه و نقش آن را در جمله مورد مطالعه قرار می‌دهیم .

به جمله های زیر توجّه کنید : ۱ـ علی رفت

۲ـ همه آمدند . یکی از بزرگان گفت . . . . . .

۳ـ کتابی خریدم . یکی دختری داشت خاقان چو ماه . . . . .

۴ـ بهرام کتاب را از کتابخانه گرفت .

۵ـ شیر ، از گروه گربه سانان است .

۶ـ گل زیباست .

۷ـ گلاب را از گل می‌گیرند .

۸ـ برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتری است معرفت کردگار

۹ـ دست ، هوش دوم بشر است .

۱۰ـ گیاهها روییدند

۱۱ـ ز گهواره تا گور دانش بجوی .

۱۲ـ خواستن ، توانستن است .

۱۳ـ نیکی ، روح انسان را از بدیها پاک می‌کند .

۱۴ـ درخت ایستاده میمیرد .

۱۱۹

در جمله های صفحهٔ ۳۹ (علی ، شیر ، دست ، هوش ، نیکی و روح) و مانند آنها کلمه‌هایی هستند که برای نامیدن اشخاص ، حیوان و چیزهای دیگر به کار رفته اند. این اسمها خواه وجود خارجی داشته باشند مانند: گل و بهرام ، خواه وجود خارجی نداشته باشند مانند: دانش و روح . . . . . پس:

اسم : کلمه ای است که برای نامیدن اشخاص و حیوان و چیزهای دیگر به کار می‌رود.

مانند : علی ، شیر ، گیاه ، سنگ ، دانش ، هوش و . . . . . .

اسم بر دو قسم است : ۱ـ صریح ۲ ـ کنایه

اسم صریح : اسمی است که معنای آن آشکار و روشن باشد . مانند : بهرام ، گل ، گربه ، کتاب ، دفتر و کاغذ . . . . .

اسم کنایه اسمی است که معنای آن آشکار و روشن نباشد مانند : کسی ، دیگران ، تو ، ما . . . . .

« اقسام اسم کنایه »

اسم کنایه بر دو قسم است : ۱ـ مبهمات ۲ـ ضمیر

مُبهمات : کنایاتی هستند که مرجع روشنی ندارند و در معنای آن ها نوعی ابهام وجود دارد مانند : تا توانی درون کس مخراش کاندرین راه خارها باشد (سعدی)

مُبهمات مهمّ عبارتند از : کسی ـ دیگری ـ فلان ـ بهمان ـ این و آن ـ هیچ ـ هر هیچکدام ـ هر کس ـ همه کس ـ همه ـ هیچکس ـ یکی ـ برخی ـ بعضی ـ چند ـ چندین ـ اند (از سه تا نه) . . . . .

هر که با ناراستان همسنگ شد در کمی افتاد و عقلش دنگ شد (مولوی)

ضَمیر : ضمیر از کنایاتی است که مرجع واضح و روشنی دارد . مرجع ضمیر اسم صریح است ، مانند : سعدی شاعر بزرگی است او کتاب گلستان را نوشته است .

نماند ستمکار بد روزگار بماند بر او لعنت پایدار (سعدی)

یادآوری (ص) = علامت اختصاری صفحه

۱۲۰

« اقسام اسم صریح »

اسم خاص (ویژه) : اسمی است که بر شخص یا چیز معیّنی دلالت کند مانند علی ، بهرام در جمله های یک و چهار صفحهٔ ۳۹

نام مخصوص همه یِ انسانها ، مانند ، تقی ، جمشید و ایرج ....

نه سام نریمان نه افراسیاب نه کسری نه دارا نه جمشید ماند (فردوسی)

نام مخصوص همه یِ حیوانها ، مانند : رخش ، شبدیز ، عنقا .....

ازآن سو خروشی بر آورد رخش وزین سوی اسب یل تاجبخش (فردوسی)

نام مخصوص همه یِ مکانها ، مانند : شیراز ، اصفهان ، ایران ، آسیا ، کارون .....

ساربانا بند بگشا زشتران شهر تبریز است و کوی دلبران (مولوی)

نام مخصوص همه یِ اشیای روی زمین که یکی بیش نیست .

یادآوری : اسم خاص جمع بسته نمی‌شود ، و یای نکره نمی‌پذیرد مگر به عنوان اسمِ نوع به کار رود . مانند : کشور عزیز ما ایران ، سعدیها و حافظها پرورش داده است .

چون که بی رنگی اسیر رنگ شد موسیی با موسیی در جنگ شد (مولوی)

اسم عام : اسمی است که افراد همجنس را شامل شود ، مانند : کتاب ، دفتر ، برگ ، درخت ، شیر ، گربه ... در جمله های صفحهٔ ۳۹

وقتی می‌گوییم کتاب بخوان . منظور ما کتاب معیّنی نیست ، بلکه بیشتر کتابهـــا را شامل می‌شود .

گربه شیر است در گرفتن موش لیک موش است در مصاف پلنگ (سعدی)

اسم ذات : اسمی است که وجود مستقلی داشته باشد یا بتوان آن را حس کـرد . مانند : گیاه ، دست ، برگ ، درخت ، گربه ، بهرام در جمله های صفحه ۳۹

وقتی می‌گوییم امروز کتابی خریدم ، کتاب در عالم خارج وجود دارد و می‌تـــوان آن را لمس کرد و دید .

بشنو از عقل خود ای انباردار　　گندم خود را بارض الله سپار (گندم = ذات) (مولوی)

اسم معنی : اسمی است که وجود مستقلی نداشته باشد یا نتوان آن را حس کرد و دید . مانند : دانش ، هوش ، روح . . . در جمله های صفحه ۳۹

وقتی می‌گوییم هوش چیست ؟ هوش در خارج دیده نمی‌شود و وجودش بسته به وجود کسی است که آن را داراست . پس اسم معنیٰ عینی نیست بلکه ذهنی است .

دوش مرغی به صبح می‌نالید　　عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش　　(سعدی)

درخت تو گر بار دانش بگیرد　　به زیر آوری چرخ نیلو فری را (ناصر خسرو قبادیانی)

اسم معرفه : اسمی است که برای شنونده کاملاً معلوم و مشخّص باشد ، مانند : بهرام ، علی ، گل ، درخت . . . در جمله های صفحه ۳۹

اسم خاصّ ، مشارالیه (این و آن) مرجع ضمایر شخصی ، منادیٰ ، اسم موصول همگی اسمهای معرفه هستند . غالباً اسمهایی که علامت نکره نداشته باشند معرفه‌محسوب می‌شوند .

وقتی می‌گوییم لطفاً دفتر کلاس را بیاور ، نام دفتر برای شنونده کاملاً معلوم و مشخّص است .

به خاک پای تو سوگند و جان زنده دلان　　که من بپای تو در مردن آرزومندم (حافظ)

اسم نکره : اسمی است که برای شنونده معلوم و مشخّص نباشد چند علامت دارد (یک و یکی) در اوّل کلمه و (ی) در آخر کلمه مانند کتابی و یکی دختری در جمله‌های صفحه ۳۹ کتاب و دختر اسم نکره هستند .

وقتی می‌گوییم جوانی از یک فروشگاه کتاب جالبی خرید ، معلوم نیست کدام جوان و کدام فروشگاه و کدام کتاب است .

گشت یکی چشمه ز سنگی جدا　　غلغله زن ، چهره نما ، تیز پا　　(نیما یوشیج)

اسم جامد : اسمی است که از بن فعلی گرفته نشده باشد ، مانند : دست ، بهرام ، گل ، برگ ، در جمله های صفحه ۳۹

وقتی می‌گوییم ، این میز چوبی است . چوب و میز از بن فعلی گرفته نشده است .

بیاموز اگر پارسا بود خواهی   مکن دیو را جان خویش آشیانه (ناصرخسروقبادیانی)

اسم مشتق : اسمی است که از بن فعلی گرفته شده باشد ، مانند دانش درجمله های صفحه ۳۹ اگر از آخر کلمهٔ دانش لفظ (ـِش) را حذف کنیم ، کلمهٔ دان باقی می‌ماند می‌دانیم که این کلمه بن مضارع از مصدر دانستن است پس دانش اسم مشتق است .

مشو غرّه بر حسنِ گفتار خویش   به تحسین نادان و پندار خویش   (سعدی)

یادآوری : اسمهاییکه از زبانهای بیگانه وارد زبان فارسی شده‌اند بهتر است جامد فرض شود مانند : رادیو ، مدرسه ، ماشین ، ممنون ، کنتور ، تلفن .

« مصدر »

مصدر کلمه ایست که انجام دادن کاری را بدون قید زمان برساند . علامت آن (دن) یا (تن) است که اگر (ـَـن) را از آخر آن حذف کنیم فعل ماضی سوم شخص مفرد به‌دست آید   مانند : رفتن = رفت   آمدن = آمد

یادآوری : اسم از نظر ساختمان : به اسم ساده ، مرکّب ، جامد و مشتقّ تقسیم می‌شود . ولی از نظر معنیٰ به اسم خاص ، عامّ ، ذات ، معنی ، معرفه ، نکره ، مفرد و جمع تقسیم می‌گردد .

یادآوری : مصدر یعنی محل صدور (اسمها و صفتهای مشتقّ و افعال وامثال آنها)

« اقسام مصدر »

مَصدر اَصلی : در اصل مصدر باشد . اگر به آخر ریشه ماضی (ن) اضافه کنیم مصدر اصلی به‌دست می‌آید علامت آن (دن) یا (تن) است .

بدین پنج روز اقامت مناز — باندیشه تدبیر رفتن بساز (سعدی)

مصدر جعلی : در اصل مصدر نیست ، با اضافه کردن (یدن = IDEN) به‌آخر بعضی اسمهای فارسی و عربی درست می‌شود ، مانند : فهم + یدن = فهمیدن (از عربی) جنگ + یدن = جنگیدن (از فارسی)

یادآوری : مصدر جعلی عربی با علامت (یّت) درست می‌شود ، مانند :

علم آدمیّت است و جوانمردی و ادب — ورنه ددی به صورت انسان مصوری (سعدی)

مصدر ساده : مصدری است که از یک کلمه بیشتر نباشد مانند رفتن ، پرسیدن .

ز من عاشقی باید آموختن — که هرگز نمینالم از سوختن (سعدی)

مصدر مرکّب : مصدری است که از یک کلمه بیشتر باشد مانند سخن‌راندن ، گرفتارشدن ،

منم که شهرهٔ شهرم به‌عشق ورزیدن — منم که دیده نیالوده‌ام به‌بد دیدن (حافظ)

مصدر پیشوندی : مصدری است که به اول مصدر ساده پیشوندی اضافه شود مانند :
باز آمدن ، برآمدن ،

که برگردش کعب و زانوی پا — نشاید قدم برگرفتن زجای (سعدی)

مصدر مرخّم (مخفّف) : اگر (ـَـ ن) را از آخر مصدر اصلی حذف کنیم ، مصدر مرخّم به دست می‌آید مانند : نشست در بیت زیر .

رفتیم اگر ملول شدی از نشست ما — فرمای خدمتی که برآید ز دست ما (سعدی)

اسم مصدر - حاصل مصدر

اسمی است که علامت مصدر اصلی را ندارد ولی معنی مصدری می‌دهد ، مانند :
دانش ، گفتار . که معنی دانستن و گفتن می‌دهد .

انواع اسم مصدر و طرز ساخت آنها

۱- بن مضارع + ـِ ش = کوش + ـِ ش = کوشش (اسم مصدر) مانند :

۱۲۶

پیش از آن کز دست بیرونت برد — گردش گیتی زمام اختیار

گنج خواهی در طلب رنجی ببر — خرمنی می‌بایدت تخمی بکار

۲ــ بن مضارع + ه = خند + ه = خنده (اسم مصدر) مانند :

هست این خنده‌ام از بهر دل خود ، لیکن گریه‌ام بود برای پدر و مادرخویش (بهار)

۳ــ بن ماضی + ار = گفت + ار = گفتار (حاصل مصدر) مانند :

بزرگی سراسر به گفتار نیست — دو صدگفته چون نیم کردار نیست

۴ــ اسم + ی = مرد + ی = مردی (حاصل مصدر) مانند :

گرت از دست برآید دهنی شیرین کن مردی آن‌نیست که‌مشتی بزنی بردهنی (سعدی)

۵ ــ صفت + ی = خوب + ی = خوبی ، گرسنگی (حاصل مصدر) مانند :

از گرسنگی مردن به از آن که از نان سفله سیر شدن . (قابوسنامه)

یادآوری : در زبان فارسی مصدر مرکب خیلی بیشتر از مصدر ساده است و این از توانایی زبان فارسی است .

یادآوری ۲ : اگر به مصدر ساده اسم یا صفتی اضافه شود مصدر مرکب به‌دست آید .

مانند : گریه کردن ، فیض بردن ، آماده شدن ، گرفتار شدن .

یادآوری۳ : اسم مصدر مرکب : چوتو خودکنی اختر خویش را بد
مدار از فلک چشم نیک‌اختری را (ناصرخسرو)

مفرد : اسمی است که بر یکی دلالت کند و علامت جمع نداشته باشد مانند :

دست ، هوش . . . در جمله های صفحه ۳۹

هر آنکس که بر دزد رحمت کند — به بازوی خود کاروان میزند (سعدی)

جمع : اسمی است که بر بیش از یکی دلالت کند . مانند : درختان و گیاهها در جمله های صفحه ۳۹

چون پیر شدی ز کودکی دست بدار — بازی و ظرافت به جوانان بگذار (سعدی)

قصدش پریش کردن زلف‌سیاه نیست — دلها به‌این‌بهانه زسر بازمی‌کند (سالک‌کرمانشاهی)

«قاعدهٔ جمع بستن اسمها»

در زبان فارسی اسامی را با توجّه به نکات زیر با لفظ (ان ـ ها) جمع می‌بندند مانند: درختان ، گیاهها . . . . درفارسی‌امروزتقریبا"تمام‌کلمات‌رامی‌توان‌با (ها)جمع بست

۱ـ جمادات ، اسم معنی ، اجزاءِ محصولات نباتی ، اعضای فرد بدن با (ها) جمع بسته می‌شود . مانند: سنگها ، دانشها ، شکوفه ها ، گردوها ، گردنها .

۲ـ کلماتی که به (الف) و (واو) ختم می‌شوند ، قبل ازان) حرف (ی)اضافه می‌گردد ، مانند: ترسایان ، پرستویان .

۳ـ کلماتی‌که به (ه) غیر ملفوظ ختم می‌شوند در جمع با (ان) های بیان‌حرکت تبدیل به (گ) می‌شود مانند: دیده = دیدگان ، مورچه = مورچگان

مورچگان را چو بود اتّفاق شیرژیان را بدرانند پوست (سعدی)

۴ـ کلماتی که به (ه) غیرملفوظ ختم می‌شوند در جمع با (ها) علامت جمع جدا نوشته می‌شود . مانند: خانه ها ، نامه ها .

اسم جمع

اسمی است که در ظاهر مفرد ولی در معنی جمع باشد ، مانند: گروه ، دسته ، طایفه

قومی به جدّ و جهد نهادند وصل دوست قوم دگر حواله به تقدیر می‌کنند (حافظ)

اسم ابزار

اسمی است که بر ابزار کار دلالت می‌کند ، مانند: چاقو ، تابه ، دستگیره ، قندشکن

اسم آلت بر سه نوع است:

جامد: اسمی است که از بن فعلی گرفته نشده باشد ، مانند: ارّه ، قیچی .

مشتق: اسمی است که از بن فعلی گرفته شده باشد ، مانند: گیره ، تابه .

مرکب: به اوّل بن مضارع بعضی از فعلها اسم عامّ اضافه کنند مانند: آتش‌گردان ـ قند شکن .

126

اسم کوچک شده

اسمی است که بر کوچکی دلالت کند ، مانند : دخترک ـ کتابچه ، خواجو ، مخملک.

اسم بزرگ شده

اسمی است که بر بزرگی دلالت کند ، مانند : گاوصندوق ـ خرچنگ ، شاهرگ .

اسم مرکّب

اسمی است که از یک کلمه بیشتر باشد ، مانند : گلاب ، کتابخانه .

یادآوری : های ملفوظ آن است که به تلفّظ در آید ، مانند : راه .

های غیرملفوظ (بیان حرکت) آن است که به تلفّظ در نیاید ، مانند: جامه

ساختمان اسم مُرکّب

از دو اسم ـ مانند : نماز خانه ، دوشادوش ، جرعه جرعه (با تکرار)

از دو فعل ـ مانند : داد و ستد ، کشاکش (با میانوند)

از دو مصدر ـ مانند : زد و خورد ، برد و باخت (با میانوند)

از صفت و اسم ـ مانند : سفید رود ، نوروز .

از عدد و اسم ـ مانند : چهار راه ، چهل ستون .

از پیشوند و اسم ـ مانند : همسایه ، پادزهر .

از اسم و پسوند ـ مانند : دانشگاه ، گلستان

از صفت و فعل ـ مانند : شادباش ، زنده باد .

یادآوری : ساختمان اسم و صفت مرکّب در زبان فارسی بحث مفضلی دارد .

یادآوری : اسم ساده : اسمی است که از یک کلمه بیشتر نباشد ، مانند : دل

127

« بحث نحوی اسم (ترکیب) »

نقش اسم در جمله

بحث نحوی اسم (ترکیب) : از نقش یا حالت اسم در جمله بحث می‌کند .

نقش و وظیفه اسم را در جمله حالت آن اسم گویند و اسم را چند حالت است‌مانند:

نقش فاعلی ــ مُسندٌ الیهی ــ مُسندی ــ مفعولی ــ متمّم فعلی ــ مضافٌ الیهی ــ ندائی ــ بدلی ــ تمییزی . . .

به جمله های زیر توجّه کنید :

۱ــ علی آمد .
۲ــ هوا روشن است .
۳ــ هوا ابری است .
۴ــ محمّد بهرام را دید .
۵ــ من حسین را در خیابانِ سعدی دیدم .
۶ــ ای خدا ، به انسان آگاهی ده که از نفس امّاره خود پیروی نکند .
۷ــ برادرم ، حسن ، شما را خوب می‌شناسد (بدل)
۸ــ امروز جمشید به دبیرستان رفت .
۹ــ دیروز دو کیلو سیب خریدم . (تمییز)

حالت نهادی (فاعلی - مُسندٌ الیهی)

حالتی است که اسم کنندهٔ کاری باشد مانند علی یا کاری از آن‌سر بزند مانند : شیشه وقتی می‌گوییم علی رفت ، علی کنندهٔ کار و عمل رفتن را انجام داده است .

فاعل در جواب که و چه واقع می‌شود مانند : علی ندید . که ندید ؟ علی (فاعل) شیشه شکست . چه شکست ؟ یعنی چه چیزی شکست ؟ شیشه (فاعل = بی‌جان ،

نعمتی که ما را گرفتار می‌کند نعمت نیست
شیشه نزدیکتر از سنگ ندارد خویشی
هر شکستی که به ما میرسد ازخویشتن است (صائب تبریزی)

حالت مفعولی

حالتی است که اسم در جمله مفعول واقع شود ، یعنی کار بر آن واقع می‌شود مانند بهرام در جمله (۴) . صفحه ۴۸

وقتی می‌گوییم میهن خود را دوست داریم . میهن در این جمله نقش مفعولی دارد، زیرا عمل دوست داشتن روی میهن انجام گرفته است .

مفعول بیواسطه در جواب که را و چه را واقع می‌شود .

حسن مادرش را دوست دارد . حسن که را دوست دارد؟ مادرش را (مفعول با جان)

او میز را آورد . او چه را آورد؟ یعنی او چه چیز را آورد؟ میز را (مفعول بی جان)

مَرُ آن اژدها را خورش ساختی بکشتی و مغزش برون آختی (فردوسی)

یادآوری : علامت مفعول غالباً را می‌باشد در بعضی مواقع (را) حذف می‌شود ، باید از معنی جمله مفعول را دریافت .

چون نیک‌نظر کرد پرخویش درآن‌دید گفتا زکه نالیم‌که‌ازماست که‌برماست (ناصر خسرو قبادیانی)

یادآوری ۲ : در قدیم در ابتدای مفعول بیواسطه کلمه (مَرَ) را برای تاکید می‌آوردند

من آنم که در پای خوکان نریزم مراین قیمتی دُرّ لفظ دری را (ناصرخسروقبادیانی)

حالت مُسندٌالیهی

حالتی که اسم در جمله مسندٌ الیه واقع شود مانند هوا در جمله (۳ و ۲)صفحه ۴۸

وقتی می‌گوییم ، هوا سرد است حالت سردی را به هوا نسبت داده ایم مانند :

دوای دردها نیکی است .

حالت مُسندی

آن است که اسم در جمله مسند واقع شود مانند ابر در جمله (۳) صفحه ۴۸

وقتی می‌گوییم هوا گرم بود مفهوم گرمی را به نهاد نسبت داده ایم .

رنج داشتن از نداشتن بیشتر است .

من عاشقم گواه من این قلب چاک چاک   در دست من جز این سند پاره‌پاره نیست (عشقی)

* یادآوری : مسندٌ الیه کلمه ای است که حالت و صفتی را به وسیله فعل ربطی بـه آن نسبت می‌دهند ، مانند : خدا بخشنده است .

* یادآوری ۲ : مسند ، حالت و صفتی است که به نهاد نسبت می‌دهند ، مانند : بخشنده در جملهٔ بالا

حالت متمّم فعلی

آن است که اسم در جمله با یکی از حروف اضافه بیاید معنی فعل را تمام کند مانند دبیرستان در جمله ی (۸) صفحه ۴۸

وقتی می‌گوییم سهراب از بهرام پرسید ، بهرام متمّم فعل است زیرا معنی فعـل را تمام کرده و با یکی از حروف اضافه (از) آمده است .

برای تشخیص متمّم فعل در جمله می‌توانیم جمله پرسشی درست کنیم ، مانند :

سهراب از که پرسید ؟ از بهرام ، پس بهرام متمّم فعل است .

زن پارسا را نکوتـر هنـر   نباید که بر بام یابد گـذر   (ایرانشـاه)

حالت ندائی

آن است که اسم در جمله منادیٰ واقع شود مانند خدا در جمله (۶) صفحه ۴۸

وقتی می‌گوییم ای علی ، علی را با لحن خاصّی مورد خطاب قرار داده ایم ، چنـد علامت دارد . ای ، آیا ، در اول کلمه (اسم و جانشینان آن) مانند :

ای برادر چو خاک خواهـی شد   خاک شو ، پیش ازآنکه خاک شوی   (سعدی)

الفی بصورت همزه در آخر کلمه مانند :

سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز   مرده آن است که نامش به نکویی نبرند (سعدی)

یادآوری: بعضی را عقیده براین است که منادیٰ خود به تنهایی یک جمله محسوب می‌شود. بیتی که گذشت چهار جمله بود.

یادآوری ۲: حروف اضافه مهّم عبارتند از (به ـ با ـ بر ـ برای ـ بهر ـ از ـ در)

حالت مضافٌ الیهی

حالتی است که اسم در جمله مضافُ الیه واقع شود مانند خیابانِ سعدی در جملــه (۵) که سعدی مضافٌ الیه است. وقتی می‌گوییم درِ کلاس باز است، کلاس مضافٌ الیــه است، زیرا وابسته به در است و معنای آن را روشن و تمام می‌کند.

گر هنر مند گوشه ای گیــرد کامِ دل از هنــر کجــا یــابــد

یادآوری: مضافُ الیه کلمه ای است که بعد از مضاف می‌آید و نشانهٔ اضافه کسره‌ای است که به آخر مضاف افزوده می‌شود و توضیحی درباره ی مضاف می‌دهد، مانند:

عیدِ نوروز ـ دستِ علی ـ جامِ طلا ـ کتابِ تاریخ ـ دستِ روزگار ـ دستِ ادب ـ رستمِ زال ـ لبِ لعل ـ دستِ انتقام.

کلمه یِ اول مضاف و کلمه یِ دوم مضافُ الیه و بین آنها کسره یِ اضافه قرار دارد.

یادآوری ۲: **تتابع اضافات** ـ ممکن است در عبارتی چند اسم دنبال هم بیایند و به هم اضافه شوند، در این صورت هر کلمه برای اسم پیش از خود مضافٌ الیه و بــرا ی کلمه یِ پس از خود مضاف خواهد بود، مانند:

صاحبدلی به‌مدرسه آمد ز خانقاه بشکست عهدِ صحبتِ اهلِ طریق را (سعدی)

مضاف مضاف
شیشه یِ پنجره یِ کلاسِ درس شکست
مضاف مُ الیه مُ الیه مُ الیه

یادآوری: فرق ترکیب اضافه و اسم مرکّب: در ترکیب اضافه (مضاف ومضافُ الیه) دو کلمهٔ جداست مانند: درِ باغ ولی اسم مرکّب در حکم یک کلمه است مانند: کاروانسرا

اگر اسمی هم صفت و هم مضافٌ الیه داشته باشد معمولاً صفت جلوتر ازمضافٌ الیه

واقع می‌شود . مانند : استادِ محترمِ دانشگاه (م = علامت اختصاری مضافٌ الیه)
موصوف صفت م الیه (مضاف)

وز نغمهٔ مرغانِ خوش‌الحانِ چمن داغ دلِ مرغانِ قفس تازه شود (صباحی)

فرق ترکیب اضافی با ترکیب وصفی

۱ــ صفت و موصوف در حکم یک اسم است ، یعنی صفت در نهاد اسم نهان است ،

و در عالم خارج وجود ندارد مانند باغِ زیبا . ولی مضاف و مضافٌ الیه در حکم دو اسم

است و مضافٌ الیه در عالم خارج وجود دارد ، مانند کتابِ علی . در خارج هم کتاب

وجود دارد و هم علی .

۲ــ در مضاف و مضافٌ الیه کلمه دوم همیشه اسم یا ضمیر یا صفت جانشین اسم

است . مانند باغِ پرویز ــ باغِ او ــ باغِ دانشمند .

۳ــ برای تشخیص صفت و موصوف از مضاف و مضافٌ الیه کافی است که یکی از فعلهای

ربطی (است ، بود ، شد . . .) را در آخر ترکیبات اضافی قرار دهیم و کسرهٔ مضاف

یا موصوف را حذف کنیم اگر جمله ی اسنادیِ درست شده معنی داشت مانند: باغ زیبا

است.(موصوف ــ صفت) است .

و اگر جمله معنی نداشت صفت و موصوف نیست بلکه مضاف و مضافٌ الیه است مانند

باغ پرویز است.(مضاف و مضافٌ الیه) می‌باشد

۴ــ پیش از صفت کلمه یِ (بسیار) و بعد از آن کلمه یِ (تر) را می‌توان آورد مانند:

باغِ زیبا ، باغِ بسیار زیبا ، باغِ زیباتر (موصوف و صفت)

ولی در مورد مضاف و مضاف الیه این کار ممکن نیست مانند:

باغِ پرویز ــ باغِ پرویز ــ باغِ ~~پرویزتر~~ (مضاف و مضافٌ الیه)

132

« انواع اضافه »

۱- **اضافهٔ ملکی** : مالکیّت را می‌رساند مانند کتابِ محمّد ، باغِ پرویز ، دفترِ ! :

ما آزموده‌ایم دراین شهر بخت خویش ‌ ‌ ‌ ‌ باید برون کشید ازاین ورطه رختِ خویش (حافظ)

در اضافهٔ ملکی معمولاً مضافٌ الیه انسان و مالک مضاف است و در ضمن مضاف باید قابلِ تملّک باشد ، یعنی انسان بتواند آن را در اختیار داشته باشد .

گر به غریبی رود از شهرِ خویش[1] ‌ ‌ ‌ ‌ سختی و محنت نبرد پینه دوز (سعدی)

۲- **اضافهٔ تخصیصی** : در اضافهٔ تخصیصی ، مضاف مخصوص مضافٌ الیه است .

مانند : جلدِ کتاب (جلد مخصوص کتاب است) ، درِ باغ ــ دفترِ دبیرستان ، دیوارِ خانه .

قصرِ فردوس به پاداش عمل میبخشند ‌ ‌ ‌ ‌ ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس (حافظ)

ای هنرها نهاده بر کفِ دست ‌ ‌ ‌ ‌ عیبها را نهفته زیرِ بغل (سعدی)

۳- **اضافهٔ بیانی** : در اضافهٔ بیانی مضافٌ الیه جنس و نوع مضاف را بیان می‌کند بر دو قسم است :

الف : **بیانی جنسی** : مضافٌ الیه جنس مضاف را بیان می‌کند ، مانند : گوشوارهٔ طلا ــ قطرهٔ آب .[2]

بصورت آدمی شد قطرهٔ آب ‌ ‌ ‌ ‌ که‌چل‌روزش همی اندر رحم ماند

وگر چل ساله راعقل وادب نیست ‌ ‌ ‌ ‌ به تحقیقش نشاید آدمی خواند (سعدی)

ب : **بیانی نوعی** : (توضیحی): مضافٌ الیه نوع مضاف را بیان می‌کند ، یا مضافٌ الیه دربارهٔ مضاف توضیح می‌دهد و آن را واضح و آشکار می‌سازد . مانند عیدِ نوروز درخت گردو ، شهرِ زنجان ، کتابِ گلستان ، بادِ صبا .

یادآوری ــ فَکِّ اضافه : گاهی کسرهٔ اضافه را درآخر مضاف حذف کنند وآن به‌سه‌طریق صورت گیرد . ۱ ــ کسرهٔ اضافه حذف می‌شود . مانند : صاحبخانه ، جانماز (اسم مرکّب) ۲ــ مضافٌ‌الیه مُقدّم بر مضاف می‌شود مانند : کارخانه ، دانشسرا ، خونبها ۳ــ مضافٌ‌الیه را مُقدّم برمضاف قرار می‌دهند و حرف را به‌آخر آن اضافه می‌نمایند . مانند : سلطان را مقصود از ایشان ، ابوعلی بوده است . (چهار مقاله)

یادآوری ۱: در بعضی موارد می‌توان اضافه را هم ملکی، هم تخصیصی به حساب آورد، مانند صاحبِ کتاب، مالکِ باغ.

یادآوری ۲: در اضافه بیانی، با این که مضافُ الیه اسم است ولی معنی وصفی دارد، مانند جام نقره، یعنی جام نقره ای.

یادآوری ۳: اضافه سببی و اضافه ی بُنوّت جزء اضافه ی تخصیصی است مانند آبِ حیات.

آن که نبات عارضش، آبِ حیات میخورد   درشکرش نگه‌کند هرکه‌نبات میخورد (سعدی)

آن که با نمرود این احسان کند   ظلم کی باموسی عمران کند (پروین)

۴ـ اضافه‌ی تشبیهی: در آن معنی تشبیه است مانند قدِ سرو یا سرو قد، وقتی می‌گوییم قدِ سرو، قد را به سرو تشبیه کرده ایم یعنی قدِ سرو مانند که بلند و کشیده‌است. در اضافهٔ تشبیهی پایه (۳) یعنی کلمه تشبیه و پایهٔ (۴) یعنی وجه شبه گفته نمی‌شود. این نوع اضافه را اضافه یِ تشبیهی گویند، دو نوع است:

۱ـ مُشبّه بِه مُشبّهٌ بِهْ: یعنی مضاف به مضافُ الیه تشبیه شده است، مانند: لبِ لعل.

۲ـ مُشبّهٌ بِهْ به مُشبّه یعنی جای مضافُ الیه و مضاف عوض شده است. مانند: لعل لب

من که از یاقوت و لعل اشک دارم گنجها ـ کی‌نظر درفیض خورشید بلند اختر کنم (حافظ)

۵ـ اضافه‌ی استعاری: در آن مضاف در غیر معنی حقیقی خود به کار می‌رود. مانند: پایِ فلک، دستِ روزگار. (اِضافهٔ اِستعاری = مَجازی)

اضافهٔ استعاری در حقیقت همان اضافه ی تشبیهی است که یکی از پایه های اصلی آن یعنی مُشبه یا مُشبّهٌ بهْ حذف شده در عوض یکی از مُتعلِقات آنها گفته می‌شود مانند: خون خورشید (انسان به خورشید تشبیه شده ولی خود انسان حذف گردیده فقط خون که یکی از مُتعلّقات آن است ذکر گردیده است). مانند:

اگر این داغ جگر سوزکه برجان من است   بر دلِ کوه نهی سنگ برآواز آید (سعدی)

۱۳۹

۶ـ **اضافهٔ اقترانی**: (نزدیکی) : آن است که نزدیکی معنوی‌مضاف را با مضاف ـ الیه برساند . مانند : سرِبندگی ، پایِ ارادت ، دستِ ادب .

دستِ طمع چو پیش کسان می‌کنی دراز   پل بسته‌ای که بگذری از آبروی خویش (صائب)

۷ـ **اضافهٔ بُنوّت** : (فرزندی) : مضاف فرزند مضافٌ الیه باشد . مانند : سامِ ـ نریمان ، عیسایِ مریم ، موسیِ عمران .

جانم ملول گشت ز فرعون و ظلم او   آن نور موسی عمرانم آرزوست (مولوی)

۸ـ **اضافهٔ وَصفی** : اضافه ای است که معنی وصفی دارد معمولاً صفت بعد از موصوف می‌آید . مانند : کتابِ خوب ، مردِ دانا ، کارِ خیر .

آن دم که دل به عشق دهی‌خوش دمی بود   درکارِخیر حاجت‌هیچ‌استخاره‌نیست (حافظ)

یادآوری ۱ : فرق اضافهٔ استعاری و اضافهٔ اقترانی

در اضافهٔ اقترانی اگر مضافٌ الیه را حذف کنند معنی جمله تغییر نمی‌کند ، مانند : بهرام سرِ ~~بندگی~~ فرود آورد = بهرام سر فرود آورد (اضافه ی اقترانی)

در اضافهٔ استعاری اگر مضاف را حذف کنند معنی جمله تغییر نمی‌کند ، مانند : ~~دستِ~~ روزگار او را به فلاکت افکند = روزگار او را به فلاکت افکند (اضافه ی استعاری)

یادآوری ۲ : فرق اضافهٔ تشبیهی و استعاری

در اضافه تشبیهی هر دو پایه اصلی تشبیه یعنی مُشبّه و مُشبّهٌ بهٌ گفته می‌شود ، مانند : قدِ سرو (قد = مُشبّه ، سرو = مُشبّهٌ بهٌ) اما :

در ترکیبِ استعاریِ ژرفایِ عشق (عشق به دریا تشبیه شده است ولی خود دریا محذوف و یکی از ویژگیهایِ آن که ژرفا باشد ذکر گردیده است و ضمناً مضاف در معنی مجازیِ به‌کار رفته است .

یادآوری ۳ : هرگاه مضاف به (الف) یا (واو) یا (هـ = بیان حرکت) ختم شود در موقع ترکیب (یایی) اضافه می‌گردد در موقع تجزیه به آن (یایِ) اضافه گویند زیرا کسره یِ اضافه سر جای خود باقی است مانند : دارویِ خواب ـ قالیچه یِ راهرو ، ژرفایِ ـ عشق .

135

« حالات دو اسم نسبت بهم »

مُترادف : دو اسم دارای یک معنیٰ ولی در لفظ فرق دارند . مانند : خوب ، نیک .

مُتشابه : دو اسم دارای یک لفظ (در خواندن یکی ، امّا در املا ، متفاوت) ولی در معنی مختلف است مانند : خواست ، خاست . به کتاب املای فارسی نوشتهٔ اینجانب مراجعه شود

مُتضاد : دو اسم که از لحاظ معنی و لفظ مخالف یکدیگر باشند مانند : گرم ، سرد .

آنچه اندر سفر بدست آید   مرد آن در حضر کجا یابد   (ابن یمین)

حالت بدلی : آن است که اسمی برای توضیح اسم دیگری گفته شود مانند : برادرم حسن شما را خوب می‌شناسد . کشور ما ایران ، سرزمین آزادگان و دلیران است .

حالت تمییزی : آن است که اسمی ، ابهام اسم دیگری را برطرف سازد . مانند : دیروز یک کیلو سیب خریدم . میهن عزیز ما را ، ایران ، می‌نامند .

حالت قیدی : اسم درجمله بصورت قید به کار رود مانند : صبح به دبیرستان می‌آیم و عصر برمی‌گردم .

حالت تأکیدی : اسمی برای تأکید درجمله تکرار شود مانند :

اگر بارخرد داری وگرنی   سپیداری ، سپیداری سپیدار (ناصر خسرو قبادیانی)

حالت عطفی : اسم درجمله توسط یکی از حروف ربط معطوف واقع شود مانند : من پدر و مادرم را دوست دارم . (مادر معطوف به پدر) (پدر و مادر دریک حکمی مُشترک هستند)

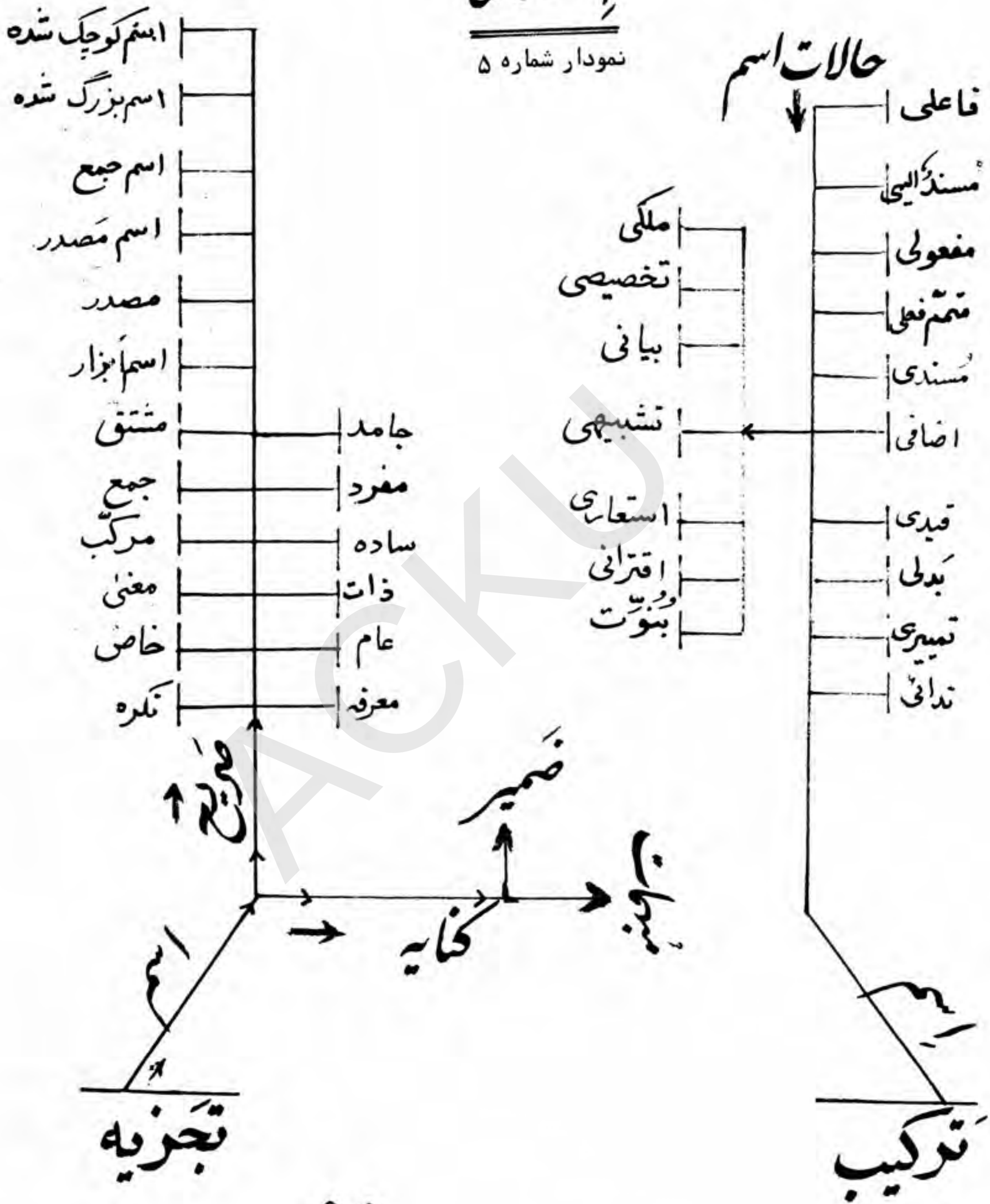
حالت وصفی : آن است که صفت درجمله جانشین موصوف گردد مانند : دانشمندان را باید گرامی داشت . (اشخاص دانشمند)

حالت مکمّلی : آن است که اسم ، معنی فعل ناقصی را تکمیل کند مانند :

گر تکبر می‌کنی با خواجگان سفله کن   ور تواضع می‌کنی با مردم درویش کن

اِسم

نمودار شماره ۵



تجزیه اسم : نمونه

خدا : اسم صریح ،خاصّ

عشق : اسم صریح ، عام ، معنی ، ساده ، جامد ، مفرد ، معرفه

سرو : اسم صریح ، عام ، ذات ، ساده ، جامد ، مفرد ، معرفه

دیگری : اسم کنایه ، از مبهمات ، مفرد

بهار : اسم صریح ، عام ، معنی ، ساده ، جامد ، مفرد ، معرفه

یعقوب : اسم صریح ، خاصّ ، ذات ، ساده ، جامد ، مفرد ، معرفه

کوشش : اسم صریح ، اسم مصدر ، ساده ، مشتق از کوشیدن ، معنی

تمرین ۱ : برای فعلها ی زیر یک فاعل یک مفعول یک متمّم فعل بیاورید :
پرسیده اید ــ افروختید ــ یاد می‌دادند ــ آماده ساخته ای ــ بیرون می‌کشند ــ

بَخش ششم : ضَمیر

مقدّمه در بحثهای قبلی فهمیدیم که اسم در جمله می‌تواند نهاد واقع شود ونقشهای گوناگونی نیز داشته باشد ، اکنون ضمیر که جانشین اسم است مثل اسم عمل می‌کند و نقشهای اسم رامی‌پذیرد . بـه جملـهٔ زیر توجّه کنید :

بهرام را دیدم او در سال چهارم دبیرستان درس می‌خواند .

در جمله ی بالا برای این که از تکرار اسم جلوگیری کنند و بر زیبایی کلام بیفزایند کلمه ای را به جای آن قرار می‌دهند این کلمه را ضمیر گویند مثلاً به جای اینکه بگویند بهرام را دیدم و از بهرام پرسیدم به جای بهرامِ دوم ، کلمه ی (او) را قرار می‌دهند . اینگونه کلمات را ضمیر می‌گویند ، پس : ضمیر کلمه ای است که جانشین اسم می‌شود و از تکرار آن جلوگیری می‌کند و اسمی که ضمیر جانشین آن شده است مرجع ضمیر گویند .

در جمله بالا (او) ضمیر شخصی و مرجع آن بهرام است .

ضمیر را اقسامی است : ضمیر شخصی ــ ضمیر مشترک ــ ضمیر اختصاصی ــ ضمیر اشاره ــ ضمیر مبهم ــ ضمیر پرسشی ــ ضمیر تعجّبی .

138

« اقسام ضمیر »

ضمیر شخصی: ضمیری است که جانشین شخص می‌شود ، شش صیغه دارد و بـه دو نوع تقسیم می‌گردد : ضمیر جدا (منفصل) ، ضمیر پیوسته (متّصل) .

الف ـ **ضمیر شخصی گسسته (منفصل)**: ضمیری است که از کلمه جدا نوشته می‌شود عبارتند از:

ضمیر شخصی جدا ←

	اوّل شخص	دوم شخص	سوم شخص
مفرد :	من	تو	او (وی)
جمع :	ما	شما	ایشان

دیروز علی را دیدم از او احوال تو را پرسیدم .

از جفای تو من زار چو رفتم رفتم لطف کن لطف که این بار چو رفتم رفتم (وحشی)

ب ـ **ضمیر شخصی پیوسته (متّصل)**: ضمیری است که به کلمات پیوسته می‌شود دو نوع است .

۱ ـ ضمایر متصل به افعال همیشه فاعلند و به صورت شناسه در آخر فعلها قرار دارنـد مانند :

م	ی	د	یم	ید	ند
می‌روم	می روی	می رود	می‌رویم	می‌روید	می‌رونـد

ساکنان حرم ستر عفاف ملکوت با من خاک نشین بادهٔ مستانه زدند (حافظ)

یادآوری : ضمیر پیوسته (د) سوم شخص مفرد فقط در آخر فعلهای مضارع و امـر در می‌آید .

یادآوری ۲ : در جایی که مرجع ضمـیر ، شخص باشد ، غالباً ضمیر (او) و در غیر شخص ضمیر (آن) به کار می‌رود مانند :

دیروز جمشید را دیدم به او گفتم . . . (او به جای جمشید)

دیروز دوچرخه را دیدم آن را خریدم . . . (آن به جای دوچرخه)

یادآوری ۳: در بعضی از متنهای قدیمی ضمیر (او) را در غیر شخص نیز به کار برده اند.

اندرون از طعام خالی دار — تا در او نور معرفت بینی (سعدی)

۲ـ **ضمیر شخصی پیوسته به افعال و سایر کلمات**: ضمیری است که به افعال و سایر کلمات پیوسته می‌شود و نقشهای گوناگونی نیز می‌پذیرد.

ضمیر متّصل به افعال و سایر کلمات ←

	اوّل شخص	دوم شخص	سوم شخص
مفرد :	م	ت	ش
جمع :	مان	تان	شان

کتابم کجاست؟

این جان عاریت که به حافظ سپرده دوست — روزی رخش ببینم و تسلیم وی‌کنم (حافظ)

ضمیر مشترک

ضمیری است که غالباً با ضمیرهای شخصی همراه و مشترک است، وضمناً به جای آنها نیزبه‌کار می‌رود. من خود گفتم.

ای که دائم به خویش مغروری — گر ترا عشق نیست معذوری (حافظ)

ضمیر اشاره

ضمیری است که اشاره را می‌رساند و دو صیغه دارد:

آن: اشاره به دور ـ کتاب روی میز است آن را به من بدهید.

این: اشاره به نزدیک ـ مداد زیر میز است این را بر دارید.

گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود — تا اختیار کردی از آن این فریق را

گفت آن گلیم خویش بدر میبرد زموج — وین جهد میکندکه‌بگیرد غریق را (سعدی)

یادآوری: اگر این و آن جمع بسته شوند در اشخاص (اینان ـ آنان) در غیر اشخاص (اینها و آنها) گفته می‌شود. همین و همان نیز جزو ضمایر اشاره‌اند

ضمیر مبهم : ضمیری است که بر کسی یا چیز مُبهمی دلالت کند مانند : همه رفتند .

هرکسی گر عیب خود دیدی زپیش   کی بُـدی فارغ وی از اصلاح خویش (مولوی)

ضمیر پرسشی : ضمیری است که پرسش را برساند ، مانند : کدام را می‌پسندی؟

ضمیر تعجبی : ضمیری است که تعجّب را برساند ، مانند : چه زیباست !

ضمیر اختصاصی : ضمیری است که اختصاص و تعلّق و مالکیّت را برساند ، مانند : این کتاب از آنِ من است .

مثال : برای تجزیه ضمایر .

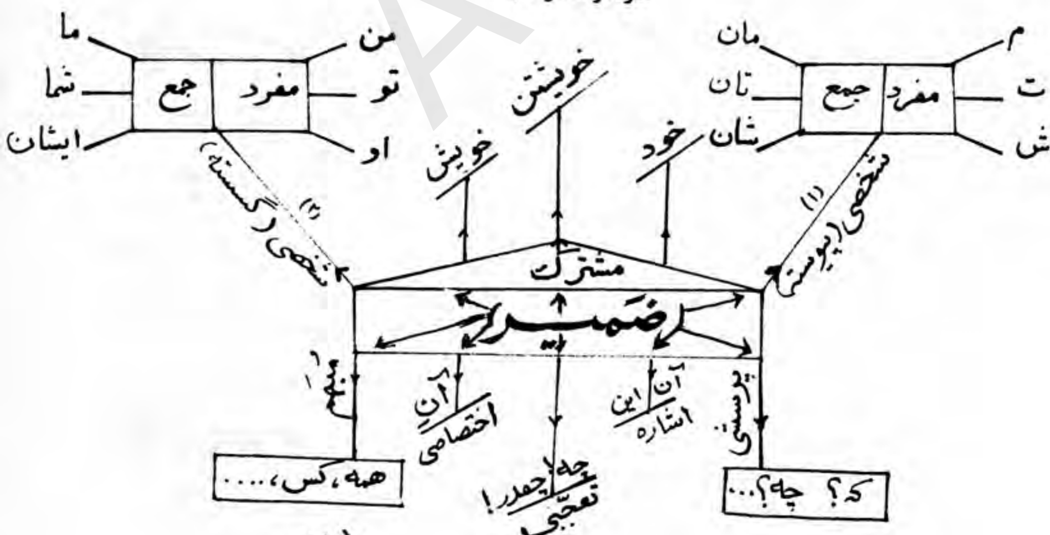
من : ضمیر شخصی جدا (منفصل) اوّل شخص مفرد

م : ضمیر شخصی پیوسته (متّصل) اوّل شخص مفرد

آن : ضمیر اشاره (به دور)

خویش : ضمیر مشترک

نمودار شماره ۶



۱۶۱

« بحث نحوی (ترکیب) »

حالات ضمایر شخصی

ضمایر شخصی جدا : | من ـ تو ـ او (وی) . . ما ـ شما ـ ایشان |

حالت نهادی (فاعلی - مُسندٌ الیهی)

۱ـ تو پاک باش و مدار ای برادر از کس باک
زنند جامه ی ناپاک گازران بر سنگ (سعدی)

۲ـ روز گذشته ما دسته جمعی به گردش رفتیم

۳ـ در اندرون من خسته دل ندانم کیست
که من خموشم و او در فغان و در غوغاست (حافظ)

* یادآوری : اگر در جمله ، فعلِ تامّ (خاصّ) باشد نهادْ فاعل است و خودِ فاعل مُسندٌ الیه نیز می‌باشد . هر فاعلی مُسندٌ الیه هست ولی هر مُسندٌ الیه فاعل نیست . هوا سرد است . هوا ، مُسندٌ الیه است ولی فاعل نیست . اما در جمله ی علی آمد .علی هم فاعل است هم مُسندٌ الیه . اگر فعلِ ربطی باشد نهادْ مسندٌالیه است ولی فاعل نیست مانند هوا در جملهٔ (هواسرداست)

حالت مفعولی

علی او را دید .

یادآوری : غالباً من و تو در حالت مفعولی به (مرا) و (ترا) تبدیل می‌شود .

شکر گویم که مرا خوار نساخت
به خسی چون تو گرفتار نساخت

(مرا در راهرو مدرسه به خاک بسپارید تا هر صبح و عصر مزارم لگد کوب نوباوگان و دانش‌آموزان عزیز باشد) .

حالت متمم فعلی

علی به من گفت . . . (من = متمّمِ فعل)

۱۴۲

سال دیگر را که میداند حیات ؟ یا کجا رفت آن که با ما بود پار؟ (سعدی)

اگر راست میخواهی از مـن شنو جهان‌دیده بسیار گوید دروغ (سعدی)

حالت مضافٌ الیهی

کتابِ من روی میز است . (من = مضافٌ الیه)

یادِ تو روح پرور و وصفِ تو دلفریب نامِ تو غمزدای و کلامِ تـو دلـربـا ی

ضمیر شخصی پیوسته به افعال [م ـ ی ـ د ـ یم ـ ید ـ ند] همیشه فاعل به طور شناسه در آخر افعال قرار می‌گیرند ، مانند گفتم (من گفتم ـ م = من)

ما زنده به ذکردوست باشیم دیگر حَیَوان به نفخهٔ صور (یم = ما) (سعدی)

ضمیر شخصی پیوسته به افعال و سایر کلمات [م ـ ت ـ ش ـ مان ـ تان ـ شان]

حالت مفعولی

این ضمایر در آخر افعال متعدّی معمولاً مفعول واقع می‌شوند .

در جریان انقلاب در خیابان کشتندش (او را کشتند)

دیدمش دوش که سرمست و خرامان میرفت (او را دیدم)

یادآوری : در افعال متعدّی مرکّب و پیشوندی :

منوچهرخلاف کرده‌بود ازدبیرستان بیرونش کردند (ضمیربین جزء غیرفعلی وفعل قرارگرفته‌است)

کتاب حسین برزمین افتاد برش داشت (برداشتش = ضمیربین پیشوندوفعل قرار گرفته اسـت)

یک روز به بندگی قبولم کن روز دگرم بینی کـه سلطـانـم

حالت متمّم فعلی

این داستان را برایت تعریف می‌کنم . (برای تو)

آن‌مطلب را ازش پرسیدم . (از او)

۱۴۳

یادآوری: متمم فعل غالباً با حروف اضافه می‌آید، مانند: (برایت) یعنی برای تو.

حالت مضاف الیهی

متکلّم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد. (سعدی)

کیفم کو؟ (کیفِ من)

غمت در نهانخانه ی دل نشیند به نازی که لیلی به محمل نشیند (غمِ تو)

مرنجان دلم را که این مرغ وحشی ز بامی که برخاست مشکل‌نشیند (دلِ من)

« حالات ضمایر مشترک »

حالت نهادی (فاعلی - مُسندٌ الیهی)

خودم آمدم.

خود ندانست که قدر همه یکسان نبود زاغ را مرتبهٔ مرغ خوش الحان نبود

حالت مضاف الیهی

به جانِ خودت سوگند . . .

هرکه نان از عملِ خویش خورد منّت از حاتم طائی نبرد (سعدی)

مگوی اندُه خویش با دشمنان که لا حول گویند شادی کنان (سعدی)

حالت مفعولی

نبیند مدعی جز خویشتن را که دارد پردهٔ پندار در پیش

دوست عزیز خود را بشناس تا خدایت را بشناسی . . .

خویشتن را بی سبب بزرگ مکن (سعدی)

حالت متمم فعلی

به خودم گفتم که دیگر صلاح نیست . . .

دوست عزیزم به خودت متّکی باش.

144

« حالت ضمیر اختصاصی »

این کتاب از آنِ من است . آنِ = ضمیر اختصاصی است که معنی ملکیّت می دهد .

یادآوری : امروزه در محاوره به جای کلمه (آنِ) لفظ مال یا ضمایر شخصی گسسته به کار می برند . مانند : این منزل مالِ من است . این باغ از من است .

حالات ضمایر اشاره

حالت نهادی (فاعلی - مُسندٌ الیهی)

سگ و دربان چو یافتند غریب — این گریبانش گیرد آن دامن (این وآن= فاعل)

این بهترین کتاب است (مُسندٌ الیه)

حالت مفعولی

این عالم بر مثال کوه است . هر چه گویی از خیر و شر همان شنوی اگر گمان بری که من خوب گفتم و کوه زشت جواب داد ، محال است (مولوی) .

حالت متمّم فعلی

به آنها گفتم .

حالت مضافٌ الیهی

بر سرِ آنم که گر ز دست برآید — دست به کاری زنم که غصّه سر آید

« حالات ضمایر پرسشی »

حالت نهادی (فاعلی - مُسندٌ الیهی)

رنج همدرد که داند ؟ همدرد

که گفتت برو دست رستم به بند — نبندد مرا دست چرخ بلند (فردوسی)

حالت مفعولی .

شب چو عقد نماز میبندم — چه خورد بامداد فرزندم (سعدی)

حالت متمّم فعلی

از که پرسیدی؟

با که به دبیرستان رفتی ؟

از چه میترسی؟

حالت مضافٌ الیهی

از دست و زبانِ که بر آید | کز عهدهٔ شکرش به درآید (سعدی)

کتابِ که را برداشتی؟

« حالات ضمایر مُبهم »

حالت نهادی (فاعلی - مُسندٌ الیهی)

هر که در حال توانایی نکویی نکند ، در وقت ناتوانی سختی‌ببیند . (سعدی)

هر که با بدان نشیند نیکی نبیند . (سعدی)

حالت مفعولی

ماری تو که هر که را ببینی بزنی | یا بوم که هر کجا نشینی بِکَنی (سعدی)

باید همه را دوست داشت .

کس ندیدم که گم شد از ره راست | راستی موجب رضای خداست (سعدی)

یکی از ملوکِ متعلّقان را گفت : مرسوم فلان را مُضاعف کنید .

حالت مضافٌ الیهی

بنی آدم اعضایِ یکدیگرند | که در آفرینش ز یک گوهرند (سعدی)

پند گیر از مصائبِ دگران | تانگیرند دیگران ز تو پند (سعدی)

حالت متمم فعلی

با همه باید دوست شد .

حافظ اسرار الهی کس نمیداند خموش | از که میپرسی که‌دور روزگاران‌راچه‌شد؟ (حافظ)

حالات ضمایر تعجبی

حالت نهادی: مانند: چه‌ها بر سرت آمد!

حالت مفعولی: مانند: چه‌ها پرسید!

حالت متممی: مانند: به چه فکر کنم!

بخش هفتم

«صفت»

صفت علاوه بر اینکه چگونگی اسم را بیان می‌کند و وابسته به اسم است، جانشین آن نیز می‌شود. پس حالات و نقشهای اسم را می‌پذیرد.

به جمله های زیر توجّه کنید:

۱ـ زبانِ سرخ سرِ سبز می‌دهد بر باد . . .

۲ـ علی بزرگ مردی است . . .

۳ـ مردِ دانا گفت . . . مردانِ دانا گفتند . . .

۴ـ دانا گفت دانایان گفتند . . .

۵ ـ دیروز حسن میزِ چوبی زیبایی خرید . . .

۶ـ دیروز به مردِ دانایی بر خوردم . . .

۷ـ دیروز به مردی دانا بر خوردم . . .

۸ـ حسین پدری است مهربان . . .

۹ـ این سخن درست نیست . . .

احکام صفت

در بررسی جمله های بالا نتایج زیر به‌دست می‌آید:

۱ـ معمولاً صفت بعد از موصوف خودمی‌آید مانند: زبانِ سرخ، سرِسبز در جمله (۱) ولی بعضاً صفت قبل از موصوف نیز می‌آید مانند: بزرگ مرد در جمله ی (۲)

۲ـ صفت در اِفراد و جمع با موصوف خود مطابقت نمی‌کند یعنی صفت همیشه مفرد است، مانند: مردان دانا در جمله (۳).

به بازوان توانا و قوّت سر دست خطاست پنجهٔ مسکین ناتوان بشکست (سعدی)

۳ـ ممکن است یک موصوف چند صفت داشته باشد، در این صورت اغلب آنها را به‌ـ شکل اضافه می‌آورند، مانند: میز چوبی زیبایی در جمله (۵)

مردِ هنر مندِ خردِ پیشه را عمر دو بایست در این روزگار

تا به یکی تجربه آموختن با دگری تجربه بردن به کار (سعدی)

۴ـ در ترکیب وصفی می‌توان (ی) نکره را در آخر صفت یا موصوف آورد مانند:

مرد دانایی ـ مردی دانا ـ در جمله های (۶ و ۷).

۵ـ هرگاه صفت در جمله جای اسم را بگیرد صفت در حکم اسم است و می‌توان جمع بست مانند: دانایان گفتند ... در جمله (۴)

یادآوری: اگر صفت جانشین موصوف گردد در تجزیه صفت محسوب می‌شود ولی در ترکیب اسم است حالات اسم را می‌پذیرد. مرد دانشمند آمد. (صفت وابسته به فاعل) دانشمند آمد (فاعل)

۶ـ گاهی فعلی میان صفت و موصوف قرار می‌گیرد مانند پدری است مهربان درجمله (۸) وصف ضمیر: صفتی، ضمیری را وصف کند. مانند: منِ دانشجو

۷ـ گاهی صفت با یکی از فعلهای ربطی می‌آید و به نهاد نسبت داده می‌شود، در این موقع صفت بازبسته است (مسند)، مانند درست در جمله (۹)

« اقسام صفت از نظر ساختمان »

به جمله های زیر توجّه کنید:

ساختمان صفت :

۱ـ ای وای بر آن مرغِ گرفتار که از وی ـ صیّاد شود غافل و در دام بمیرد (علینقی)

۲ـ مردان بزرگ در زندگی پیروزند . . .

۳ـ تمام تلاش ستّار خان آن بود که از حاکمان ستمگر انتقام بگیرد .

۴ـ دو کس دشمن ملک و دینند : حاکم بی حلم و پارسای بی علم .

صفت جامد : صفتی است که از بن فعلی گرفته نشده باشد ، مانند : بزرگ درجمله ۲ .

صفت مشتق : صفتی است که از بن فعلی گرفته شده باشد ، مانند : گرفتار درجمله ۱ .

صفت ساده : صفتی است که از یک کلمه بیشتر نباشد ، مانند : بزرگ در جملهٔ ۲ .

صفت مرکّب : صفتی است که از یک کلمه بیشتر باشد ، مانند : بی علم و بی حلم در جمله ۴ . و ستمگر در جمله (۳) .

با بد اندیش هم نکویی کن　　دهن سگ ، به لقمه دوخته بهْ (سعدی)

« اقسام صفت از نظر معنی »

صفت مُطلق (بیانی) : صفتی است که چگونگی اسم را بیان می‌کند . مانند :

بهرام خانهٔ بزرگی دارد .

مرد هنرمند و با مروّت اگر چه گمنام و بسیار خصم باشد روزی ظاهر گردد (سعدی)

صفت مطلق بر دو قسم است : الف ـ سماعی ب ـ قیاسی

صفت سَماعی : صفتی است که از روی قاعده ای درست نشده باشد ، مانند کوتاه ، بلند

نامِ نیکو گر بماند ز آدمی　　بهْ کزو ماند سرایِ زرنگار (سعدی)

صفت قیاسی : صفتی است که از روی قاعده درست شده باشد ، مانند دانا ، گرفتار

صفت قیاسی بر چند نوع است ۱ـ فاعلی ۲ـ مفعولی ۳ـ نسبی ۴ـ لیاقت

۵ـ برتر (تفضیلی) ۶ـ عالی (برترین) ۷ـ صفت مرکّب .

صفت فاعلی

صفتی است که بر کنندهٔ کار یا دارندهٔ حالتی دلالت کند. برچند قسم است.

۱ـ صفت فاعلی موقتی: بن مضارع + نده = رو + نده = رونده

۲ـ صفت فاعلی دائمی[۲]: بن مضارع + ا = رو + ا = روا

۳ـ صفت فاعلی حالیّه: بن مضارع + ان = رو + ان = روان

اول دفتر بنام ایزد دانا — صانع و پروردگار حیّ توانا

خروشنده تندر بدزدد ز بیم — ز دلها توان و ز تن تاب را

صیغهٔ مبالغه جزء صفت فاعلی است.

طرز ساخت صیغهٔ مبالغه

۴ـ بن مضارع + گار = آموز + گار = آموزگار

۵ـ بن مضارع + ار = پرست + ار = پرستار

۶ـ بن ماضی + ار = خواست + ار = خواستار

۷ـ بن ماضی + گار = آفرید + گار = آفریدگار

۸ـ بعضی اسمها + کار = ستم + کار = ستمکار

۹ـ بعضی اسمها + گر = ستم + گر = ستمگر

پرهیزگار باش که دادار آسمان — فردوس جای مردم پرهیزگار کرد (سعدی)

شب هر توانگری بسرایی همی‌روند — درویش هرکجا که شب آید سرای اوست (سعدی)

یادآوری: آهنگر و زرگر و امثال اینها صفتهای شغلی هستند.

یادآوری ۲: صفت مشبهه (دائمی) بر ثبوت صفتی، ولی صفت موقّتی فاعلی بر عدم ثبوت صفتی دلالت دارد.

یادآوری ۳: بعضی پسوندها هستند که صفت فاعلی می‌سازند مانند: (ور) دانشور و (مند) مانند: دانشمند.

150

خلق در بازار یکسان میروند　　　آن یکی در ذوق و دیگر دردمند (مولوی)

یادآوری ۴: اگربراول صفتهای فاعلی که با (نده) ساخته شده اند اسمی اضافه شود پسوند (نده) از آخر آنها حذف می‌شود مانند: دانش آموز، در بعضی کلمه ها باقی می‌ماند، مانند: مشایعت کننده . (صفت مرکّب فاعلی)

یادآوری ۵ : کلمهٔ دانش آموز که با حذفِ پسوند نده همراه است صفت فاعلی مرکب مُرخّم گویند

صفت مَفعولی

صفتی است که فعل بر آن واقع شود مانند پرسیده. (پرسیده شده) مانند:

سگ زهر خورده ناله می‌کند.

طرز ساخت صفت مفعولی

بن ماضی افعال متعدّی + ه (بیان حرکت) = ساخت + ه = ساخته

بن ماضی بعضی افعال متعدّی + ار = گرفت + ار = گرفتار

هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست　　دلِ افسرده غیراز آب و گل نیست (وحشی)

یادآوری: گاهی نشانهٔ صفت مفعولی (ه) در موقع ترکیب از آخر آن حذف می‌شود مانند: خداداد. و در بعضی مواقع باقی‌می‌ماند، مانند: سفر کرده (صفت مرکّب مَفعولی)

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر　　کای نورچشم من بجز از کشته ندروی

یادآوری ۲: صفتهای مفعولی از افعال متعدّی ساخته می‌شوند اگر از افعال لازم بسازند معنی صفت فاعلی می‌دهند، مانند رفته که معنی رونده می‌دهد.

ظالمی را خفته دیدم نیمروز　　گفتم این فتنه است خوابش برده بِه (سعدی)

خفته را خفته کی کند بیدار.　　خفته = خوابنده

یادآوری ۳: امروزه حرف قبل از (ه) را با زیر خوانند ولی در قدیم با زَبَر می‌خواندند، مانند زدَه شده (در لهجه ی بعضی از ولایتها باقی است)

۱۵۲

صفت نسبی

صفتی است که کسی یا چیزی را به جایی یا به چیزی نسبت دهد نشانه هـــای آن عبارتند از (ی ، ین ، ینه ، گان ، گانه، ه ، آنه) مانند سمنانی ـ نمکین ـ زرّینـــه ، کروکان ـ جداگانه ـ سده ـ عامیـانه . . . .

بپیچد چو زرّینه مار آذرخـش — دمی روشنائی دهـــد آب را

طی مکان به بین و زمان در سلوک شعر — کاین طفل یکشبه ره صدساله میرود(سعدی)

دلم را داغ عشقی بر جبیـــن نه — زبانم را بیانی آتشین ده (وحشی)

صفت لیاقت

صفتی است که لیاقت موصوف خود را نشان می‌دهد نشانه های آن عبارتند از:

ی = در آخر مصدر فارسی مانند: پوشیدنی .

ی = در آخر مصدر عربی مانند: تفریحی .

وار= درآخر بعضی اسمها مانند: گوشوار

گار= در آخر بن ماضی مانند: رستگار .

ز پوشیدنی ، هم ز گستردنی — ز هر سو بیاورد آوردنی (فردوسی)

صفت تفضیلی (برتر)

صفتی است که برتری یک چیز را بر چیزهای دیگر نشان می‌دهد علامت آن (تـر) است . مانند : بزرگتر .

زاهد که درم گرفت و دینار — زاهدتر از او یکی به دست آر (سعدی)

صفت عالی (برترین)

صفتی است که برتری یک چـیز را بر تمام افراد همجنس مـی‌رسانـد . علامت‌آن (ترین) است مانند : خوبترین .

182

اگر خواهی که نیکوترین و پسندیده ترین مردمان باشی آنچه به خود نپسندی به کسی مپسند . (قابوسنامه)

گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست . (ترجمه‌ای از آیات کلام‌الله مجید) .

یادآوری : معمولاً در اول موصوف فروتر حرف اضافه ی (از) می‌آید مانند :

محمّد از احمد بزرگتر است . محمّد (موصوف فراتر) احمد (موصوف فروتر)

یادآوری ۲ : صفتهای بیانی (مِه ـ کِه ـ بِه ـ بیش) معنی برتری دارند مانند :

یکی مرد جنگی بِه از صد سوار (سعدی)

یادآوری ۳ : اگر اسمی که بعد از (ترین) می‌آید جمع باشد (ن) دارای علامت اضافه است . صنعتی ترینِ شهرهای ایران اصفهان است .

اما اگر بعد از(ترین)اسم مفرد باشد (ن) بدون نشانه یِ اضافه نوشته می‌شود مانند

لایقترینْ سیاقت حکایت آن زاهد است (کلیله و دمنه)

صفت اشاره

این و آن هر گاه با اسم همراه باشد صفت اشاره گویند مانند این کتاب ، آن دفتر .

اگر جمع شوند اینان ، اینها و آنان ، آنها گویند .

یادآوری : بعضی دستور نویسان اسم اشاره نوشته اند و اسمِ بعد از آن و این را مشارٌالیه گویند ، مانند :

این	کتاب
اسم اشاره	مشارٌالیه

آن سبو بشکست و این پیمانه ریخت

یادآوری : این و آن هر گاه اسم و ضمیری را توصیف کنند حرف تعریف نامند .

مأخوذ از دستور همایونفرّخ

صفت شمارشی

صفتی است که شماره و مقدار اسمی را معیّن کند مانند دوّمین کلاس ـ کلاس دوم ـ چهار کتاب ـ یک دوّم ـ ده ده

عدد بر چهار قسم است :

۱ـ عدد اصلی : گر دو سه ابله تو را منکر شوند ـ تلخ کی گردی چو هستی کان قند (مولوی)

۲ـ عدد ترتیبی : یکم باب عدلست و تدبیر و رای ـ نگهبانی خلق و ترس خدای (سعدی)

۳ـ عدد کسری : چو دشمن خر روستایی برد   ملک باج ده یک چرا میخورد (سعدی)

۴ـ عدد توزیعی : این زمان پنج پنج می‌گیرد   چو شده عابد و مسلمانا (عبید زاکانی)

صفت تعجّبی

چه ، چقدر ، که تعجّب را می‌رسانند اگر با اسم همراه باشند صفت تعجّبی نامیده می‌شوند . مانند : چه هوای دل پذیری ! چه برف تندی می‌بارد !

صفت مُبهَم

اگر کلمات مبهم با اسم همراه باشند آن را صفت مبهم می‌نامند ، مانند :

کدام دانه فرو رفت در زمین که نرست   چرا به دانهٔ انسانت این گمان باشد ؟ (مولوی)

دمی چند گفتم برآرم بکام   دریغا که بگرفت راه نفس (سعدی)

پس کدامین شهر از آنها خوشتر است   گفت آن شهری که در وی دلبر است (مولوی)

صفت پرسشی

اگر کلمات پرسش با اسم همراه باشند آن را صفت پرسشی نامند ، مانند :

بوستان اثر کدام شاعر است ؟

یادآوری : معمولاً صفتهای شمارشی ، مبهم (باستثنای بعضی از آنها) پرسشی ، و تعجّبی و اشاره ای را جزء صفتهای پیشین می‌شمارند .

صفت مُثبت ـ مَنفی

صفتهای بیانی گاهی مثبت است مانند مردِ دانا و گاهی منفی است مانند : مردِ نادان .

«حالات صفت»

۱ـ حالت وصفی مانند: بهرام، مرد دانایی است.

۲ـ حالت قیدی مانند: منوچهر، خوب می‌نویسد.

۳ـ حالت مسندی مانند: این مرد، دانا است.

۴ـ حالت مسندالیهی مانند: دانا تواناست.

۵ـ اگر صفت جای اسم بنشیند در حکم اسم است بیشتر حالات اسم را می‌پذیرد.

الف ـ حالت فاعلی مانند:

مردِ خردمند آمد = خردمند آمد.

ب ـ حالت مفعولی مانند:

ما مردمِ پرهیزگار را دوست داریم = ما پرهیزگاران را دوست داریم.

ج ـ حالت متمّم فعلی مانند:

ما به مردمِ پرهیزگار اعتماد می‌کنیم = ما به پرهیزگاران اعتماد می‌کنیم.

ـ حالت اضافی مانند:

نام مردمِ پرهیزگار زنده است = نام پرهیزگاران زنده است.

ـ حالت ندائی مانند:

ای مردمِ پرهیزگار خدا با شماست = ای پرهیزگاران خدا با شماست.

ـ حالت وابستگی:

۱ـ وابسته به نهاد: مردِ دانشمند آمد (دانشمند وابسته به نهاد است).

۲ـ وابسته به مفعول: پلیس مردِ خلافکار را جریمه کرد. (خلافکار وابسته به مفعول است)

۳ـ وابستهٔ متمّم فعل: بهرام، کتاب را به مردِ باادب داد (باادب وابسته متمّم فعل است)

۴ـ وابسته به مضاف‌الیه: احترامِ مردِ باادب لازم است (باادب وابسته به مضاف‌الیه است)

تجزیه صفت: در تجزیهٔ صفت، نوع صفت از نظر ساختمان و معنی لازم است.

بد:	صفت مطلق ـ سماعی ـ جامد ـ ساده
خروشنده:	صفت مطلق ـ قیاسی ـ فاعلی ـ مشتق
زرّینه:	صفت مطلق ـ قیاسی ـ نسبی ـ مرکّب
دوم:	صفت شمارشی ـ ترتیبی
آن:	صفت اشاره (به دور)
چه!	صفت تعجّبی، ساده، جامد
چگونه؟	صفت پُرسشی، جامد
هیچ:	صفت مُبهم، ساده، جامد
گرامی تر:	صفت مطلق ـ قیاسی ـ تفضیلی ـ مرکّب
پوشیدنی:	صفت مطلق ـ قیاسی ـ لیاقت ـ مشتق

تمرین: انواع اضافه و انواع صفتها را در ابیات و عبارت زیر پیدا کنید وبنویسید:

حکیمی پسران را پند همی داد که جانان پدر هنر آموزید که ملک و دولت دنیا اعتماد را نشاید، سیمُ زر در سفر، بر محل خطر است یا دزد بیکبار ببرد یا خواجه بتفاریق بخورد. اما هنر، چشمه ای است زاینده و دولتی است پاینده وگر هنرمند از دولت بیفتد غم نباشد که هنر در نفس خود دولت است. هنرمند هر جا که رود قدر بیند و در صدر نشیند و بی هنر لقمه چیند و سختی بیند.

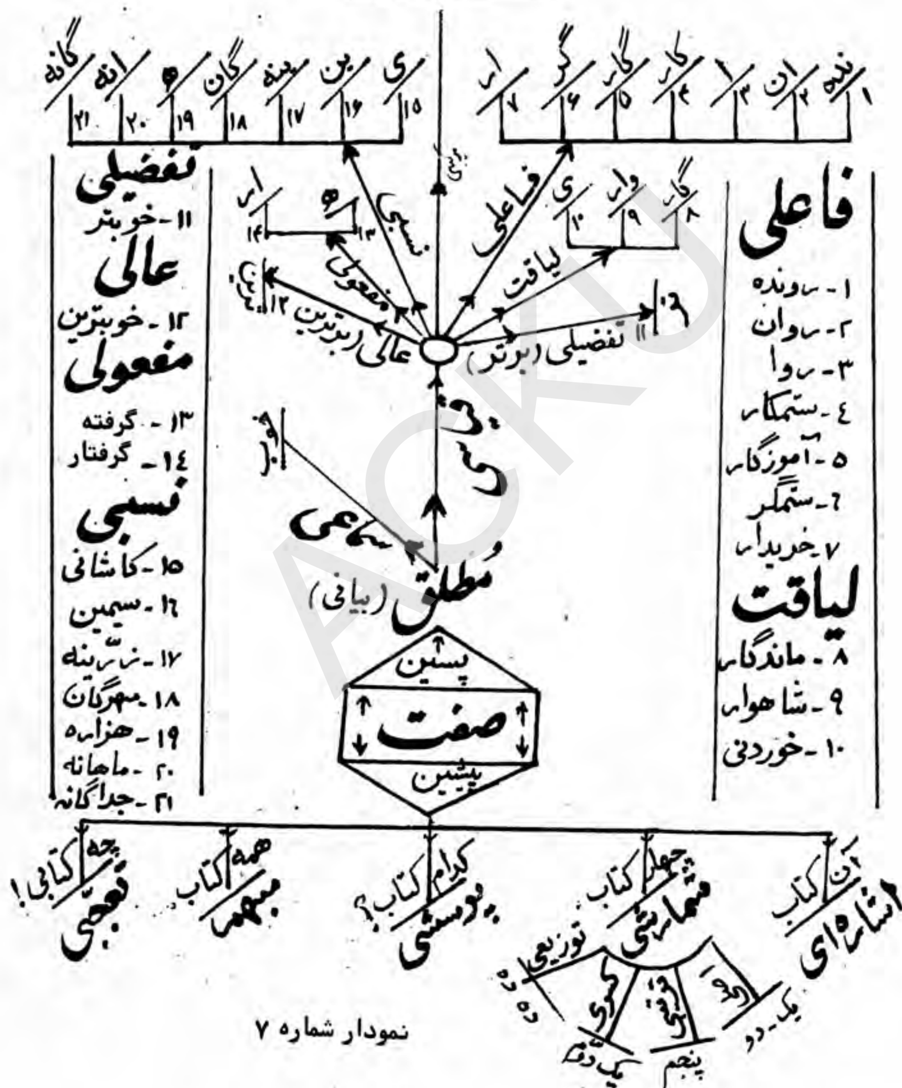
وقتی افتاد فتنه ای در شام — هر کس از گوشه ای فرا رفتند
روستا زادگان دانشمند — بوزیری پادشا رفتند
پسران وزیر ناقص عقل — به گدایی بروستا رفتند
(سعدی)

* * * * *

ای قناعت توانگرم گردان — که ورای تو هیچ نعمت نیست (سعدی)
اگر شب را چو انجم زنده داری — همیشه با رخ تابنده داری "
وجود مردم دانا مثال زرّ طلاست[1] — که هرکجا برود قدروقیمتش دانند "
چه خوش گفت آن تهی‌دست سلحشور — جوی زر بهتر از پنجاه من زور "
سرهنگ لطیف خوی دلدار — بهتر ز فقیه مردم آزار "
اگر خواهی که بهترین مردم باشی از خلق چیزی دریغ مدار. (سعدی)

یادآوری: طلست

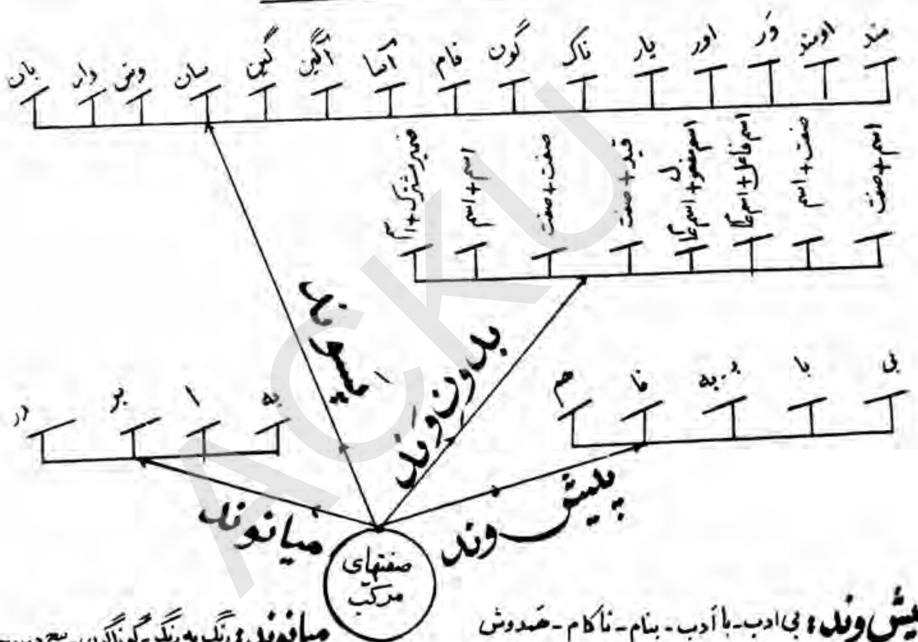
صفت



نمودار شماره ۷

نمودار شماره ۸

صَفَتهای مُرَکّب (ضمیمهٔ نمودار صفتها)



پیشوند: بی‌ادب - باأدب - بنام - ناکام - هَمدوش

میانوند: رنگ به رنگ - گوناگون - پیچ در پیچ - پا بر جا

پسوند: دانشمند - تنومند - دانشور - رنجور - هوشیار - بیمناک - نیلگون - سرخ‌فام - برق‌آسا - زهرآگین - خشمگین - دیوسان - مهروَش - (شیرفَش) - بزرگوار - باغبان -

بدون وند: سَر بلند - تیزدندان - درنده‌خوی - افسرده‌دل - زودرنج - سپیدوسیاه - سنگدل - خودکام

اگراین درنده‌خویی زطبیعتت بمیرد — همه عمرزنده‌باشی به روان آدمیّت (سعدی)
هرکه اول بنگرد پایان کار — اندر آخرا ونگردد شرمسار (مولوی)
آن چنان دل که وقت پیچاپیچ — جز خدای اندرو نباشد هیچ (سنائی)
من شیعهٔ حیدرم توکن عفو — این یک گنه بزرگوارم (ناصر خسرو قبادیانی)

بخش هشتم

«قید»

قید کلمه ای است که چگونگی انجام یافتن فعل یا مفهوم صفتی یا معنی کلمه دیگری را به چیزی از قبیل زمان، مکان، حالت‌و ... مقیّد سازد.

وقتی می‌گوییم، حسین سخنرانی کرد (۱)

شنونده می‌پرسد چگونه سخنرانی کرد؟ درجواب می‌گوییم: حسین خوب سخنرانی کرد (۲)

پس کلمه خوب چگونگی انجام یافتن فعل را نشان می‌دهد. بازشنونده می‌پرسد:

کی و کُجا سخنرانی کرد؟ جواب می‌دهیم: حسین امروز اینجا خوب سخنرانی کرد (۳)

در نتیجه کلمه ی امروز زمان وقوع فعل و اینجا مکان وقوع فعل را نشان می‌دهد.

اگر بگوییم حسین بسیار خوب سخنرانی کرد (۴)

کلمه (بسیار) خوب را که قید است مقیّد ساخته است اینگونه قیدها را قید مقیّد نامند.

حسین کتاب زیبایی دارد (۵)

حسین کتاب بسیار زیبایی دارد (۶)

کلمه (بسیار) قید است، صفت زیبایی را مقیّد ساخته است.

خوشبختانه آگاهی مردم ایران بیشتر شده است (۷)

در اینجا کلمه خوشبختانه تمام جمله را مقیّد کرده است پس نتیجه می‌گیریم که:

وظیفه ی اصلی قید مقیّد ساختن‌فعل است ولی می‌تواند صفت و قید دیگر و تمام جمله را مقیّد سازد.

قید از نظر ساختمان بر چند نوع است:

« اقسام قید از نظر ساختمان »

۱ـ قید ساده: قیدی است که از یک کلمه بیشتر نباشد، مانند تند

۲ـ قید مرکّب: قیدی است که از یک کلمه بیشتر باشد، مانند بزحمت.

۳ـ قید جامد: قیدی است که از بن فعلی گرفته نشده باشد مانند هرگز.

۴ـ قید مشتق: قیدی است که ازبن فعلی گرفته شده باشد مانند نالان.

۵ ـ قید مختص: قیدی است که فقط نقش قیدی دارد مانند همیشه.

۶ـ قید مشترک: قیدی است که بین قید و سایر کلمات مشترک باشد مانند خوب.

« اَقسام قید از نظر مَعنیٰ »

قید از نظر معنی بر چند نوع است:

۱ـ قید زمان: گاه ـ گاه گاهی ـ گاهی ـ ناگاه ـ ناگهان ـ پیوسته ـ همیشه ـ همواره دیروز ـ بامداد ـ دوش ـ دوشینه ـ پارسال ـ امسال ـ پیرار ـ شب و روز ـ لحظه ـ دم ـ اکنون ـ امروز ـ دی ـ دیشب ـ همه روزه ـ همه ماه ـ همه ساله ـ یکروزه ـ یکماه ـ یکساله ـ فردا ـ دیرین ـ پسین ـ پار ـ نیمروز ـ آنگاه ـ شنبه ـ آناً .

از آن به دیر مغانم عزیز میدارند   که آتشی که نمیرد همیشه‌دردل ماست

۲ـ قید مکان: اینجا ـ آنجا ـ همه جا ـ هر جا ـ پس ـ پیش ـ راست و چپ ـ پایین ـ فرود ـ زیر ـ بالا ـ نزدیک ـ دور ـ هیچ جا ـ داخل ـ اندرون ـ بیرون ـ میان یمین ـ یسار.

هر کجا تو با منی من خوشدلم   گر بود در قعر چاهی منزلم (مولوی)

۳ـ قید ترتیب: اوّل ـ دوم ـ نُخُست ـ درآغاز ـ پیاپی ـ گروه گروه ـ دسته‌دسته یکان یکان ـ فوج فوج ـ دوتا دوتا .

در میکده رُهبانم و در صومعه عابد   گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد

یعنی که تو را می‌طلبم خانه به خانه

۴ــ قید کیفیّت: خوب ــ بد ــ زشت ــ زیبا ــ راست ــ کج ــ آهسته ــ تند .

اسب تازی دو تک رود بشتاب　　شتر آهسته می‌رود شب و روز

۵ــ قید نفی: نه ــ هرگز ــ هیچ ــ به هیچ رو ــ به هیچ وجه ــ (اصلاً ــ ابداً) ــ

مکن نماز بر آن هیچ کس که هیچ نکرد　　که عمر در سرتحصیل مال کردو نخورد

نکند دانا مستی نخورد عاقــل می　　در ره‌مستی هرگز ننهد دانـــا پـی

۶ــ قید شک و تردید: به گمان ــ پنداری ــ گویا ــ گویی ــ مگر

تو گویی هر یکی حور بهشتیست　　بدست هر یک از یاقوت مجمر (دقیقی)

۷ــ قید استثناء: جز ــ مگر ــ جز که ــ مگر که

شده بر بدی دست دیوان دراز　　ز نیکی نبودی سخن جز به‌راز (فردوسی)

۸ــ قید شرط: اگر ــ اگرچه ــ وگر ــ ور ــ چنانچه .

عیبت نکنم اگر بخنـدی　　بر من که بگریم از غمـت زار

۹ــ قید تدریج: قطره قطره ــ اندک اندک ــ کم کم .

قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود (ناصر خسرو قبادیانی)

۱۰ــ قید آرزو: کاش ــ ای کاش ــ بُوَد آیا ــ کاشکی .

کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق　　تا دمی چند که مانده‌است غنیمت شمرند (سعدی)

۱۱ــ قید تصدیق: آری ــ بلی ــ قطعاً ــ بدرستی ــ هرآینه ــ البته

هر که عیب دیگران پیش تو آورد و شمرد　　بیگمان عیب تو پیش دیگران خواهد برد "

۱۲ــ قید سوگند: به خدا ــ به جان ...

به جان زنده دلان سعدیا که ملک وجود　　نیرزد آن که دلی‌را زخود بیازاری (سعدی)

۱۳ــ قید مقدار: کم ــ بیش ــ بسیار ــ اندک ــ بسی ــ سراسر ــ یکسر ــ چند ــ

هر که پرهیز و علم وزهد فروخت　　خرمنی گرد کرد و پاک بسوخت (سعدی)

۱۴ــ قید تشبیه: بمانند ــ مانا ــ همانا ــ چنان ــ چنین ــ به کردار ــ بسان ــ

آن کس که مرا بکُشت ، بازآمد پیش　　مانا که دلش بسوخت برکُشتهٔ خویش (سعدی)

۱۵ــ قید پرسش: کدام ــ کی ــ چگونه ــ چند ــ هیچ ــ چرا ــ

ترا کی میسّر شود این مقام　　که با دوستانت خلافست وجنگ؟ (سعدی)

یادآوری: قیدهای زیادی است که می‌توان از معنی جمله به وجود آنها پی برد .

مانند ــ قید انحصار: حالت سوخته‌را سوخته‌دل داند وبس　شمع دانست که‌جان دادن پروانه‌ زچیست

(توحیدی شیرازی)

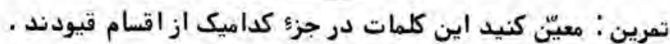
قید

تجزیه قید : در تجزیهٔ قید اقسام آنها را باید در نظر گرفت .

معنی:
سوگند — به جان
تشبیه — بمانند
تدریج — قطره قطره
پرسش — کدام ، چه
کیفیت — خوب
آرزو — کاش
نفی — هرگز
شرط — اگر
کمیت — کم
استثناء — جز
ترتیب — نخست
تصدیق — آری
تردید — به گمان
مکان — آنجا
زمان — دوش

از نظر — قید — از نظر

ساختمان:
مرکب — برحمت ، هرگز
جامد
مشترک — خوب
مختص — همیشه
مشتق — نالان
ساده — پیوسته


تمرین : معیّن کنید این کلمات در جزءِ کدامیک از اقسام قیودند .

اینجا ــ چرا ــ کم ــ بیش ــ بسیار ــ قطعاً ــ چگونه ــ نه‌خیر ــ هیچگاه ــ بُوَدآیا ــ اندک اندک ــ وگر ــ اگرچه ــ مگر ــ پنداری ــ دیر ــ زود ــ همه روزه ــ ناگهان ــ پیوسته ــ در دم ــ پس ــ پیش ــ داخل ــ نخست ــ پیاپی ــ گروه گروه ــ خندان ــ شادان ــ گریان ــ نشسته ــ پیاده ــ خوب ــ نیک .

نمونه : اینجا = قید مکان

نمودار شماره (۹)

بخشِ نهم

«حَرف»

تعریف : حروف کلماتی هستند که خود بخود معنای مستقلّی ندارند واسطه هایی هستند برای تکمیل معانی دیگر. حروف بر چند قسم است : حرف اضافه ـ حرف ربط ـ حرف نشانه ـ موصول ـ حرف ندا ـ حرف زاید ـ حرف بدل از کسره .

حروف اضافه :

به جمله های زیر توجّه کنید :

۱ـ کوشش برای زندگی است .

۲ـ علی به دبیرستان رفت .

۳ـ بهرام را با حسین دیدم .

۴ـ سعدی از شاعران بزرگ ایران است .

در جمله (۱) حرف اضافه ی (برای) دو کلمهٔ کوشش و زندگی را بهم نسبت می‌دهد .

در جمله (۲) حرف اضافه ی (بـه) دبیرستان را متمّم فعل قرار داده است .

در جمله (۳) " " (با)حسین را متمّم بهرام قرار داده است .

در جمله (۴) " " (از) با متمّم خود مُسند برای فعل ربطی درست کرده است .

پس : از بررسی جمله های بالا چنین نتیجه می‌گیریم که :

حروف اضافه ، کلماتی هستند که دو کلمه را بهم نسبت می‌دهند کلمه ای را متمّم فعل یا متمّم اسم قرار می‌دهند و همچنین با متمّم خود برای فعل ربطی مُسند می‌سازند و کاربردهای دیگری نیز دارند که در تمرینها روشن می‌شود .

یادآوری : حرف (تا) اگر بر پایان زمان و مکان دلالت کند حرف اضافه است و اگر دو جمله را بهم مربوط کند حرف ربط گویند . مانند :

۱ـ از تهران تا تبریز صد فرسخ است (مکان = حرف اضافه)

۲ـ از صبح تا ظهر شش ساعت درس خواندیم (زمان = حرف اضافه)

۳ـ برو تا برسی . (حرف ربط)

حروف اضافه ساده عبارتند از: ب (به) با ـ بر ـ برای ـ بهر ـ از ـ در ـ اندر ـ نزد ـ نزدیک ـ پیش ـ روی ـ زیر ـ سوی ـ زی ـ میان ـ پی ـ فرا ـ جلو .

ای بار خدای گیتی آرای   *بر بندهٔ پیر خود ببخشای*

حروف اضافه مرکّب عبارتند از: از برای ـ از روی ـ از پی ـ بجز ـ در نزد ـ درباره

یادآوری: کلمات ، روی ـ زیر ـ نزد ـ پیش ـ و نظایر اینها اگر با کسره ی اضافه به کار روند به پیروی از زبانهای خویشاوند مانند انگلیسی و فرانسه حروف اضافه محسوب می‌شوند . در بعضی مواقع حالات اسم را می‌پذیرند مانند: زیرِ میز را خالی کنید .

ز بهر آن جهان این توشه بردار   *که ره بی زاد باشد سخت دشوار*

یادآوری ۲: حرف را ، اگر معنای از ـ به ـ برای ـ بدهد جزء حروف اضافه می‌باشد.

لقمان را پرسیدند ادب از که آموختی ، گفت: از بی ادبان ، هر چه از ایشان در نظرم ناپسند آمد از فعل آن پرهیز کردم .(سعدی)(را = از)

وزیری را گفتند . (را = به؟)

ز نیرو بود مرد را راستی (را = برای مرد)

یادآوری ۳: حرف (که) در بعضی مواقع معنای حرف اضافه می‌دهد ، مانند:

به سختی مردن بهْ که بار منّت دونان کشیدن . (که = از)

به چه کار آیدت جهانداری   *مردنت بهْ که مردم آزاری*
(سعدی)

حرف ربط: به جمله های زیر توجّه کنید:

۱ـ علی و حسن آمدند.   ۲ـ مهشید آمد که مرا ببیند ...

در جمله (۱) حرف (واو) دو کلمه را به هم ربط می‌دهد و در جمله (۲) حرف (که) دو جمله را به هم مربوط می‌سازد، پس:

حرف ربط دو کلمه یا دو جمله را بهم می‌پیوندد.

حرف ربط از نظر ساختمان دو نوع است: ۱ـ ساده ۲ـ مرکّب

حرف ربطِ (پیوند) ساده عبارتند از: و ـ که ـ امّا ـ ولی ـ اگر ـ مگر ـ چون ـ باری ـ تا ـ پس ـ چه ـ خواه ـ زیرا ـ سپس ـ لیکن ـ لکن ـ نه ـ هم ـ یا ـ نیز ـ

گرت ز دست بر آید چو نخل باش کریم ورت ز دست نیاید چوسرو باش آزاد (سعدی)

هربلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد توحیدگوی او نه بنی آدمند و بس (سعدی)

حرف ربطِ (پیوند) مرکّب، عبارتند از: وقتی که ـ چون که ـ بلکه ـ بس که ـ از بهر آن که ـ تا این که ـ یا این که ـ چنانکه ـ چندان که ـ زیرا که ـ همان که ـ همین که ـ اگر چه ـ چنانچه ـ وانگهی ـ بنابراین ـ هر چند ـ

علم چندان که بیشتر خوانی چون عمل درتو نیست نادانی (سعدی)

(کجا) به‌معنی‌حرف‌ربط: کجا نام او آفریدون بُوَد ـ زمین را سپهری همایون بُوَد (فردوسی)

حروف ربط از نظر معنی به دو نوع تقسیم می‌شوند: ۱ـ پیوند همپایگی.
۲ـ پیوند وابستگی

۱ـ پیوند همپایگی: بعضی از حروف ربط بین دو کلمه یا دو جمله در می‌آیند و نشان می‌دهند که این دو، همپایه هستند. مانند: دوست و دشمن به فضل او معترفند

به روز و شب بود بی صبر و بی‌خواب گهی پیراید اورا گه دهد آب (ویس و رامین)

۲ـ پیوند وابستگی: برخی دیگر از حروف ربط جمله ای را پیرو ووابستهٔ جملهٔ دیگر می‌سازند، اینگونه حروف ربط را پیوند وابستگی می‌نامند، مانند:

جهد کن که به مطالعه علاقه‌مند شوی.

گر راست‌سخن گویی و در بند بمانی به زانکه دروغت دهد از بند رهایی

165

حرف نشانه: حروفی هستند که برای تعیین مقام کلمه در جمله به کار می‌روند.

منوچهر جمشید را دید. (را) نشانهٔ مفعولی

محمّد کتابِ حمید را داد. (ـِ) نشانهٔ مضافٌ الیهی

فضلِ خدای را که تواند شمار کرد یا کیست آن که شکر یکی ازهزارکرد (سعدی)

حرف موصول: حرفی است که قسمتی از جمله را به قسمت دیگر وصل می‌کند.

که در اشخاص و چه، در اشیاء مانند:

نعمتی که ما را گرفتار می‌کند نعمت نیست. (که = موصول)

هر چه زود بر آید دیر نپاید. (سعدی) (چه = موصول)

یادآوری: پیش از (که) موصول معمولاً کلمات زیر می‌آیند.

۱ـ (ی) نکره: میازار موری که دانه کش است ـ که‌جان‌داردوجان‌شیرین‌خوش‌است

۲ـ این و آن: خُنک آن که آسایش مردوزن گزیند بر آسایش خویشتن

۳ـ ای: ای که پنجاه رفت ودرخوابی مگر این پنج روزه‌دریابی

۴ـ طاووس را به نقش و نگاری که هست‌خلق تحسین‌کنندو اوخجل ازپای زشت خویش

(که) حرف موصول ـ هست جمله صلهٔ که‌به‌تأویل صفت می‌رود.

حرف ندا: حروفی هستند که برای منادیٰ کردن اسم به کار می‌روند، مانند:

ای: ای نامِ تو بهترین سر آغاز بی نام تو نامه کی کنم باز (نظامی)

ا: خدایا به همه ی ما توفیق بده که در انجام وظایف خویش کوشا باشیم.

آیا: آیا ملک ایران بزی جاودان . . .

یا: یا رب به کریمی کریمانت بخش بر آب دو دیدهٔ یتیمانت‌بخش

هی: آن یکی پرسید اشتر را که هی! از کجا میآیی ای اقبال پی؟

گفت از حمام گرم کوی تو گفت خود پیداست از زانوی‌تو (مولوی)

حرف زاید: حروفی هستند که اگر از جمله بر داریم ، صدمه ای به معنای آن وارد نسازد ، مانند :

به علم و به گوهر کنی مدحت آن را — که مایه است مر جهل و بدگوهری را (ناصرخسرو)

نشنیده‌ای که‌زیرچناری‌کدو بنی — برجست و بردوید بر او بر به روز بیست " "

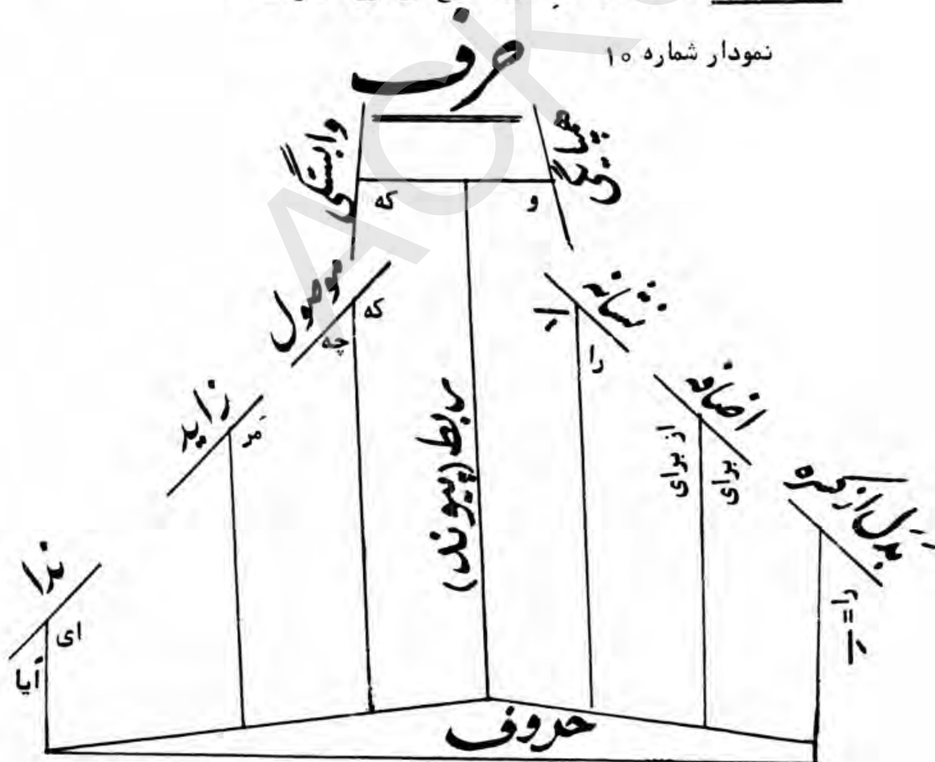
یادآوری : حروف زاید در بعضی مواقع معنی تأکید را می‌رساند . مانند (مر) درجملهٔ بالا.

حرف بدل از کسره: نشانه ی اضافه در زبان فارسی کسره ای است که به آخرین حرف مضاف می‌افزایند ، گاهی به جای کسره از حروف استفاده می‌کنند . اینگونه حروف را حرف بدل از کسره نامند ، مانند :

ملک را دل به حال او سوخت . یعنی (دلِ ملک) به حال او سوخت . (را = ـِ)

تجزیه حروف : در تجزیه یِ حروف نوع آن مورد نظر است .

نمودار شماره ۱۰



167

تمرین: در متنهای زیر انواع حروف را معیّن کنید:

یکی از بزرگان گفت پارسایی را: چه گویی در حقّ فلان عابد که دیگران در حقّ وی به طعنه سخنها گفته اند؟ گفت: در ظاهرش عیب نمی‌بینم و در باطنش غیب نمی‌دانم.

هر که را جامه پارسا بینی — *پارسا دان و نیک مرد انگار*

ور ندانی‌که‌درنهانش چیست — *مُحتسب رادرون خانه چه‌کار؟*

* * *

خواهنده ی مغربی (گدایی از مغرب) در صف بزّازان حلب می‌گفت: ای خداوندانِ نعمت، اگر شما را انصاف بودی و ما را قناعت، رسم سؤال (گدایی) از جهان برخاستی.

ای قناعت توانگرم گردان — *که ورای تو هیچ نعمت نیست*

کُنج صبراختیارلقمانست — *هرکه راصبرنیست‌حکمت نیست*

بخش دهم

«اصوات»

کلماتی هستند که برای حالات روحی گوینده به کار می‌روند. چون مفهوم جمله را دارند این گونه کلمات را شبه جمله نیز نامیده اند. صوت را اقسامی است:

۱ــ در مورد تحسین: لوحش اللّه ــ خوشا ــ خُنُک ــ به به ــ مرحبا ــ بارک اللّه

نیک وبد چون همی بباید مُرد — *خُنُک! آنکس که گوی نیکی‌برد (سعدی)*

۲ــ در مورد تنبیه و تحذیر: زنهار ــ هان ــ مبادا ــ هلا ــ الا ــ ها

بیاموز آنچه نشناسی تو زینهار — *که برکس نیست از آموختن عار*

۳ــ در مورد تعجّب: عجب ــ شگفتا ــ عجبا ــ به ــ به به ــ وه ــ وه وه

ای سرو بلند قامت دوست — *وه وه که شمایلت چه‌نیکوست (مولوی)*

۴ـ در مورد امید و آرزو: انشاءُاللّه ـ کاش ـ ای کاش ـ کاشکی .

این تمنایم به بیداری میسّر کی شود   کاشکی خوابم ببردی تا بخوابت دیدمی

۵ـ درمورد درد و افسوس: افسوس ـ آه ـ اوخ ـ اه ـ فریاد ـ دریغا ـ وای

حدّ زیبایی ندارند این خداوندانِ حُسن ـ ای دریغا گربخوردندی غم غمخوار خویش

۶ـ در مورد تصدیق: آری ـ بلی ـ درست است

۷ـ در مورد دعا: گفت: الله الله، دوست را برمن رسان .

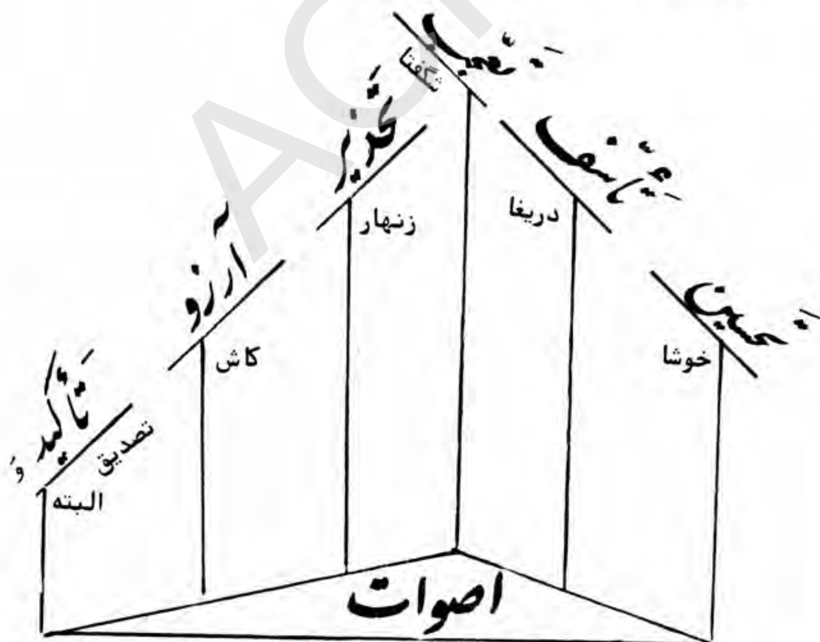
یادآوری ۱: شبه‌جمله معمولاً کلمات معمولی زبان است ومفهوم تحیّت ودرود ودعا ونفرین ودشنام و مانندآنها را می‌رساند وگاهی نیزفعل امراست مانند: درود، سلام، آفرین، به‌سلامت، لعنت، مژده

یادآوری ۲: شبه‌جمله وصوت می‌تواند متمّم وجمله‌های پیرو داشته باشدمانند: آفرین برتو .

دریغا، که‌عمربه بطالت‌گذشت صوت را اقسامی است

تجزیه شبه‌جمله وصوت: ذکر نام شبه جمله و صوت کافی است .

نمودار شماره ۱۱



169

بخش یازدهم

« حذف »

حذف یعنی کلمه‌یا جمله را به قرینه بیندازند و قرینه کلمه ای است دلیل بر حذف باشد . حذف در جمله به دو صورت انجام می‌پذیرد : قرینهٔ لفظی ــ قرینهٔ معنوی .

الف ــ حذف به قرینهٔ لفظی : یعنی کلمه ای در جمله که پیش یا پس از آن آمده است شنونده یا خواننده به آن پی می‌برد . مانند :

هر نفسی که فرو می‌رود مُمِدّ حیات است و چون بر میآید مُفرّح ذات (×) در این جمله (است) به قرینه ی لفظی حذف شده است .

ب ــ حذف به قرینه یِ معنوی : آن است که از سیاق و مفهوم جمله ها به کلمه یا عبارت حذف شده پی می‌بریم مانند :

باران رحمت بی حسابش همه را رسیده (×) و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده (×) یعنی (رسیده است)و (کشیده است) کلمات مزبور به قرینهٔ معنوی حذف شده اند

اسرار ازل را نه تودانیّ و نه من (×) وین حرف معمّا نه توخوانیّ و نه من (×) [1]

افعال (دانم و خوانم) حذف شده است

موارد حذف فعل

۱ــ حذف فعل تام در جمله های پاسخی : که رفت ؟ محمّد ــ یعنی محمد رفت .

۲ــ حذف فعل ربطی در جمله هایی که دارای صفت برتر است ،مانند :

یک خلقت زیبا بِهْ از هزار خلعت دیبا . (است = محذوف) .

۳ــ حذف فعل ربطی مانند : بزرگی به عقل است نه به سال (است = محذوف)

۴ــ حذف فعل ربطی با مسند مانند :

که شاد است ؟ احمد یعنی احمد شاد است .

۱۷۵

۵ـ حذف فعل ربطی با نهاد مانند :

شما که هستید ؟ حسن ـ یعنی من حسن هستم .

۶ـ حذف فعل معین (ام ـ ای ـ است ـ . . .)

سالهای گذشته فرشبافی در دهات رواج داشته (×) و در شهرها با اهمیّت خاصّ همراه بوده است .

۷ـ حذف فعل معین (باشم ـ باشی ـ باشد ـ . . .)

شاید تا کنون نام رازی را شنیده (×) و از خدمات او در عالم پزشکی با خبر شده باشید .

۸ـ حذف فعل معین (بودم ـ بودی ـ بود ـ)

سال گذشته یکی از دوستانم کتابی درباره انقلاب ایران نوشته (×) و در آن ـ پیشنهاد کرده بود که مردم ایران باید به خودسازی ، خود یاری و خودکفائی دست بزنند تا ریشهٔ استعمار و استثمار را ازایران قطع کنند .

جُملههایِ بی فعل

بعضی جمله ها که برای دعا ، سپاس ، تعارف و تعجّب به کار می‌روند معمولاً بدون فعل هستند . صبح به خیر ـ خیلی ممنون ـ چه هوایی !

یادآوری (۱) : در جمله هایی که فعل را به قرینه لفظی حذف می‌کنند باید فعل حذف شده با فعل ذکر شده یکی باشد .

مَوارد حَذف ارکان واَجزای جُمله

۱ـ حذف نهاد در قرینه موجود در خود جمله ، مانند :

(×) دیروز به خانهٔ سعید رفتم . ضمیر (م) در فعل رفتم ما را از آوردن کلمهٔ (من) بی نیاز ساخته است .

۲ـ حذف نهاد در جمله های همپایه به قرینه لفظی مانند :

بهمن به دبیرستان آمد و (×) برگشت . یعنی بهمن برگشت .

۳ـ حذف نهاد در جمله های پایه و پیرو به قرینه یکدیگر ، مانند :

اگر تقی درس بخواند (×) از امتحان قبول می‌شود (یعنی تقی از امتحان ....)

۴ـ حذف نهاد در جملهٔ امری (نهاد در جمله های امری غالباً محذوف است)

مانند : لطفاً برای امتحان حاضر شوید (یعنی شما ...)

۵ـ حذف مفعول در جواب جمله پرسشی ، مانند :

که حسن را دید ؟ من (×) دیدم یعنی من حسن را دیدم .

۶ـ حذف متمّم فعل یا حروف اضافه ، مانند :

که از دبیرستان رفت ؟ حسین (××) رفت یعنی حسین از دبیرستان رفت .

۷ـ حذف قید ، مانند :

امروز چه درس دارید ؟ریاضی داریم . یعنی امروز ریاضی داریم .

۸ـ حذف همهٔ اجزاء جمله بجز یکی ، مانند :

که کتاب را برداشت ؟ علی (×××)

۹ـ حذف همه اجزاء جمله ، مانند :

آیا امروز امتحان داشتید ؟ آری (×××)

۱۰ـ حذف حروف ندا ، مانند :

نا برده رنج گنج میسر نمی‌شودـ مزدآن گرفت (×)جان‌برادر که کار کرد .

جان = منادی و ای محذوف .

۱۱ـ حذف حرف ربط، مانند :

(×) خواهی که سربلند شوی خاکسار باش یعنی اگر خواهی .

بخش دوازدهم

« وندها AFFIXES »

وندها : اجزایی هستند که با پیوسته شدن به کلماتی دیگر معانی جدیدی به وجود می‌آورند و سه نوع هستند : ۱ـ پیشوندها ۲ـ میانوندها ۳ـ پسوندها .

« پیشوند PREFIX »

ا : نفی درفارسی باستان مانند : امرداد (بی مرگ) دراصل امرتات

ان : نفی درفارسی باستان مانند : اَناپ (بی آب) = ناب ، انیران ، انوشه

دش ، دژ : ضدّ ودرشتی رامی رساندمانند : دشمن (بدنهاد) ، دُژخیم (بدسرشت)

پاد : ضد وحفاظت‌را می‌رساندمانند : پادزهر ، پادسخن (پاسخ) ، پادشاه ، پازند

خر ، گاو ، شاه : بزرگی رامی رساندمانند : خرچنگ ، گاوصندوق ، شاهراه

هم : مشارکت رامی رساندمانند : همسایه ، همکار ، همدوش ،

اگرکلمه‌هم‌بایکی ازحروف اضافه‌پیش ازفعل درآیدمعنی پراکندگی می‌دهد :ازهم‌پاشیدن پیساوندهای متصل به افعال :افعال را تغیر معنی می دهندمانند : در : دررفت (فرارکرد)

اندر : اندرآمد (داخل شد) . فراز : فرازآمد (پیش آمد) . باز : بازآمد (برگشت) .

فرو : فروماند (عاجزشد) . وا : واداشت (مجبورکرد) . بر :برنشست (سوارشد) .

فرا : فرارفت (برای‌تاءکید) . می :می دید (استمرار) . همی :همی گفت (استمرار)

ن : نپرسید (فعل نفی) . م : مرو (فعل نهی) . ب : بخندید (برای تاءکید

« میانوند »

الف : بافعل صیغه دعائی می سازدمانند :باد ، دهاد ، کناد ، بیناد ، مماناد

الف :بافعل مانند :کشاکش الف :میانوندزایدمانند :سبکسار ، زیرکسار

« پسوند » « SUFFIX »

پسوندهای مفرد :

الف : نشانه‌ندا مانند : خدایا ، نشانه‌تحسّر مانند : دریغا ، نشانه‌شک وتردیدمانند : گوئیا

الف : بافعل برای پاسخ مانند : گفتا ، نشانه‌مصدری مانند : درازا ، نشانه‌دعامانند : مبادا

ک : برای تصغیرمانند : شهرک ، برای تحقیرمانند : مردک ، برای تحبیب مانند : طفلک

ک : برای تشبیه‌مانند : پشمک ، برای حالت مانند : پواشک ، برای نسبت مانند : سنگک

ه : پسوندصفت مفعولی (ازافعال‌متعدّی) : گرفته ـ پسوندصفت‌فاعلی (ازافعال‌لازم) : رفته

ه : پسوندلیاقت مانند : مردانه ، زنانه ، ـ پسوندنسبی مانند : یکروزه ، یک ماهه

ه : پسوند مصدری مانند : خنده ، اندیشه ـ پسونداسم‌ابزارمانند : گیره ، دیده (چشم)

ه : شباهت رامی رساندمانند : لبه ، گردنه ، چشمه ، دماغه ، گوشه ، پایه ، دسته

ه : ازصفت اسم‌می سازدمانند : زرده ، سفیده

ه : دوره‌وزمان رامی رساندمانند : هزاره ، سده

یِ : استمرار : درآخرماضی مطلق درآیدمعنی استمراردهدمانند : آمدندی (می آمدند)

یِ : تمنّاواستمرار : درآخرافعال درآیدمانند : کاش گفتندی (کاش می گفتند)

یِ : شرط واستمرار : درآخرافعال درآیدمانند : اگررفتمی ، دیدمی (اگرمی رفتم ، می دیدم

یِ : نسبت : غالباً "درآخراسم‌ذات درمی آیدمانند : مردخراسانی ، زن روستائی ،

یِ : مصدری : درآخراسم‌وضمیروصفت وعدددرمی آیدمانند : پدری ، خوبی ، مایی ، دویی

یِ : وحدت : درآخراسم‌درمی آیدومعنی یکی می دهدمانند : نبات سری دربال است

یِ : نکره : درآخراسم درمی آیدومعنی اسم‌نکره‌می دهدمانند : کتابی خریدم

یِ : وحدت مفیدنکره : شامل معنی وحدت ونکرماست مانند : پیری رادیدم‌که . . .

یِ : لیاقت : درآخربعضی مصادرفارسی وعربی درمی آیدومعنی شایستگی‌می‌دهد خوردنی تماشائی

یِ : ضمیر : درآخرافعال درمی آیدومعنی (تو) می دهد ، مانندپرسیدی (توپرسیدی).

۱۷۴

یِ : رابطه: درآخراسم وصفت وضمیردرآیدومعنی رابطه دهدمانند: تودانائی (استی)

یِ : ضمیرمفیدربط: مانند: جهاناچه بدمهروبدخوجهانی (استی تو)

یِ : میانجی (اضافه): ماننددیده یِ احترام، آبرویِ کسی، دانایِ روزگار

یِ : فاعلی : درآخراسم معنیٰ درآیدومعنی فاعلی دهدمانند: سوارانِ جنگی (جنگنده)

یِ : مفعولی : درآخراسم معنی درآیدومعنی مفعولی دهدمانند: اسرارپنهانی (پنهان شده)

یِ : شباهت: درآخربعضی اسامی درآیدومعنی شباهت رامی رساند: کمانیِ گشته قدمن زسرویِ

یِ : نکره مفیدمعنی تعظیم وتحقیرمانند: شاهبازیِ به شکارمگسیِ می آید

یِ : ازحروف اصلی کلمه است مانند: طوطی ، ماهی ، گیتی ، قوطی

پسوندهای مرکب

پسوندهای زمان : گاه: سحرگاه، ان: بهاران، دم: صبحدم، ستان: تابستان

پسوندهای مکان: گاه: دانشگاه، ان: ایران ، کده: دهکده ، ستان: گلستان

زار: پنبه زار سار: کوهسار، دان: خاکدان، بار: جویبار ، سیر : گرمسیر

سرا: کاروانسرا سر : رودسر ، لاخ: سنگلاخ ، خَن: گلخَن

پسوندهای شباهت : سان: دیوسان، آسا: رعدآسا، فَش: شیرفش، وَش: پریوش

وار: دیوانه وار، سار: پلنگ سار، دیس: تَندیس، فام وگون (رنگ): سرخفام، نیلگون

پسوندهای محافظت ودارندگی: دار: سرایدار ـ بان: باغبان ـ مند: هنرمند ـ اومند: تنومند

ور: دانشور ـ اور: رنجور ـ یار: هوشیار ـ بد (پت): سپهبد

پسوندهای شماره های ترتیبی : ـُ م: چهارُم ـ ـُ مین: چهارُمین

پسوندهای تصغیر: چه: باغچه ـ ک: برگک

پسوندهای صفت سازبه صفحه ۷۷ و ۷۸ مراجعه شودوپسوندهای اسم مصدربه صفحه ۴۵ مراجعه شود

175

« تخفیف »

گاهی در زبان فارسی کلمات مخفّف می‌شوند ، مانند : ره (راه) ، کُه (کوه) سیه (سیاه) ، کز (که از) ، ستخوان (استخوان) .

کسی کو بود پاک و یزدان پرست نیازد به کردار بد هیچ دست (فردوسی)

« تبدیل حروف به یکدیگر »

بعضی حروف در زبان فارسی به یکدیگر تبدیل می‌شوند ، مانند :

پ ، ف : پیروز ، فیروز

ب ، و : باز ، واز

الف ، هـ : ایچ ، هیچ

ز ، ج : ارج ، ارز

ج ، ژ : کج ، کژ

ر ، ل : اروند ، الوند

ز ، غ : فروز ، فروغ

م ، ن : بام ، بان

کنون ای خردمند ارج خرد بدین جایگه گفتن اندر خورد (فردوسی)

ارز = ارج (ز) تبدیل به (ج) شده است .

گوسپند *از برای چوپان نیست* *بلکه چوپان برای خدمت اوست* *(سعدی)*

توفیق همگان را از درگاه باریتعالی خواستارم . در خاتمه به راهنمایی و ارشاد دوستان نیازمندم .

عباسعلی مولوی

176

به نام خدا

بخش سیزدهم

پرسشهای دستوری وتجزیه‌وترکیب

ترکیبات زیر را از لحاظ مضاف و مضافٌ الیه و صفت و موصوف معیّن کنید .

۱ــ سپاهیانِ ایران
۲ــ شبهایِ تار
۳ــ سخنهایِ تو
۴ــ خانهٔ علی
۵ ــ بیابانِ بیکران
۶ــ گفتارِ دلکش
۷ــ خانهٔ تنگ
۸ــ کاسهٔ سر
۹ــ روزچهارم
۱۰ــ منزل بی‌بها
۱۱ــ گنج عشق
۱۲ــ نغمهٔ شورانگیز
۱۳ــ صفحهٔ تاریخ
۱۴ــ شربت گوارا
۱۵ــ فروغ‌نقره‌فام
۱۶ــ لب یار
۱۷ــ درّه‌های سایه‌دار
۱۸ــ آش کشک
۱۹ــ لالهٔ سرخ
۲۰ــ رمهٔ بزرگ
۲۱ــ دامنه افق
۲۲ــ هدایای‌اهالی
۲۳ــ کلبهٔ احزان
۲۴ــ قاشقهای چوبی
۲۵ــ بوی‌خوش
۲۶ــ دست روزگار
۲۷ــ صبح روشن
۲۸ــ بهارعمر
۲۹ــ علفهای خوشبو
۳۰ــ دامنهٔ کوه
۳۱ــ مرد کشتیبان
۳۲ــ تخت‌چمن
۳۳ــ شب تار
۳۴ــ شکوه طبیعت
۳۵ــ چترگل
۳۶ــ هزارآوای‌مست
۳۷ــ ظلمت شب
۳۸ــ من بیچاره
۳۹ــ کلید باغ
۴۰ــ گل معطّر
۴۱ــ آستین مرجان
۴۲ــ یوسف گم گشته
۴۳ــ چوگان‌آبنوس
۴۴ــ آتش‌گل
۴۵ــ من دلخسته
۴۶ــ دل غمدیده
۴۷ــ گوی عاج
۴۸ــ سر شوریده
۴۹ــ جامهٔ سفید
۵۰ــ پیراهن حریر
۵۱ــ مرغ خوشخوان
۵۲ــ کام دل
۵۳ــ زلف بنفشه
۵۴ــ عارض لاله
۵۵ــ گیسوی تابدار
۵۶ــ بازیهای پنهان
۵۷ــ اطاعت بچگانه
۵۸ــ ستیغ کوه
۵۹ــ دوست دیرینه
۶۰ــ مسافر جدید
۶۱ــ دورگردون
۶۲ــ کاروان‌ترقّی
۶۳ــ زبان گویا
۶۴ــ رشتهٔ باریک
۶۵ــ انگشترطلا
۶۶ــ مراد ما
۶۷ــ گل زیبا
۶۸ــ لحن‌تعجّب‌آمیز
۶۹ــ عمر نوح
۷۰ــ چهارمین روز
۷۱ــ حال دوران
۷۲ــ بهار وصل
۷۳ــ کسبهٔ دوره‌گرد
۷۴ــ سخن راست
۷۵ــ پیک صبح
۷۶ــ سیل فنا
۷۷ــ کدام مادر
۷۸ــ جادوی چشم
۷۹ــ رخ جانانه
۸۰ــ مرد بیکار
۸۱ــ این راه
۸۲ــ لب خندان
۸۳ــ یعقوب لیث
۸۴ــ کاسهٔ خالی

۸۵ـ روز آدینه ۸۶ ـ مال دنیا ۸۷ـ چشم گریان ۸۸ ـ مردم شهر

۸۹ ـ خاطر هوسناک ۹۰ـ کودک بینوا ۹۱ـ مسعود سعد ۹۲ ـ لفظِ گوهرافشان

۹۳ ـ قاشق چوبین ۹۴ ـ سام نریمان ۹۵ ـ قدّ سروآسا ۹۶ ـ جوان مسکین

۹۷ ـ چهره گلگون ۹۸ ـ مخلوق کوچک ۹۹ ـ کمان ابرو ۱۰۰ـ مارهای آتشین

سپاهیان	ایران	شبهای	تار
مضاف	مضافٌ الیه	موصوف	صفت

اقسامِ صفتهایِ زیر را معیّن کنید :

۱۰۱ـ ستارهٔ درشت ۱۰۲ ـ جوان نوخاسته ۱۰۳ ـ سیرت زیبا ۱۰۴ ـ مردم پرهیزکار

۱۰۵ـ عارض خورشیدوش ـ ۱۰۶ـ اولیای حق پرست ۱۰۷ـ چهار جهت ۱۰۸ ـ مردم دیوسار

۱۰۹ـ شاعراندیشمند ۱۱۰ـ نغمهٔ روح بخش ۱۱۱ـ سنّت ماندگار ۱۱۲ـ ارض موعود

۱۱۳ـ چندگلابی ۱۱۴ـ مزاج بد ۱۱۵ـ هرحیله ۱۱۶ـ کتاب خوانا

۱۱۷ـ خدای توانا ۱۱۸ـ دیده گریان ۱۱۹ـ طفل شیرخوار ۱۲۰ـ گهرپاک

۱۲۱ـ مردستمگر ۱۲۲ـ مردان آزموده ۱۲۳ـ خداوند بخشنده ۱۲۴ـ چه روزی !

۱۲۵ـ کلاس چهارم ۱۲۶ـ این نعمت ۱۲۷ـ امیرنامور ۱۲۸ـ درخت تنومند

۱۲۹ـ دستگاه گیرنده ۱۳۰ـ مردنویسنده ۱۳۱ـ شخص بدهکار ۱۳۲ـ کدامین عهد

۱۳۳ـ زن پرستار ۱۳۴ـ جام نقره‌ای ۱۳۵ـ همه چیز ۱۳۶ـ فرش زمرّدین

۱۳۷ـ آب روان ۱۳۸ـ کاه بیخته ۱۳۹ـ پدردانشمند ۱۴۰ـ قدّ خم گشته

۱۴۱ـ ذات ناپاک ۱۴۲ـ ستم بیشتر ۱۴۳ـ لب خندان ۱۴۴ـ دل دردمند

۱۴۵ـ درختان بی بر ۱۴۶ـ شمع بزم افروز ۱۴۷ـ گیتی سالخورده ۱۴۸ـ گوهر تابناک

۱۴۹ـ کدام شاعر؟ ۱۵۰ـ اسب راهوار ۱۵۱ـ سیمین عذار ۱۵۲ـ جشن سده

۱۵۳ـ مای شوخ چشم ۱۵۴ـ اسباب دنیوی ۱۵۵ـ یارسفرکرده ۱۵۶ـ پرچم افراشته

۱۵۷ـ نغمه‌های رغبت انگیز ۱۵۸ـ لباس دوخته ۱۵۹ـ مردبازارگان ۱۶۰ـ خاطرآسوده

۱۶۱ــ آفریدگارجهان ۱۶۲ــ درسهای‌خوانده ۱۶۳ــ الطاف خداوندی ۱۶۴ــ دربسته
۱۶۵ــ زبان‌آتشین ۱۶۶ــ استادخداپرست ۱۶۷ــ خواستارشرف ۱۶۸ــ گفتارنغز
۱۶۹ــ آب‌آشامیدنی ۱۷۰ــ برادرکوچکتر ۱۷۱ــ سینهٔ‌آتش‌افروز ۱۷۲ــ قسمت یک‌روزه
۱۷۳ــ گیسوی‌مُشک‌بار ۱۷۴ــ دل‌غمگین ۱۷۵ــ جام‌زرین ۱۷۶ــ ساقی‌گُلعذار
۱۷۷ــ عزیزترموجودات ۱۷۸ــ خندهٔ‌دلگشا ۱۷۹ــ کودک‌سربه‌راه ۱۸۰ــ چشم‌سیاه
۱۸۱ــ مردمان‌سخت‌کوش ۱۸۲ــ دوست‌دانا ۱۸۳ــ فرزندگرانمایه ۱۸۴ــ کاربزرگ
۱۸۵ــ مادردلپذیر ۱۸۶ــ چه‌برفی! ۱۸۷ــ شخص سخندان ۱۸۸ــ آن‌کشور
۱۸۹ــ ذهن‌باریک‌بین ۱۹۰ــ حجابی‌ژرف ۱۹۱ــ چشم‌خوابناک ۱۹۲ــ دل‌آگاه
۱۹۳ــ دزدسنگدل ۱۹۴ــ چه‌وقتی؟ ۱۹۵ــ آتش‌سوزان ۱۹۶ــ غم‌انگیزترین‌لحظه
۱۹۷ــ فرزندها‌ختر ۱۹۸ــ کدام‌مادر! ۱۹۹ــ بلبل‌گوینده ۲۰۰ــ دستهای‌خون‌آلود

ستاره درشت — موصوف صفت‌طلق (بیانی)
سیرت زیبا — موصوف صفت مشبهه

انواع اضافه‌های زیر را معیّن کنید :

۲۰۱ــ روز شنبه ۲۰۲ــ باغ وصل ۲۰۳ــ چنگال‌مرگ ۲۰۴ــ چوگان‌آبنوس
۲۰۵ــ نهنگ بلا ۲۰۶ــ عید نوروز ۲۰۷ــ چاه زنخدان ۲۰۸ــ در باغ
۲۰۹ــ گوی عاج ۲۱۰ــ وزیر راه ۲۱۱ــ لباس حریر ۲۱۲ــ باد پاییز
۲۱۳ــ روز آدینه ۲۱۴ــ کاسهٔ بلور ۲۱۵ــ تیر مژگان ۲۱۶ــ باد شمال
۲۱۷ــ قارهٔ آسیا ۲۱۸ــ دیگ مس ۲۱۹ــ شهر کرمان ۲۲۰ــ انگشتر طلا
۲۲۱ــ بوستان‌جمال ۲۲۲ــ کشور ایران ۲۲۳ــ باد شرق ۲۲۴ــ مروارید دندان
۲۲۵ــ پیک صبح ۲۲۶ــ ماه رمضان ۲۲۷ــ سخنهای تو ۲۲۸ــ دست مرگ
۲۲۹ــ نگین عقیق ۲۳۰ــ سام نریمان ۲۳۱ــ شب صحبت ۲۳۲ــ عید فطر
۲۳۳ــ لب لعل ۲۳۴ــ کوه دماوند ۲۳۵ــ شب فراق ۲۳۶ــ کلبهٔ احزان
۲۳۷ــ خداوند ملک ۲۳۸ــ دریچهٔ باد ۲۳۹ــ پای ارادت ۲۴۰ــ در خانه

۲۴۱ــ ژرفای عشق	۲۴۲ــ لعل اشک	۲۴۳ــ پشت کمان	۲۴۴ــ آستین مرجان
۲۴۵ــ دفتر کار	۲۴۶ــ گنج عشق	۲۴۷ــ کنار آبگیر	۲۴۸ــ نافهٔ مشک
۲۴۹ــ رنج من	۲۵۰ــ کمان ابرو	۲۵۱ــ دست ادب	۲۵۲ــ مراد ما
۲۵۳ــ کتاب‌گلستان	۲۵۴ــ جادوی چشم	۲۵۵ــ دست روزگار	۲۵۶ــ رستم زال
۲۵۷ــ کمندگیسو	۲۵۸ــ عیسای مریم	۲۵۹ــ غنچهٔ دهان	۲۶۰ــ کتاب درس
۲۶۱ــ دامنهٔ کوه	۲۶۲ــ چهرهٔ گیتی	۲۶۳ــ پیکان غمزه	۲۶۴ــ کتاب علی
۲۶۵ــ صاحب باغ	۲۶۶ــ گوی عشق	۲۶۷ــ چشم ادب	۲۶۸ــ ظلمت شب
۲۶۹ــ گوش هوش	۲۷۰ــ دفتردبیرستان	۲۷۱ــ چوگان هوس	۲۷۲ــ بادبهار
۲۷۳ــ ثروت دانش	۲۷۴ــ پای ثبات	۲۷۵ــ سربندگی	۲۷۶ــ چوب‌گردو
۲۷۷ــ کمند زلف	۲۷۸ــ کمر همت	۲۷۹ــ دیدهٔ عبرت	۲۸۰ــ دیدهٔ احترام
۲۸۱ــ خون خورشید	۲۸۲ــ پول‌نقره	۲۸۳ــ زین اسب	۲۸۴ــ پای فلک
۲۸۵ــ حسن صبّاح	۲۸۶ــ چشم مرجان	۲۸۷ــ درخت‌سیب	۲۸۸ــ شب جمعه
۲۸۹ــ روی سخن	۲۹۰ــ گنج قارون	۲۹۱ــ اردشیر بابکان	۲۹۲ــ رستمِ زادانِ فرخ
۲۹۳ــ زنگ مدرسه	۲۹۴ــ پیراهن حریر	۲۹۵ــ کتاب او	۲۹۶ــ باد صبا
۲۹۷ــ دست حوادث	۲۹۸ــ دَرِکلاس	۲۹۹ــ نرگس چشم	۳۰۰ــ سرو بالا

نمونه :

روز شنبه = اضافهٔ بیانی (توضیحی)　　　باغ وصل = اضافهٔ استعاری

افعال زیر لازمند یا متعدّی ؟

۳۰۱ــ بدیدی	۳۰۲ــ بخندد	۳۰۳ــ گرفتند	۳۰۴ــ بماند
۳۰۵ــ بگردانی	۳۰۶ــ نیست	۳۰۷ــ می‌ستاندند	۳۰۸ــ باشید
۳۰۹ــ می‌کَنم	۳۱۰ــ نمی‌پسندی	۳۱۱ــ شنیده‌ام	۳۱۲ــ بنشیند
۳۱۳ــ باشد	۳۱۴ــ دهد	۳۱۵ــ دریاب	۳۱۶ــ برده‌اند

۳۱۷ــ بشنوند ۳۱۸ــ بیا ۳۱۹ــ می‌پنداشتند ۳۲۰ــ سپردی
۳۲۱ــ می‌زد ۳۲۲ــ نرست ۳۲۳ــ داده‌اند ۳۲۴ــ می‌سوزد
۳۲۵ــ دارد ۳۲۶ــ رفته‌است ۳۲۷ــ گذاریم ۳۲۸ــ نمی‌دانستند
۳۲۹ــ می‌آیند ۳۳۰ــ بود ۳۳۱ــ برو ۳۳۲ــ درآوردند
۳۳۳ــ می‌پرستیدند ۳۳۴ــ نمی‌دیدند ۳۳۵ــ مشو ۳۳۶ــ بباید
۳۳۷ــ نباشیم ۳۳۸ــ بشناس ۳۳۹ــ آموختی ۳۴۰ــ می‌گریستند
۳۴۱ــ داشتیم ۳۴۲ــ آموزد ۳۴۳ــ بنیوشیم ۳۴۴ــ شوریدند
۳۴۵ــ دویده است ۳۴۶ــ نخور ۳۴۷ــ بردند ۳۴۸ــ نیا
۳۴۹ــ ببندند ۳۵۰ــ نیاید ۳۵۱ــ افتاده‌اند ۳۵۲ــ می‌رسند
۳۵۳ــ می‌خواهد ۳۵۴ــ آمد ۳۵۵ــ آوردند ۳۵۶ــ بودی
۳۵۷ــ بپذیرم ۳۵۸ــ می‌نهند ۳۵۹ــ خواهند شد ۳۶۰ــ بگشاید
۳۶۱ــ می‌چکید ۳۶۲ــ خفته‌اند ۳۶۳ــ می‌گویند ۳۶۴ــ بریده‌است
۳۶۵ــ سپرده‌اند ۳۶۶ــ افکندم ۳۶۷ــ مانده است ۳۶۸ــ می‌بارد
۳۶۹ــ شود ۳۷۰ــ شده بود ۳۷۱ــ برخاست ۳۷۲ــ گذشت
۳۷۳ــ ندارم ۳۷۴ــ دانستی ۳۷۵ــ نمی‌افتد ۳۷۶ــ می‌شوید
۳۷۷ــ پرانده است ۳۷۸ــ افتاد ۳۷۹ــ خواهند شتافت ۳۸۰ــ بخشیده‌اند

افعال زیر معلومند یا مجهول ؟

۳۸۱ــ می‌پرستیدند ۳۸۲ــ کشیده‌شده‌است ۳۸۳ــ آراسته‌گشت ۳۸۴ــ اصرار داشتند
۳۸۵ــ پرورده شد ۳۸۶ــ کشته آمد ۳۸۷ــ گرفتار شد ۳۸۸ــ رفته بود
۳۸۹ــ اسراف می‌ورزیدند ۳۹۰ــ آورده شده‌اند ۳۹۱ــ آمده باشی ۳۹۲ــ گفته‌خواهد شد
۳۹۳ــ رسیده‌است ۳۹۴ــ شده‌اند ۳۹۵ــ دیده شد ۳۹۶ــ خواهد آمد

۳۹۷ــ گرفته شده است ۳۹۸ــ رفته باشد ۳۹۹ــ زده می‌شدند ۴۰۰ــ شده‌اند

یادآوری : نیوشیدن یعنی شنیدن ــ شماره ۳۰۶ نیست یعنی وجود ندارد

کدامیک از اسمهای زیر اسم ذاتند و کدام اسم معنی و کدام اسم خاصّ ؟

۴۰۱ــ دنیا ۴۰۲ــ سبب ۴۰۳ــ عنان ۴۰۴ــ زهد

۴۰۵ــ قدرت ۴۰۶ــ آخرت ۴۰۷ــ نام ۴۰۸ــ صبا

۴۰۹ــ روزگار ۴۱۰ــ ستم ۴۱۱ــ خدا ۴۱۲ــ گوشه

۴۱۳ــ دارو ۴۱۴ــ رسم ۴۱۵ــ شعر ۴۱۶ــ افریقا

۴۱۷ــ مردم ۴۱۸ــ قد ۴۱۹ــ پاییز ۴۲۰ــ تهران

۴۲۱ــ محبّت ۴۲۲ــ بازی ۴۲۳ــ مزد ۴۲۴ــ خورشید

۴۲۵ــ فرصت ۴۲۶ــ آتش ۴۲۷ــ درد ۴۲۸ــ طوفان

۴۲۹ــ دماوند ۴۳۰ــ شب ۴۳۱ــ ماه ۴۳۲ــ باد

۴۳۳ــ روز ۴۳۴ــ کار ۴۳۵ــ غبار ۴۳۶ــ نوح

۴۳۷ــ قدر(اندازه) ۴۳۸ــ دوست ۴۳۹ــ کارون ۴۴۰ــ یادگار

۴۴۱ــ حجاب ۴۴۲ــ عمر ۴۴۳ــ برق ۴۴۴ــ حکایت

۴۴۵ــ جا ۴۴۶ــ مرگ ۴۴۷ــ علم ۴۴۸ــ شهر

۴۴۹ــ مرد ۴۵۰ــ لحظه

یادآوری : اسمهای خاص ، اسم ذات نیز هستند .

نوع کلمات زیر را تعیین کنید . (اسم ــ صفت ــ ضمیر ــ فعل ــ حرف ــ قید ــ شبه جمله)

۴۵۱ــ کوشش ۴۵۲ــ خویش ۴۵۳ــ پرهیزگار ۴۵۴ــ امتحان

۴۵۵ــ استعمارگر ۴۵۶ــ اندوخته ۴۵۷ــ آغاز کرد ۴۵۸ــ دیدار

۴۵۹ــ مأ لوف ۴۶۰ــ په (هـ غیرملفوظ) ۴۶۱ــ من ۴۶۲ــ مهرگان

۴۶۳ــ خوش	۴۶۴ــ پرسید	۴۶۵ــ کدام	۴۶۶ــ آفریدگار
۴۶۷ــ کتابش	۴۶۸ــ ای	۴۶۹ــ اگر	۴۷۰ــ گردنکشان
۴۷۱ــ باقی	۴۷۲ــ برخاستند	۴۷۳ــ هم	۴۷۴ــ وگرنه
۴۷۵ــ گم گشته	۴۷۶ــ خلق	۴۷۷ــ دیگری	۴۷۸ــ دائم
۴۷۹ــ گرفتار	۴۸۰ــ حیف		

حالت و نوع کلماتی که زیر آنها خط کشیده شده است معلوم دارید :

۴۸۱ــ نکند دانا مستی نخورد عاقل می   در ره مستی هرگز ننهد دانا پی   (سعدی)

۴۸۲ــ تو برون را بنگری و قال را   ما درون را بنگریم و حال را   (مولوی)

۴۸۳ــ شیشه نزدیکتر از سنگ ندارد خویشی   هرشکستی که به ما می‌رسد از خویشتن است   (صائب)

۴۸۴ــ به روی سینه بپرورده‌ام جوانان را   که داد من ز شما نوخطان کدام دهد؟   (بهار)

۴۸۵ــ قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید . (سعدی)

با توجّه به ابیات زیر به پرسشهای دستوری پاسخ دهید :

۴۸۶ــ هرگز او را به دوستی مپسند   که رود جای ناپسندیده   (سعدی)

مپسند چه نوع فعلی است ؟

۴۸۷ــ نگه کن که پروانهٔ سوزناک   چه گفت ای عجب گر بسوزم چه باک   (سعدی)

سوزناک چه نوع کلمه‌ای است ؟

۴۸۸ــ سرهنگ لطیف خوی دلدار   بهتر ز فقیه مردم آزار   (سعدی)

سرهنگ چه نوع کلمه‌ای است ؟

۴۸۹ــ توانم آن که نیازارم اندرون کسی   حسود را چکنم کوز خود برنج دراست   (سعدی

خود چه نوع کلمه‌ای است ؟

۴۹۰ــ همه هستند سرگردان چو پرگار   پدید آرندهٔ خود را طلبکار   (نظامی

همه چه نوع کلمه‌ای است ؟

برای هر پرسش چهار جواب داده شده است ، پاسخ درست را یافته با علامت ضربدر مشخص کنید .
جواب صحیح در آخر کتاب .

۴۹۱ـ دگر باره بنگر ز کوه بلند   که ایشان بنزدیک تا کی رسند   (فردوسی)

بنزدیک : ۱ ـ صفت ۲ـ قید مکان ۳ـ اسم ۴ـ حرف اضافه

۴۹۲ـ هر دم از عمر می رود نفسی (سعدی)

نفسی ، (ی) : ۱ ـ یای نکره ۲ـ یای وحدت مفید معنی نکره ۳ـ یای وحدت
۴ ـ یای تکثیر

۴۹۳ـ بشکار آمده بودیم زمعمورهٔ قدس   دانهٔ خال تو دیدیم و گرفتار شدیم (حافظ)

تو : ۱ـ مسندٌ الیه ۲ـ فاعل ۳ـ مضافٌ الیه ۴ـ مضاف

۴۹۴ـ نگه اوّلین که دل بردی   نگه آخرین که دل داوم   (آذر)

اوّلین : ۱ـ عدد اصلی ۲ـ عدد ترتیبی ۳ـ عددتوزیعی ۴ـ عددکسری

۴۹۵ـ گر راحت جاودان طلب می‌داری   می رنج همیشه و مرنجان کس‌را   (خیام)

می‌رنج : ۱ـ فعل‌مضارع‌اِخباری ۲ـ فعل‌امری ۳ـ فعل ماضی استمراری
۴ـ فعل نقلی استمراری

۴۹۶ـ آشفته شد ای بادِ صبا از تو دماغم   در سلسلهٔ زلف پریشان که بودی   (حزین)

بادِ صبا : ۱ـ اضافهٔ تخصیصی ۲ـ اضافهٔ بیانی ۳ـ اضافهٔ تشبیهی ۴ـ اضافهٔ استعاری

۴۹۷ـ لقمان‌را پرسیدند حکمت از که آموختی ؟ گفت : از نابینایان که تا جای ندانند پای ننهند . (سعدی)

که (اولی) : ۱ـ موصول ۲ـ حرف ربط ۳ـ ضمیر پرسشی ۴ـ صفت پرسشی

۴۹۸ـ مکن نماز بر آن هیچ کس که هیچ نکرد   که عمر در سر تحصیل‌مال‌کردونخورد   (سعدی)

هیچ : (آن که زیرش خط کشیده شده است ـ دومی)

۱ـ حرف ربط ۲ـ قید نفی ۳ـ صفت مبهم ۴ـ اسم مبهم

۴۹۹ـ یکی راگفتند عالم بی عمل بچه ماند؟ گفت: به زنبور بی عسل (سعدی)

ماند: ۱ـ ادات تشبیه ۲ـ فعل ماضی مطلق ۳ـ فعل مضارع ساده ۴ـ اسم

۵۰۰ـ ز بهر آن جهان این توشه بردار کمر بی زاد باشد سخت دشوار

سخت: ۱ـ اسم ۲ـ قید ۳ـ صفت ۴ـ حرف

انواع (ی) را در ابیات وجمله‌های زیر مشخّص کنید:

۵۰۱ـ از در بخشندگیّ وبنده نوازی مرغ هوا را نصیب وماهی دریا

۵۰۲ـ همی شکر ومدح توگویند دائم به بند اندرون شهری وروستائی

۵۰۳ـ اگر اینان ساعی بودندی، بدین ذِلّت دچار نشدندی

۵۰۴ـ فرزندی داشتم که در جنگ کشته شد

۵۰۵ـ گفتنی را باید گفت

جواب پرسشهای دستوری

مضاف ومضاف الیه: ۱ـ۳ـ۴ـ۸ـ۱۱ـ۱۳ـ۱۶ـ۱۸ـ۲۱ـ۲۲ـ۲۳ـ۲۶ـ۲۸ـ۳۰ـ۳۲ـ۳۴ـ۳۵ـ۳۷ـ۳۹ـ۴۱ـ۴۳ـ۴۴ـ۴۷ـ۵۰ـ۵۲ـ۵۳ـ۵۴ـ۵۸ـ۶۱ـ۶۲ـ۶۵ـ۶۶ـ۶۹ـ۷۱ـ۷۲ـ۷۵ـ۷۶ـ۷۸ـ۸۳ـ۸۵ـ۸۶ـ۸۸ـ۹۱ـ۹۴ـ۹۹ـ

موصوف وصفت: ۲ـ۵ـ۶ـ۷ـ۹ـ۱۰ـ۱۲ـ۱۴ـ۱۵ـ۱۷ـ۱۹ـ۲۰ـ۲۴ـ۲۵ـ۲۷ـ۲۹ـ۳۱ـ۳۳ـ۳۶ـ۳۸ـ۴۰ـ۴۲ـ۴۵ـ۴۶ـ۴۸ـ۴۹ـ۵۱ـ۵۵ـ۵۶ـ۵۷ـ۵۹ـ۶۰ـ۶۳ـ۶۴ـ۶۷ـ۶۸ـ۷۰ـ۷۳ـ۷۴ـ۷۷ـ۷۹ـ۸۰ـ۸۱ـ۸۲ـ۸۴ـ۸۷ـ۸۹ـ۹۰ـ۹۲ـ۹۳ـ۹۵ـ۹۶ـ۹۷ـ۹۸ـ۱۰۰ـ

اقسام صفتها:

صفت مطلق (بیانی): ۱۰۱ـ۱۱۴ـ۱۲۰ـ۱۶۸ـ۱۸۰ـ۱۸۴ـ۱۹۰ـ۱۹۲ـ(۱۱۲ اسم مفعول عربی)

صفت فاعلی: ۱۲۳ـ۱۲۹ـ۱۳۰ـ۱۹۷ـ۱۹۹ـ

صفت مفعولی: ۱۲۲ـ۱۳۸ـ۱۵۶ـ۱۵۸ـ۱۶۰ـ۱۶۲ـ۱۶۴ـ صیغه مبالغه: ۱۰۴ـ۱۲۱ـ۱۳۱ـ۱۳۳ـ۱۶۱ـ۱۶۷ـ صفت مُشبهه: ۱۰۳ـ۱۱۶ـ۱۱۷ـ۱۸۲ـ صفت فاعلی مرکّب مرخم: ۱۰۶ـ۱۱۰ـ۱۱۹ـ۱۴۶ـ۱۵۷ـ۱۶۶ـ۱۷۱ـ۱۷۳ـ۱۷۸ـ۱۸۱ـ۱۸۵ـ۱۸۷ـ۱۸۹ـ صفت حالیّه: (فاعلی): ۱۱۸ـ۱۳۷ـ۱۴۳ـ۱۹۵ـ

صفت پرسشی: ۱۴۹ـ۱۹۴ـ صفت مرکّب مفعولی: ۱۰۲ـ۱۴۰ـ۱۴۷ـ۱۵۵ـ(۲۰۰ـ مرخم) صفت لیاقت: ۱۱۱ـ۱۵۰ـ۱۶۹ـ صفت نسبی: ۱۳۴ـ۱۳۶ـ۱۵۱ـ۱۵۲ـ۱۵۴ـ۱۵۹ـ۱۶۳ـ۱۶۵ـ۱۷۲ـ۱۷۵ـ

صفت شمارشي : ۱۰۷– ۱۲۵–صفت ترکیبی : ۱۰۵– ۱۰۸– ۱۰۹– ۱۲۷– ۱۲۸– ۱۳۹– ۱۴۱– ۱۴۴–
۱۴۵– ۱۴۸– ۱۵۳– ۱۷۴– ۱۷۶– ۱۷۹– ۱۸۳– ۱۹۱– ۱۹۳– صفت عالي : ۱۷۷– ۱۹۶–صفت‌تفضیلی
۱۴۲– ۱۷۰–صفت اشاره: ۱۲۶– ۱۸۸–صفت مبهم: ۱۱۳– ۱۱۵– ۱۳۲– ۱۳۵–صفت تعجّبی: ۱۲۴–
۱۸۶– ۱۹۸

اضافه بیانی (جنسی): ۲۰۴– ۲۰۹– ۲۱۱– ۲۱۴– ۲۱۸– ۲۲۰– ۲۲۹– ۲۴۸– ۲۷۶– ۲۸۲– ۲۹۴ –
اضافه‌استعاری: ۲۰۲– ۲۰۳– ۲۰۵– ۲۲۱– ۲۲۵– ۲۲۸– ۲۳۸– ۲۴۱– ۲۴۶– ۲۵۵– ۲۶۲– ۲۶۳ –
۲۶۶– ۲۶۹– ۲۷۱– ۲۷۴– ۲۷۸– ۲۷۹– ۲۸۱– ۲۸۴– ۲۸۶– ۲۸۹– ۲۹۷– ۲۴۴–اضافه‌تشبیهی:
۲۰۷– ۲۱۵– ۲۲۴– ۲۳۳– ۲۴۲– ۲۵۰– ۲۵۴– ۲۵۷– ۲۵۹– ۲۴۳– ۲۷۳– ۲۷۷– ۲۹۹– ۳۰۰
اضافه‌تخصیصی: ۲۰۸– ۲۳۶– ۲۴۰– ۲۴۵– ۲۴۷– ۲۴۹– ۲۶۰– ۲۶۱– ۲۶۵– ۲۶۸– ۲۷۰ – ۲۸۳ –
۲۹۳– ۲۹۸– (شماره‌های ۲۲۷–۲۳۷–۲۵۲– ۲۶۵به اعتباری ملکی نیزهستند) . اضافه‌ملکی : ۲۶۴ –
۲۹۰– ۲۹۵ اضافه اقترانی : ۲۳۹– ۲۵۱– ۲۶۷– ۲۷۵– ۲۸۰–اضافه فرزندی : (بُنوّت) : ۲۳۰– ۲۵۶–
۲۵۸– ۲۸۵– ۲۹۱– ۲۹۲–اضافه بیانی (توضیحی – نوعی) : ۲۰۱– ۲۰۶– ۲۱۰– ۲۱۲– ۲۱۳– ۲۱۶
۲۱۷– ۲۱۹– ۲۲۲– ۲۲۳– ۲۲۶– ۲۳۱– ۲۳۲– ۲۳۴– ۲۵۳– ۲۷۲– ۲۸۷– ۲۸۸– ۲۹۶– ۲۳۵–

افعال متعدّی : ۳۰۱– ۳۰۳– ۳۰۵– ۳۰۷– ۳۰۹– ۳۱۰– ۳۱۱– ۳۱۴– ۳۱۵– ۳۱۶– ۳۱۷– ۳۱۹–۳۲۰
۳۲۱– ۳۲۳– ۳۲۵– ۳۲۷– ۳۲۸– ۳۳۲– ۳۳۳– ۳۳۴– ۳۳۸– ۳۳۹– ۳۴۱– ۳۴۲– ۳۴۳– ۳۴۶– ۳۴۷
۳۴۹– ۳۵۳– ۳۵۵– ۳۵۷– ۳۵۸– ۳۶۰– ۳۶۳– ۳۶۴– ۳۶۵– ۳۶۶– ۳۷۳– ۳۷۴– ۳۷۶– ۳۷۷– ۳۸۰
افعال لازم : ۳۰۲– ۳۰۴– ۳۰۶– ۳۰۸– ۳۱۲– ۳۱۳– ۳۱۸– ۳۲۲– ۳۲۴– ۳۲۶– ۳۲۹– ۳۳۰– ۳۳۱
۳۳۵– ۳۳۶– ۳۳۷– ۳۴۰– ۳۴۴– ۳۴۵– ۳۴۸– ۳۵۰– ۳۵۲– ۳۵۴– ۳۵۶– ۳۵۹– ۳۶۱– ۳۶۲– ۳۶۷
۳۶۸– ۳۶۹– ۳۷۰– ۳۷۱– ۳۷۲– ۳۷۵– ۳۷۸– ۳۷۹– ۳۵۱–افعال معلوم : ۳۸۱– ۳۸۴– ۳۸۸– ۳۸۹
۳۹۱– ۳۹۳– ۳۹۴– ۳۹۶– ۳۹۸– ۴۰۰ افعال مجهول : ۳۸۲– ۳۸۳– ۳۸۵– ۳۸۶– ۳۸۷– ۳۹۰– ۳۹۲
۳۹۵– ۳۹۷– ۳۹۹–اسم معنی : ۴۰۲– ۴۰۴– ۴۰۵– ۴۰۷– ۴۰۹– ۴۱۰– ۴۱۴– ۴۱۵– ۴۱۸– ۴۱۹–
۴۲۱– ۴۲۲– ۴۲۳– ۴۲۵– ۴۲۷– ۴۳۰– ۴۳۳– ۴۳۴– ۴۴۰– ۴۴۲– ۴۴۴– ۴۴۶– ۴۴۷– ۴۵۰–
اسم‌ذات : ۴۰۳– ۴۰۸– ۴۱۲– ۴۱۳– ۴۱۷– ۴۲۶– ۴۲۸– ۴۳۲– ۴۳۵– ۴۳۷– ۴۳۸– ۴۴۱– ۴۴۳–
۴۴۵– ۴۴۸– ۴۴۹–اسم خاصّ : ۴۰۱– ۴۰۶– ۴۱۱– ۴۱۶– ۴۲۰– ۴۲۴– ۴۲۹– ۴۳۱– ۴۳۶– ۴۳۹

نـوع کلمات

۴۵۱–اسم مصدر
۴۵۲–ضمیرمشترک
۴۵۳–صفت فاعلی (صیغۀ مبالغه)
۴۵۴–اسم معنی
۴۵۵–صفت فاعلی (صیغۀ مبالغه)
۴۵۶–صفت مفعولی

۴۵۷ـ فعل مرکّب
۴۵۸ـ اسم مصدر
۴۵۹ـ اسم مفعول (عربی)
۴۶۰ـ حرف اضافه
۴۶۱ـ ضمیرشخصی جدا ،اوّل شخص مفرد
۴۶۲ـ صفت نسبی
۴۶۳ـ صفت مطلق (بیانی)
۴۶۴ـ ماضی مطلق سوم شخص مفرد
۴۶۵ـ ازادات پرسش، مُبهمات
۴۶۶ـ صفت فاعلی (صیغهٔ مبالغه)
۴۶۷ـ اسم ذات + ضمیرشخصی پیوسته
۴۶۸ـ حرف ندا
۴۶۹ـ حرف ربط (شرط)
۴۷۰ـ صفت مرکّب فاعلی ، مرخّم
۴۷۱ـ کلمهٔ عربی ـ صفت بیانی
۴۷۲ـ فعل پیشوندیِ لازم ، ماضی مطلق
۴۷۳ـ حرف ربط ساده
۴۷۴ـ حرف ربط مرکّب
۴۷۵ـ صفت مرکّب مفعولی
۴۷۶ـ اسم جمع
۴۷۷ـ ضمیرمبهم (ازمبهمات)
۴۷۸ـ قیدزمان
۴۷۹ـ صفت بیانی به‌معنی مفعولی
۴۸۰ـ صوت

۴۸۱ـ دانا :نهاد (فاعل) ـ صفت بیانی ،قیاسی ،فاعلی (مُشبهه)ـ صفت به‌جای اسم .
۴۸۲ـ تو: نهاد (فاعل) ـ ضمیرشخصی مُنفصل (جدا) دوم شخص مفرد .
۴۸۳ـ سنگ : مُتمِّم فعل (مفعول باواسطه) ـ اسم عام ، ذات ، ساده ، مفرد ، جامد ، مَعرفه .
۴۸۴ـ جوانان : مفعول صریح (مستقیم) ـ صفت بیانی ، سماعی ، جمع ـ صفت به جای موصوف .
۴۸۵ـ کسی : نهاد (فاعل) ـ ضمیرمبهم (ازمبهمات)
۴۸۶ـ مَپسند : فعل نهی ، دوم شخص مفرد ، ساده ، متعدّی ، وجه‌امری ، ازریشه‌ی پسند .
۴۸۷ـ سوزناک : صفت بیانی ، قیاسی ، ترکیبی (سوز+ ناک)
۴۸۸ـ سرهنگ : اسم مرکّب (سر + هنگ)
۴۸۹ـ خود : ضمیرمشترک
۴۹۰ـ همه : ضمیرمبهم (ازمبهمات)

۴۹۱ـ (۲)   ۴۹۲ـ (۳)   ۴۹۳ـ (۳)   ۴۹۴ـ (۲)   ۴۹۵ـ (۲)ـ   ۴۹۶ـ (۲)
۴۹۷ـ (۳)   ۴۹۸ـ (۲)   ۴۹۹ـ (۳)   ۵۰۰ـ (۲)   ۵۰۱ـ مصدری ـ مصدری ـ ازحروف اصلی کلمه   ۵۰۲ـ نسبت   ۵۰۳ـ استمرار   ۵۰۴ـ وحدت   ۵۰۵ـ لیاقت (شایستگی)

چند یادآوری

۱ـ نهادِجمله‌وقتی فاعل بی جان شدمی توان آن رامُسندٌالیه‌نیزنامیدمانندشیشه‌درصفحه ۴۸ .
۲ـ ضمیر ، اسم‌کنایه‌ای است . ولی می توان درتجزیه‌ازاسم‌کنایه‌صرف نظر کرد.
۳ـ درترکیب وقتی نهادجمله‌مشـــخص شدبقیهٔ‌جمله‌گزاره‌می باشد .
۴ـ صفت مطلق را صفت بیانی نیز خوانند .

187

به نـام خـدا

« تجزیه و ترکیب »

۱ – تجزیه (بحث صرفی) : کلمات را فقط از لحاظ نوع آن در خارج از جمله مورد بررسی قرار می‌دهند .

مثلاً برای تجزیهٔ جملهٔ (دیروز بهرام ، از بازار کتابی خرید .)

باید چنین نوشت :

دیروز : قید زمان ، جامد

بهرام : اسم صریح ، خاص ، ذات ، ساده ، مفرد ، جامد ، معرفه

از : حرف اضافه ، ساده

بازار [1] : اسم صریح ، عام ، ذات ، ساده ، مفرد ، جامد ، معرفه (به اعتباری مرکّب گرفته‌اند)

کتاب : اسم صریح ، عام ، ذات ، ساده ، مفرد ، نکره جامد (عربی)

ی : ی : یای نکره مفید معنی وحدت

خرید : فعل ، ماضی مطلق ، سوم شخص مفرد ، ساده ، متعدّی ، معلوم ، وجه اخبـاری ، مثبت ،

= : خود ریشه است .

۲ – ترکیب (بحث نحوی) : نقش و حالت کلمات را در جمله مورد بررسی قرار می‌دهند .

مثلاً برای ترکیب جملهٔ بالا چنین باید نوشت :

دیروز : قید زمان

بهرام : نهاد = فاعل

از :

بازار : متمّم فعل

کتابی : مفعول ، (را) محذوف است

یادآوری [1] : بازار بهتر است ساده فرض شود چون دربیشتر زبانهای خویشاوند (فرانسه ، انگلیسی ... به اینصورت استعمال شده است .

ـریید : فعل

ـادآوری : در ترکیب، اوّل باید نوع جمله را از لحاظ اسنادی و فعلی مورد بررسی قراردادبعدمطابق روش

ـالا عمل نمود .

جمله بر دو نوع است : ۱ ــ جملهٔ اسمیّه (فعل ربطی = عام) ۲ ــ جملهٔ فعلیّه (فعل تامّ = خاصّ) در جملهٔ فعلیّه نهاد (فاعل) است علی حسن را دید درجملهٔ اسمیّه نهاد (مُسندُالیه) است هوا گرم است

فاعل مفعول فعل — مسندالیه مسند رابطه

ـعلهای ربطی از مشتقّات مَصادر زیر هستند (شدن : هوا گرم شد) و (بودن . بهرام مریض بود)

ـ (استن : هوا سرد است) و (گشتن : هوا طوفانی گشت) و (گردیدن : هوا ابری گردید = گشت)

یادآوری : گشت و گردیدباید به معنی (شد) باشد در غیر اینصورت فعل تام هستند .

تجزیه و ترکیب

(۱) خدا داناست . جملهٔ اسمیّه (یک جمله)

	تجزیه	ترکیب
خدا	: اسم صریح ، خاص	مسندُ الیه
دانا	: صفت مطلق ، قیاسی ، فاعلی (مشبهه = دائمی)	مسند
ست	: مخفّف است : فعلِ ربطی، مضارعِ اِخباری، سوم شخصِ مفرد	رابطه

یادآوری : مُشبهه یا صفت دائمی ، بر ثبوتِ (همیشگی) صفتی دلالت می‌کند .

(۲) سینا بیمار است . جمله اسمیّه

	تجزیه	ترکیب
سینا	: اسم صریح ، خاص ،ذات ،ساده ،مفرد ،جامد ،معرفه	مسندُ الیه
بیمار	: صفت مطلق ، سماعی جامد	مسند
است	: فعل ربطی ، مضارع اخباری سوم شخص مفرد	رابطه

یادآوری : اسم خاص همیشه مفرد است مگر معنی نوعی از آن استنباط شود .

مانند : کشور عزیز ما ایران حافظها و سعدیها پرورش داده است .

۱۸۹

(۳) خدا از دلها آگاه است . جمله‌ٔ اسمیّه (یک جمله)

تجزیه		ترکیب
خدا	: اسم صریح ، خاص	مسندٌ الیه
از	: حرف اضافه ساده	
دلها	: اسم صریح ،عام ،معنی ،ساده ،جمع ،جامد ،معرفه (به‌معنی ضمیرآدمی است)	متمّم فعل
آگاه	: صفت مطلق ، سماعی	مسند
است	: فعل ربطی ، مضارع اخباری سوم شخص مفرد	رابطه

(۴) نیما و نادر دلیر هستند (مسندٌ الیه بیش از یک کلمه)

تجزیه		ترکیب
نادر	: اسم صریح ، خاص ، ذات ، مفرد ،ساده ،مشتق ،معرفه	مسندٌ الیه
و	: حرف عطف	
نیما	: اسم صریح ،خاص ،ذات ،مفرد ،ساده ،جامد ،معرفه	
دلیر	: صفت‌مطلق ،سماعی	مسند
هستند	: فعل ربطی ،سوم شخص جمع ، مضارع إخباری	رابطه

یادآوری: فعلهای ربطی لازمند .

(۵) خدا دانا و تواناست (مسند بیش از یک کلمه) جمله‌ٔ اسمیّه

تجزیه		ترکیب
خدا	: اسم صریح ، خاص	مسندٌ الیه
دانا	: صفت‌مطلق ، قیاسی ، فاعلی (مشبهه)	مسند
و	: حرف عطف	

۱۹۰

توانا : صفت مطلق ، قیاسی ، فاعلی (دائمی) — مسند

ست : مخفّفِ است : فعل ربطی ، مضارع اخباری ، سوم شخص مفرد — رابطه

عطف به‌حروف : آن است که کلمه‌ای بوسیلهٔ یکی از حروف ربط به کلمه یا کلمات دیگر معطوف گردد مانند : مارگزیده از ریسمان سیاه و سفید می‌ترسد . (سفید معطوف به‌سیاه)

(۶) داوود مرد بزرگی است . جملهٔ اسمیّه

	تجزیه	ترکیب
داوود	: اسم صریح ، خاص ، ذات ، ساده ، مفرد ، جامد ، معرفه	مسندٌ الیه
مرد	: اسم صریح ، عام ، ذات ، ساده ، مفرد ، جامد ، معرفه	مسند
ـِ	: نشانهٔ اضافه (کسرهٔ اضافه)	مسند
بزرگی	: صفت مطلق ، سماعی ، (ی) وحدت	مسند
است	: فعلِ ربطی - مضارع اِخباری ، سوم شخص مفرد	رابطه

(۷) آموزگار بیژن را تشویق کرد . جملهٔ فعلیّه

	تجزیه	ترکیب
آموزگار	: صفت مطلق ، قیاسی ، فاعلی (صیغهٔ مبالغه) شخصِ آموزگار صفت به‌جای موصوف	نهاد = فاعل
بیژن	: اسم صریح ، خاص ، ذات ، ساده ، مفرد ، جامد ، معرفه	مفعول
را	: نشانهٔ مفعولی	
تشویق کرد	: فعل ، ماضی ساده (مطلق) سوم شخص مفرد ، متعدّی ، معلوم ، وجه اِخباری ، مثبت ، مرکّب (تشویق مکمّلِ فعلِ ناقص)	فعل

یادآوری :

۱ ــ آموزگار ، صفتی است که‌جای موصوف نشسته است درتجزیه صفت ولی در ترکیب اسم محسوب می شود

۲ ــ اسم فاعل ، مفعول ، مشبهه ، صیغهٔ مبالغهٔ عربی در فارسی صفت محسوب می‌شوند .

(۸) امروز ایرج ، افشین را از دبیرستان به خانهٔ ما می‌آورد . (یک جمله)

تجزیه		ترکیب
امروز	قید زمان جامد	قید زمان
ایرج	اسم صریح ،خاص ،ذات ،ساده ،مفرد ،جامد ،معرفه	فاعل
افشین	اسم صریح ،خاص ،ذات ،ساده ،مفرد ،جامد ،معرفه	مفعول
را	نشانهٔ مفعولی	
از	حرف اضافه ،ساده [1]	
دبیرستان	اسم صریح ،عام ،ذات ،مرکّب ،مفرد ،جامد ،معرفه (دبیر + ستان)	متمّم فعل
به	حرف اضافه ، ساده	
خانه	اسم صریح ،عام ،ذات ،ساده ،مفرد ،جامد ،معرفه	مضاف (متمم فعل)
ما	اسم کنایه ،ضمیر شخصی گسسته (منفصل) اول شخص جمع	مضافٌ الیه (متمم فعل)
می‌آورد	فعل ،مضارع اِخباری ،سوم شخص مفرد ،متعدّی ،معلوم ،وجه اِخباری ، ازریشهٔ (آور) ،مثبت ، ساده	فعل

(۹) عالم ناپرهیزگار کوریست مشعله‌دار (سعدی) (یک جمله)

تجزیه		ترکیب
عالم	صفت مطلق ،اسم فاعل از علم ، صفت به‌جای اسم (**مردِ عالِم**)	نهاد ،مسندٌالیه
ناپرهیز گار	صفت مطلق ،قیاسی ،فاعلی مرکّب (صیغهٔ مبالغه) **نفی صفت**	صفت وابسته به نهاد
کور	صفت به جای موصوف (مرد کور) سماعی ، جامد ، ساده	مسند
ی	یای وحدت	—

یادآوری [1] : چون حرف واسطه ای بیش نیست در ترکیب محل خاصّی ندارد .

۱۹۲

		تـرکیب
است	: فعلِ ربطی، مضارع اِخباری سوم شخص مفرد	رابطه
مشعله‌دار	: صفت مطلق، قیاسی، فاعلی مرکّب مرخّم (باحذف ِنده همراه است)	صفت وابسته به مسند

یادآوری: اسمهاییکه از زبانهای بیگانه وارد زبان فارسی شده‌اند بهتر است جامد فرض شود مانند: رادیو، مدرسه، ماشین، ممنون، کنتور، تلفن ...

(۱۰) خیّاط لباس شما را دوخت

	تجـزیـه	تـرکیب
خیّاط	: (عربی) صفت مطلق، صفت به‌جای موصوف (مردِ دوزنده)	فاعل
لباس	: اسم صریح، عام، ذات، ساده، مفرد، معرفه، جامد (عربی)	مضاف - (مفعول)
شما	: اسم کنایه، ضمیر شخصی گسسته (منفصل) دوم شخص جمع	مضافٌ الیه
را	: حرف نشانهٔ مفعولی	
دوخت	: فعل، ماضی مطلق، سوم شخص مفرد، متعدّی، معلوم، وجه اِخباری، خودریشه است، مثبت	فعل

(۱۱) شهر شیراز مردان بزرگواری را در خود پرورانده است.

	تجـزیـه	تـرکیب
شهر	: اسم صریح، عام، ذات، ساده، مفرد، جامد، معرفه	مضاف - (فاعل)
شیراز	: اسم صریح، خاص، ذات، ساده، مفرد، جامد، معرفه	مضافٌ الیه
مردان	: اسم صریح، عام، ذات، ساده جمع، جامد، (موصوف)	مفعول
بزرگوار	: صفت مطلق، قیاسی، ترکیبی (بزرگ + وار)	وصف مطلق وابسته به مفعول
ی	: یای نکره	

را	: حرف نشانهٔ مفعولی	
در	: حرف اضافه ، ساده	
خود	: اسم کنایه ، ضمیر مشترک	متمّم فعل
پرورانده‌است	: فعل ،ماضی‌نقلی ،سوم شخص‌مفرد ،ساده‌مثبت ،متعدّی ،معلوم ، وجه‌اِخباری ، از ریشهٔ (پروراند)	فعل

یادآوری : شهرِ شیراز = اضافهٔ بیانی (توضیحی یا نوعی) ــ مردانِ بزرگوار : اضافهٔ وصفی
شهر شیراز (فاعل = بی‌جان)

(۱۲) به دیدن ایرج رفتم و او را با خود به گردش بردم (دوجمله)

تجـزیـه		تـــرکیب
به	: حرف اضافه ، ساده	
دیدن	: اسم‌صریح ،مصدراصلی ،مفرد ،ساده معنی	مضاف ــ متمم فعل
ایرج	: اسم‌صریح ،خاص ،ذات ،ساده ،مفرد ،جامد ،معرفه	مضافٌ الیه
رفتم	: فعل ،ماضی مطلق اوّل‌شخص‌مفرد ،ساده ، لازم ،معلوم ،مثبت ، وجه‌اِخباری ،ریشه (رفت)	فعل- فاعل
و	: حرف ربط ، ساده	
او	: اسم کنایه ، ضمیر شخصی جدا ، سوم شخص مفرد	مفعول
را	: حرف نشانهٔ مفعولی	
با	: حرف اضافه ، ساده	
خود	: اسم کنایه ، ضمیر مشترک	متمّم فعل
به	: حرف اضافه ، ساده	
گردش	: اسم صریح ، اسم مصدر ، مفرد ، مشتق (از گردیدن) معنی	متمّم فعل
بردم	: فعل ،ماضی‌مطلق،اول شخص‌مفرد ،ساده ،متعدّی ،معلوم ،مثبت ، وجه‌اِخباری ــ ریشه (بُرد)	فعل ــ فاعل

۱۹۶

(۱۳) یوسف کیفِ خود را باشتاب از خانه به مدرسه برد

	تجزیه	ترکیب
یوسف	: اسم صریح ،خاص ،ذات ،ساده ،مفرد ،جامد ،معرفه	فاعل
کیف	: اسم صریح ،عام ،ذات ،ساده ،مفرد ،جامد ،معرفه	مضاف ـ (مفعول)
ـِ	: کسرهٔ اضافه	
خود	: اسم کنایه ، ضمیرمشترک	مضافٌ الیه (مفعول)
را	: نشانهٔ مفعولی	
با	: حرف اضافه ، ساده	
شتاب	: قید حالت ، ساده ، مختص	قید حالت
از	: حرف اضافه ، ساده	
خانه	: اسم صریح ،عام ،ذات ،مفرد ،جامد ،معرفه ،ساده	متمّم فعل
به	: حرف اضافه ، ساده	
مدرسه	: اسم صریح ،عام ،ذات ،ساده ،مفرد ،معرفه	متمّم فعل
برد	: فعل ،ماضی مطلق ،سوم شخص مفرد ،ساده ،متعدّی ،معلوم ،وجهِ اخباری ، ریشه (برد) مثبت	فعل

(۱۴) پدر من کتاب سودمندی را از کتابخانه آورده است .

	تجزیه	ترکیب
پدر	: اسم صریح ،عام ،ذات ،ساده ،مفرد ،جامد ،معرفه	مضاف (فاعل)
من	: اسم کنایه ،ضمیرشخصی جدا ،اول شخص مفرد	مضافٌ الیه (فاعل)
کتاب	: اسم صریح ،عام ،ذات ،ساده ،مفرد ،جامد (عربی) (موصوف)	مفعول

سودمندی : صفت‌مطلق ،قیاسی ،ترکیبی (سود + مند) ، (ی) نکره	وصف مطلق وابسته به مفعول
را : حرف نشانهٔ مفعولی	
از : حرف اضافه ،ساده	
کتابخانه : اسم‌صریح ،عام ،ذات ،مفرد ،جامد ،معرفه ،مرکّب (کتاب + خانه)	متمّم‌فعل
آورده‌است : فعل ،ماضی‌نقلی ،سوم شخص‌مفرد ، ساده ،متعدّی ، مثبت ،معلوم ، ریشه (آورد) ، وجه اِخباری	فعل

یادآوری : پدرِ من = اضافــهٔ (اختصاصی)

(۱۵) رنج داشتن از نداشتن بیشتر است .

تجــزیــه	تــرکیب
رنجِ : اسم‌صریح ،عام ،معنی ،ساده ،مفرد ،جامد ،معرفه	مضاف
	مسندٌالیه
داشتن : اسم‌صریح ،مصدراصلی ،مفرد ،ساده ،معنی	مضافٌ‌الیه
از : حرف‌اضافه ، ساده	
نداشتن : اسم‌صریح ،مصدراصلی ،مفرد ،ساده ، منفی ،معنی	متمّم‌فعل
بیشتر : صفت‌مطلق ،قیاسی ،تفضیلی (برتر)	مسند
است : فعل‌ربطی، مضارع اِخباری ،سوم‌شخصِ مفرد	رابطه

یادآوری ۱ مصدرها جامدند

196

(۱۶) امشب ، خبر مهمّی از رادیو شنیده خواهد شد . (یک جمله)

تجــزیــه		ترکیب
امشب	: قیدزمان، جامد	قید زمان
خبر	: اسم صریح ،عام ،معنی ،ساده ،مفرد ،جامد (موصوف)	نهاد
مهمّی	: صفت مطلق ،سماعی ، (ی) نکره	وصف مطلق ، وابسته به نهاد
از	: حرف اضافه ، ساده	
رادیو	: اسم صریح ،عام ،ذات ،ساده ،مفرد ،جامد ،معرفه	متمّم فعل
شنیده خواهد شد	: فعل مجهول ،مستقبل ،سوم شخص مفرد	فعل

یادآوری : نهاد در اصل مفعول است (امشب خبر مهمی را از رادیو خواهیم شنید)
در فعل مجهول عمل فعل را به مفعول نسبت می‌دهند . مانند جملهٔ بالا .

(۱۷) دیروز پژمان از مسافرت برگشت .

تجــزیــه		ترکیب
دیروز	: قید زمان، جامد	قید زمان
پژمان	: اسم صریح ،خاص ،ذات، مرکّب ،مفرد ،جامد ،معرفه	نهاد = فاعل
از	: حرف اضافه ، ساده	
مسافرت	: اسم صریح ، عام ،معنی ،ساده ، مفرد ، معرفه	متمّم فعل
برگشت	: فعل ، ماضی مطلق ، سوم شخص مفرد ، پیشوندی ، لازم ، معلوم ، وجه اخباری ، از ریشهٔ (برگشت) ،مثبت	فعل

۱۹۷

(۱۸) **تو پاک باش و مدار ای برادر از کس باک** **زنند جامهٔ ناپاک گازران بـر سنگ**

(سه جمله)

تـــرکیب	تجـزیـه	
نهاد = فاعل	اسم کنایه، ضمیر شخصی جدا، دوم شخص مفرد	تو :
فعل	فعل، امر، دوم شخص مفرد، مرکّب (پاک مکمّل)، لازم، وجه امری، خود ریشه است، مثبت	پاک باش :
	حرف ربط ساده	و :
فعل وفاعل	فعل، نهی، دوم شخص مفرد، مرکّب (باک مکمّل)، وجه امری، خود ریشه است لازم	مدار (باک مدار) :
	حرف ندا	ای :
منادیٰ	اسم صریح، عام، ذات، ساده، مفرد، جامد، معرفه	برادر :
	حرف اضافه، ساده	از :
متمّم فعل	اسم کنایه، از مبهمات	کس :
	مکمّلِ فعلِ ناقصِ مدار، اسم صریح، معنی	باک :
فعل	فعل، مضارع اِخباری، سوم شخص جمع، متعدّی، معلوم، وجه اِخباری، از ریشهٔ (زن)، مثبت	زنند = می‌زنند :
مفعول (راحذف)	اسم صریح، عام، ذات، ساده، مفرد، جامد، معرفه، (موصوف)	جامهٔ :
وصف مطلق وابسته به مفعول	صفت مطلق، قیاسی، ترکیبی (نا + پاک)، نفی صفت	ناپاک :
نهاد = فاعل	اسم صریح، عام، ذات، ساده، جمع، معرفه	گازران :
	حرف اضافه، ساده	بر :
متمّم فعل	اسم صریح، عام، ذات، ساده، جامد، معرفه، مفرد	سنگ :

۱۹۸

(۱۹) من او را به همّت و جوانمردی از خود برتر دیدم (یک جمله)

		تجزیه	ترکیب
من	:	اسم‌کنایه ،ضمیرشخصی جدا ،اوّل شخص مفرد	نهاد = فاعل
او	:	اسم‌کنایه ،ضمیرشخصی جدا ، سوم شخص مفرد	مفعول
را	:	حرف نشانهٔ مفعولی	
به	:	حرف اضافه ، ساده	
همّت	:	اسم‌صریح ،عام ،معنی ،ساده ،مفرد ،جامد ،معرفه(عربی)	متمّم‌فعل
و	:	حرف عطف	
جوانمردی	:	حاصل‌مصدر ، مفرد ، مرکّب ، اسم صریح معنی	معطوف به همّت
از	:	حرف اضافه ، ساده	
خود	:	اسم کنایه ،ضمیر مشترک	متمّم فعل
برتر	:	صفت مطلق ، قیاسی ، تفضیلی (برتر)	وصف مطلق
دیدم	:	فعل ،ماضی مطلق‌اول‌شخص‌مفرد ،ساده ،متعدّی ،معلوم ،وجه‌اِخباری ، از ریشهٔ (دید) ، مثبت	فعل

(۲۰) درخت غنچه بر آورد و بلبلان مستند جهان‌جوان‌شد و یاران به عیش بنشستند

		تجزیه	ترکیب
درخت	:	اسم‌صریح ،عام ،ذات ،ساده ،مفرد ،جامد ،معرفه	نهاد = فاعل
غنچه	:	اسم‌صریح ،عام ،ذات ،ساده ،مفرد ،جامد ،معرفه	مفعول
برآورد	:	فعل ،ماضی‌ساده (مطلق) سوم‌شخص‌مفرد ، پیشوندی ،متعدّی ،معلوم ، وجه اِخباری ،خودریشه‌است ،مثبت	فعل

۱۹۹

و	:	حرف ربط، ساده	
بلبلان	:	اسم صریح، عام، ذات، ساده، جمع، معرفه (عربی)	نهاد ـ مسندٌالیه
مست	:	صفت مطلق، سماعی، جامد	مسند
ند	:	مخفّف هستند، فعلِ ربطی، سوم شخص جمع، مضارع اِخباری	رابطه
جهان	:	اسم صریح، خاص، ذات، مفرد، ساده، جامد، معرفه	نهاد ـ مسندٌالیه
جوان	:	صفت‌مطلق، سماعی، جامد	مسند
شد	:	فعل ربطی (عام)، ماضی مطلق سوم شخص‌مفرد	رابطه
و	:	حرف ربط، ساده	
یاران	:	اسم صریح، عام، ذات، ساده، جمع، جامد، معرفه	نهاد ـ فاعل
به	:	حرف اضافه، ساده	
عیش	:	اسم صریح، مفرد، معنی، عربی به معنی زندگانی خوش	متمّم فعل
بنشستند	:	فعل، ماضی مطلق، سوم شخص جمع، ساده، لازم، معلوم، وجه اِخباری، از ریشهٔ (نشست)، مثبت	فعل

یادآوری: بیت بالا چهار جمله است ـ جملهٔ مستقیم

(۲۱) زندگی کوشش است، روزی که دست از کوشش برداشتیم مرگ آغاز می‌شود.

سه جمله

		تجزیه	ترکیب
زندگی	:	اسم صریح، حاصل مصدر، مفرد، معنی مشتق	نهاد ـ مسندٌالیه
کوشش	:	اسم‌صریح، اسم مصدر، مفرد، معنی مشتق	مسند
است	:	فعل ربطی مضارع اخباری سوم شخص مفرد	رابطه
روز	:	اسم صریح، عام، معنی، ساده، مفرد، جامد، نکره	قید زمان
ی	:	یای وحدت مفید معنی نکره	

200

که	: حرف موصول	
دست	: اسم صریح ، عام ، ذات ، ساده ، مفرد ، جامد ، معرفه	مفعول (را) محذوف
از	: حرف اضافه ، ساده	
کوشش	: اسم صریح ، اسم مصدر ، مفرد معنی مشتق	متمّم فعل
برداشتیم	: فعل ، ماضی مطلق اوّل شخص جمع ، پیشوندی ، متعدّی ، معلوم ، وجه اِخباری ، ازریشهٔ (برداشت) ، مثبت .	فعل وفاعل
مرگ	: اسم صریح ، عام ، معنی ، ساده ، مفرد ، جامد ، معرفه	مسندٌ الیه
آغاز	: اسم صریح ، عام ، معنی ، ساده ، مفرد ، جامد ، معرفه	مسند
می‌شود	: فعلِ ربطی ، مضارع اِخباری ، سوم شخص مفرد	رابطه

یادآوری : اسم مصدر و حاصل مصدر تقریباً به یک معنی هستند هر دو معنی مصدری می‌دهند .

(۲۲) خروش سیل حوادث بلند می‌گوید که خواب امن در این خاکدان نمی‌باشد

(دو جمله)

تجزیه		ترکیب
خروش	: اسم صریح ، عام ، معنی ، ساده ، مفرد ، مشتق ازخروشیدن ، معرفه	مضاف
ـــِ	: نشانهٔ اضافه	ـ
سیل	: اسم صریح ، عام ، ذات ، ساده ، مفرد ، معرفه ، جامد (عربی)	مضافٌ الیه ـ مضاف
ـــِ	: به شرح بالا . خروشِ سیلِ حوادث (تتابع اضافات است)	ـ
حوادث	: اسم صریح ، کلمهٔ عربی جمع حادثه ، اسم معنی	مضافٌ الیه
بلند	: صفت مطلق ، سماعی ، جامد	قید حالت
می‌گوید	: فعل ، مضارع اِخباری ، سوم شخص مفرد ، ساده ، متعدّی ، معلوم ، وجه اِخباری ، از ریشهٔ (گوی) ، مثبت ، مصراعِ دوم بیت مفعول ، فعل می‌گوید است .	فعل

۲۵۱

که	:	حرف ربط ، ساده	
خواب	:	اسم‌صریح ،عام ،معنی ،ساده ،مفرد ،جامد ،معرفه (موصوف)	فاعل
امن	:	صفت مطلق ، سماعی (عربی به معنی بی‌ترس)	وصف مطلق وابسته به فاعل
در	:	حرف اضافه ، ساده	
این	:	صفت اشاره به نزدیک ، (از صفتهای پیشین)	وصف اشاره
خاکدان	:	اسم‌صریح ، (به‌معنی‌جهان) ،خاص ،ذات ،مرکّب (خاک + دان) ،مفرد معرفه .	متمّم‌فعل
نمی‌باشد	:	فعل‌نفی ،مضارعِ‌اِخباری ،سوم‌شخص‌مفرد ،لازم ،معلوم ،وجهِ‌اِخباری ، ساده ،از ریشهٔ (باش) .	فعل

(۲۳) پرویز از شنیدن سخن پدر سخت متأثّر شد

		تجزیه	ترکیب
پرویز	:	اسم‌صریح ،خاص ،ذات ،ساده ،مفرد ،جامد ،معرفه	نهاد ،مسندٌالیه
از	:	حرف اضافه ، ساده	
شنیدن	:	اسم‌صریح ،مصدراصلی ، ساده ،معنی	متمّم فعل
سخن	:	اسم‌صریح ،عام ،معنی ،ساده ،مفرد ،جامد ،معرفه	مضافٌ الیه
پدر	:	اسم‌صریح ،عام ،ذات ،ساده ،مفرد ،جامد ،معرفه	مضافٌ الیه
سخت	:	قید مقدار (به‌معنی‌بسیار) ، جامد	قید مقدار
مُتأثّر	:	اسم‌فاعل عربی‌از ثلاثی‌مزید (صفت‌مطلق) ، مشتق ،لازم	مسند
شد	:	فعل ربطی ، ماضی‌مطلق ، سوم‌شخص مفرد ، لازم ، مثبت	رابطه

یادآوری۲: شنیدنِ سخنِ پدر ، تتابع اضافات است . شنیدن مضاف است برای سخن و خودِسخن‌مضاف

202

است برای پدر و مضافٌ الیه است برای شنیدن .

تتابع اضافات : شنیدن (مضاف) — سخن (مضاف الیه / مضاف) — پدر (مضاف الیه)

(۲۴) بشنو از عقل خود ای انباردار گندم خود را به ارض الله سپار (مولوی

(دو جمله)

تجزیه		ترکیب
بشنو	فعل ،امر ،دوم شخص مفرد ،متعدّی ،ساده ،وجه امری ،خودریشه است ، مثبت .	فعل و فاعل
از	حرف اضافه ، ساده	
عقل	اسم صریح ،عام ،معنی ،ساده ،مفرد ،جامد ،معرفه (عربی	مضاف – متمم فعل
خود	اسم کنایه ، ضمیر مشترک	مضافٌ الیه
ای	حرف ندا	
انباردار	صفت مطلق ،قیاسی ،ترکیبی (فاعلی ،مرکبِ مرخّم)صفت به جای موصوف (مرد انباردار)	منادیٰ
گندم	اسم صریح ،عام ،ذات ،ساده ،مفرد ،جامد ،معرفه	مضاف – مفعول
خود	اسم کنایه ،ضمیر مشترک	مضافٌ الیه
را	حرف نشانهٔ مفعولی	
به	حرف اضافه ، ساده	
ارض	به معنی زمین ،اسم صریح ،خاص ،ذات ،ساده ،مفرد ، معرفه جامد (عربی)	متمّم فعل
الله	اسم صریح ،خاص	مضافٌ الیه
سپار	فعل ،امر ،دوم شخص مفرد ،متعدّی ،ساده ،وجه امری ،خودریشه است ، مثبت .	فعل و فاعل

(مفعول فعل بشنو)

یادآوری : متمّم فعل یعنی مفعول با واسطه یا مفعول غیر صریح .

203

متمّم فعل ، کلمه‌ای است که در جمله با یکی از حروف اضافه می‌اید

حروف اضافه (به ــ با ــ بر ــ برای ــ بهر ــ از ــ در ....)

(۲۵) باز کز آشیان برون نپرد   بر شکاری ظفر کجا یابد

(دو جمله)

	تجـزیـه	تـــرکیب
باز	: اسم صریح ، عام ، ذات ، ساده ، مفرد ، جامد ، معرفه	نهاد = فاعل
که	: حرف ربط ، ساده	
از	: حرف اضافه ، ساده	
آشیان	: اسم صریح ، عام ، ذات ، ساده ، مفرد ، جامد ، معرفه	متمّم فعل
برون	: قید مکان ، ساده ، مخفّف (بیرون) جامد	قید مکان
نپرد	: فعل نفی ، مضارع التزامی ، سوم شخص مفرد ، ساده ، لازم ، معلوم ، وجه التزامی ، از ریشهٔ (پر)	فعل
بر	: حرف اضافه ، ساده	
شکاری	: اسم صریح ، عام ، ساده ، مفرد ، جامد ، نکره (ی) ، مفید وحدت	متمّم فعل
ظفر	: اسم صریح ، معنی ، جزء مکمل فعل (یابد)	مکمّل فعل ناقص
کجا	: به‌معنی چگونه ــ قید حالت	قید حالت
یابد	: فعل ، مضارع اِخباری ، سوم شخص مفرد ، مرکب (ظفر یابد) لازم ، مثبت ، معلوم	فعل ـ فاعل

(۲۶) من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش — که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت

پنج جمله

تجـزیـه		تـــرکیب
من	: اسم‌کنایه ،ضمیرشخصی جدا ، اول شخص مفرد	نهاد = مسندالیه
اگر	: حرف ربط (شرط) ، ساده	
نیک	: صفت مطلق ، سماعی ، جامد ، ساده	مسند
م	: مخفف هستم ، فعل ربطی- مضارع اِخباری- اول شخص مفرد	رابطه
اگر	: به شرح بالا	
بد	: صفت مطلق ،سماعی ، جامد ، ساده	مسند (مسندالیه ورابطه‌محذوف)
تو	: اسم‌کنایه ،ضمیرشخصی‌جدا ، دوم‌شخص مفرد	نهاد = فاعل
برو	: فعل ، امر ، دوم شخص مفرد ، ساده ، وجه امری ، مثبت ، خود ریشه است . لازم	فعل
خود	: اسم کنایه ، ضمیر مشترک	متمم فعل
را	: حرف اضافه به‌معنی (با)	
باش	: فعل ، امر ، دوم شخص مفرد ، ساده ، لازم ، وجه امری ، خود ریشه است .	فعل‌وفاعل
که	: حرف ربط ، ساده	
گناه	: اسم‌صریح ،عام ،معنی ،ساده ،مفرد ،جامد (موصوف)	مفعول
دگری	: از مبهمات ، صفت مبهم ، (ی = نکره) مخفف دیگر- ساده	وصف مبهم وابسته به مفعول
بر	: حرف اضافه ، ساده	
تو	: اسم کنایه ، ضمیر شخصی جدا ، دوم شخص مفرد	متمم فعل
نخواهندنوشت	: فعل‌نفی ،مستقبل ،سوم‌شخص‌جمع ،ساده ،متعدی ،وجه‌اِخباری ازریشهٔ (نوشت) ، معلوم .	فعل وفاعل

205

(۲۷) **گر هنر مند گوشه‌ای گیرد** — **کامِ دل از هنر کجا یابد**

(دو جمله)

کامِ دل (اضافهٔ تخصیصی)

	تجزیه	ترکیب
گر	حرف ربط (شرط ، مخفّف اگر) ، ساده	
هنرمند	صفت‌مطلق ،قیاسی ،ترکیبی (هنر+ مند) ،صفت‌به‌جای‌موصوف (مردِ هنرمند)	فاعل
گوشه‌ای	اسم صریح ،عام ،ذات ،ساده ،مفرد ،جامد ، نکرهَ (ی)	مفعول
گیرد	فعل ، مضارع التزامی ، سوم شخص مفرد ، ساده ، متعدّی ،معلوم ، وجه التزامی ،مثبت ، از ریشهٔ (گیر)	فعل
کام	اسم صریح ، عام ، معنی ، ساده ، مفرد ، جامد ، معرفه	مضاف ـ مفعول
دل	اسم صریح ، عام ، معنی ، ساده ، مفرد ، جامد ، معرفه	مضافٌ الیه
از	حرف اضافه ، ساده	
هنر	اسم صریح ، عام ، معنی ، ساده ، مفرد ، جامد ، معرفه	متمّم فعل
کجا	به معنی چگونه (قید حالت)	قید حالت
یابد	= می‌یابد ، فعل ، مضارع اخباری ، سوم شخص مفرد ، ساده ، متعدّی ، معلوم ، وجه اِخباری ، مثبت ، از ریشه (یاب)	فعل و فاعل

(۲۸) **برو این دام بر مرغ دگر نه** — **که عنقا را بلند است آشیانه**

(سه جمله)

	تجزیه	ترکیب
برو	فعل ، امر ، دوم شخص مفرد ، ساده ، لازم ، وجه امری از ریشهٔ (رو) ، مثبت	فعل و فاعل
این	صفت اشاره (به‌نزدیک)	وصف اشاره
دام	اسم‌صریح ،عام ،ذات ،ساده ،مفرد ،جامد ،معرفه	مفعول (را)محذوف

بر	: حرف اضافه ، ساده	
مرغ	: اسم‌صریح ،عام ، ذات ، ساده ، مفرد ، جامد ، معرفه (موصوف)	متمّم فعل
دگر	: از مبهمات ، صفت مبهم، ساده، جامد	وصف مبهم ، وابسته به متمم فعل
نه	: فعل ، امر ، دوم شخص مفرد ، ساده ، متعدی ،وجه‌امری ، خود ریشه است ، مثبت	فعل‌وفاعل
که	: حرف ربط ، ساده	
عنقا	: اسم صریح ، خاص ، ساده ، مفرد ، جامد ، معرفه ، ذات	متمّم فعل
را	: حرف اضافه (به معنی برای)	
بلند	: صفت مطلق ، سماعی ، جامد ، ساده ، مشترک	مسند
است	: فعل ربطی ، مضارع اخباری ، سوم شخص مفرد	رابطه
آشیانه	: اسم‌صریح ، عام ، ذات ، ساده ، مفرد ، جامد ، معرفه	مسندُ الیه

(۲۹) دریغا دانم امروزش بهامن — که دستم کوتهست او را ز دامن

تجزیه		ترکیب
دریغا	: شبه‌جمله (از اصوات) برای تأسف	شبه جمله
دانم	: = می‌دانم ، فعل ، مضارع اِخباری ، اول شخص مفرد ، ساده ، متعدی ،معلوم ،وجه‌اِخباری ،ریشه = دان	فعل
امروز	: قید زمان، جامد	قید زمان
ش	: اسم کنایه ، ضمیر شخصی پیوسته ، سوم شخص مفرد (بهایِ او)	مضافُ‌الیه (مفعول)
بها	: اسم‌صریح ،عام ،معنی ،ساده ،مفرد ،جامد ،معرفه	مضاف (مفعول)
من	: اسم‌کنایه ،ضمیرشخصی جدا ، اول شخص مفرد	فاعل
که	: حرف ربط ، ساده (دستِ من از دامن او کوتاه است)	

207

دست	: اسم صریح ،عام ،ذات ،ساده ،مفرد ،جامد ،معرفه	مضاف (مسندٌ الیه)
م	: اسم کنایه ،ضمیر شخصی پیوسته ، اول شخص مفرد	مضافٌ الیه
کوته	= مخفف کوتاه : صفت مطلق ، سماعی ، جامد ، ساده	مسند
ست	: مخفف (است) : فعل ربطی مضارع اخباری سوم شخص مفرد	رابطه
او	: اسم کنایه ، ضمیر شخصی جدا ، سوم شخص مفرد	مضافٌ الیه
را	: حرف بدل از کسره (از دامنِ او) (را = ـِ)	(متمم فعل)
ز	: حرف اضافه ، ساده ، مخفف از	
دامن	: اسم صریح ، عام ، ذات ، ساده ، مفرد ، جامد ، معرفه	مضاف

(۳۰) چل سال درس خواندم در نزد روزگار تا گشت روز من سیه و موی من سفید

یادآوری : (این شعر برای کسانی که در زندگی هدف معینی ندارند مصداق پیدا می‌کند)

	تجزیه	ترکیب
چل	= مخفف چهل ، صفت شمارشی ، اصلی	وصف شمارشی
سال	: اسم صریح ،عام ،معنی ،ساده ،مفرد ،جامد ،معرفه	قید زمان
درس	: اسم صریح ،عام ،معنی ،ساده ،مفرد ،جامد ،معرفه (عربی)	مفعول
خواندم	: فعل ،ماضی مطلق اول شخص مفرد ،ساده ،متعدّی ،معلوم ،وجه اِخباری ، ریشه = خواند ، مثبت	فعل و فاعل
در	: حرف اضافه ، ساده	
نزدِ	: اسم صریح ، عام ، معنی ، ساده ، مفرد ، جامد ، معرفه	مضاف (متمم فعل)
روزگار	: اسم صریح ،عام ،معنی ،مرکب (روز + گار) ، مفرد ، جامد ،معرفه	مضاف الیه
تا	: حرف ربط ، ساده	
گشت	: فعل ربطی (ماضی مطلق ، سوم شخص مفرد)	رابطه

208

ا

ترکیب		تجزیه
مضاف – مسندٌالیه	روز	اسم صریح ، عام ، معنی ، ساده ، مفرد ، جامد ، معرفه
مضافٌ الیه	من	اسم کنایه ، ضمیرشخصی جدا (منفصل) اوّل شخص مفرد
مسند	سیه	مخفّف سیاه : صفت مطلق ، سماعی ، جامد ؛ ساده
	و	حرف ربط ، ساده
مضاف – مسندٌالیه	موی	اسم صریح ،عام ،ذات ،ساده ،مفرد ،جامد ،معرفه
مضافٌ الیه	من	اسم کنایه ، ضمیر شخصی جدا ، اوّل شخص مفرد
مسند رابطه حذف	سفید	صفت مطلق ، سماعی ، جامد ساده

(۳۱) دیدم که پندهای پدر نقد عمر بود

ترکیب		تجزیه
فعل وفاعل	دیدم	فعل ،ماضی مطلق،اوّل شخص مفرد ،ساده ،متعدّی ،معلوم ، وجه اِخباری ،مثبت ،ریشه = دید
	که	حرف ربط ، ساده
مضاف – مسندٌالیه – مفعول فعل دید	پندها	اسم صریح ،عام ،معنی ،ساده ،جمع ،جامد ،معرفه
	ی	یای اضافه
مضافٌالیه	پدر	اسم صریح ،عام ،ذات ،ساده ،مفرد ،جامد ،معرفه
مضاف – مسند	نقد	اسم صریح ،عام ،معنی ،ساده ،مفرد ،جامد ،معرفه ،عربی
مضافٌالیه	عمر	اسم صریح ،عام ،معنی ،ساده ،مفرد ،جامد ،معرفه ،عربی
رابطه	بود	فعل ربطی ماضی مطلق سوم شخص مفرد

۲۰۹

(۳۲) عارف هنر معرفت آموخته است — خوشبخت کسی که این هنرمی‌داند

(سه جمله)

	تجزیه	ترکیب
عارف	اسم فاعل عربی ، صفت‌مطلق ، صفت‌به جای موصوف(مردِ عارف)	نهاد ،فاعل
هنر	اسم‌صریح ،عام ،معنی ،ساده ،مفرد ،جامد ،معرفه	مضاف — مفعول
معرفت	عربی ،اسم‌صریح ،عام ،معنی ،ساده ،مفرد ،معرفه	مضافٌ الیه
آموخته‌است	فعل ،ماضی‌نقلی ،سوم‌شخص‌مفرد ،ساده ،متعدّی ،معلوم ، وجه‌اِخباری ،ریشه = آموخت ، مثبت .	فعل
خوشبخت	صفت‌مطلق ،قیاسی ،ترکیبی (خوش + بخت)	مسند
کسی	اسم‌کنایه ،ازمبهمات ، (ی = نکره) ، کسی‌خوشبخت است	مسندٌالیه (رابطه‌محذوف)
که	حرف ربطِ ساده	
این	صفت‌اشاره (دربعضی‌دستورهااسم‌اشاره‌نوشته‌اند)	وصف‌اشاره
هنر	به‌شرح‌بالا (دربعضی‌دستورهامشارٌالیه‌نوشته‌اند)	مفعول
می‌داند	فعل ،مضارع‌اِخباری ،سوم‌شخص‌مفرد ،متعدّی ،معلوم ،وجه‌اِخباری ،	فعل و فاعل

(۳۳) همیشه مسلمان خداجوی، درمانِ دردهای جانکاهِ خودرا درقرآنِ کریم‌می جوید .

	تجزیه	ترکیب
همیشه	قیدزمان ،جامد ، مختّص	قیدزمان
مسلمان	صفت بیانی،صفت‌به‌جای موصوف ، شخص مسلمان	نهاد= فاعل
خداجوی	صفت‌پسین ، صفت‌فاعلی مرکّب مرخّم	صفتِ فاعل
درمان	اسم معنیٰ،عام ،مفرد ، ساده ،معرفه ،جامد	مفعول
دردهای	اسم معنیٰ،عام ،جمع ،ساده ،معرفه ،جامد (ی)میانجی	مضافٌ‌الیه مفعول
جانکاه	صفت‌پسین ، صفت‌فاعلی مرکّب مرخّم	صفتِ‌مضافٌ‌الیه

خود	:	ضمیر مشترک	مضافٌ‌الیه درد
را	:	حرف نشانهٔ مفعولی	
در	:	حرف اضافه ، ساده	
قرآن	:	اسم خاصّ ، ذات ، معرفه ، مفرد ، ساده	مُتمّم فعل
کریم	:	صفت مشبّهه عربی ــ صفت بیانی (درفارسی)	صفتِ مُتمّم‌فعل
می جوید	:	فعل مضارع اِخباری ، سوم شخص مفرد ، متعدّی ، معلوم	فعل

(۳۴) تن دیده‌اند زمن و جانم ندیده‌اند نامم شنیده‌اند و نشانم ندیده‌اند

تجزیه (چهارجمله) ترکیب

تن	:	اسم صریح ، عام ، ذات ، ساده ، مفرد ، جامد ، معرفه	مضاف : مفعول
دیده‌اند	:	فعل ، ماضی‌نقلی ، سوم‌شخص جمع ، ساده ، متعدی ، معلوم ، وجه اِخباری ، مثبت ، ریشه = دید	فعل و فاعل
ز	:	حرف بدل از کسره (تن مرا) ا ز = ــِ)	
من	:	اسم کنایه ، ضمیرشخصی جدا ، اوّل شخص مفرد (تنِ‌من)	مضافٌ الیه
و	:	حرف ربط ، ساده	
جان	:	اسم صریح ، عام ، معنی ، ساده ، مفرد ، جامد ، معرفه	مضاف ــ مفعول
م	:	اسم کنایه ، ضمیرشخصی پیوسته ، اوَل شخص مفرد	مضافٌ‌الیه
ندیده‌اند	:	فعل نفی ، ماضی‌نقلی ، سوم شخص جمع ، ساده ، متعدّی ، معلوم وجه اِخباری ، ریشه = دید .	فعل و فاعل
نام	:	اسم صریح ، عام ، معنی ، ساده ، مفرد ، جامد ، معرفه	مضاف ــ مفعول
م	:	به شرح بالا	مضافٌ الیه
شنیده‌اند	:	فعل ، ماضی‌نقلی ، سوم‌شخص‌جمع ، ساده ، متعدّی ، معلوم ، وجه اخباری ، مثبت ، ریشه = شنید	فعل و فاعل
و	:	به شرح بالا	

۲۱۱

نشان	: اسم صریح ،عام ،معنی ،ساده ،مفرد ،جامد ،معرفه	مضاف ← مفعول
م	: به شرح بالا	مضاف الیه
ندیده‌اند	: به شرح بالا	فعل و فاعل

یادآوری[1]: (را) محذوف است .

(۳۵) بیایید ای رفیقان وفادار   من اینجا بهرتان افشانم ارزن

(دوجمله)

	تجزیه	ترکیب
بیایید	: فعل ، امر ، دوم شخص جمع ، ساده ، لازم ، وجه امری ،ریشه (آ) در تلفظ (ی) اضافه می‌شود مانند : می‌آیم ، بیا .	فعل و فاعل
ای	: حرف ندا	
رفیقان	: صفت به جای موصوف (مردان رفیق) صفت مطلق ، صیغه مبالغه (عربی)	منادی
وفادار	: صفت مطلق (بیانی) قیاسی ، مرکب فاعلی ، مرخم	وصف مطلق وابسته به منادی
من	: اسم کنایه ، ضمیر شخصی جدا ، اول شخص مفرد	نهاد = فاعل
اینجا	: قید مکان جامد مرکب	قید مکان
بهر	: حرف اضافه ، ساده	
تان	: اسم کنایه ، ضمیر شخصی پیوسته ، دوم شخص جمع	متمم فعل
افشانم	: = می‌افشانم ، فعل ، مضارع اخباری ، اول شخص مفرد ، ساده ، متعدی ، معلوم ، وجه اخباری ، ریشه = افشان .	فعل
ارزن	: اسم صریح ، عام ، ذات ، ساده ، مفرد ، جامد معرفه	مفعول را حذف

212

(۳۶) که دیدار شما بهر من زار بهست از دیدن مردان برزن

تجزیه		ترکیب
که	: حرف ربط ، ساده	
دیدار	: اسم صریح ، اسم مصدر ، مفرد ، مشتق از دیدن معنی	مضاف (مسندالیه)
شما	: اسم کنایه ، ضمیر شخصی جدا ، دوم شخص جمع	مضاف‌الیه (مسندالیه)
بهر	: حرف اضافه ، ساده	
من	: اسم کنایه ، ضمیر شخصی جدا ، اوّل شخص مفرد (موصوف)	متمم فعل
زار	: صفت مطلق ساده	وصف مطلق وابسته به متمم فعل
بِه	: مخفّف بهتر ، صفت مطلق ، قیاسی ، تفضیلی (برتر)	مسند
ست	: مخفّفِ است ، فعلِ ربطی مضارع اِخباری، سوم شخص مفرد	رابطه
از	: حرف اضافه ، ساده	
دیدنِ	: اسم صَریح ، مصدر اصلی ، ساده ، مفرد ، معنی	مضاف ، (متمم فعل)
مردانِ	: اسم صریح ، عام ، ذات ، ساده ، جمع ، جامد ، معرفه	مضاف‌الیه ، مضاف (متمم فعل)
برزن	: اسم صریح ، عام ، ذات ، ساده ، مفرد ، جامد ، معرفه	مضاف‌الیه (متمم فعل)

یادآوری : از شش صیغهٔ امر، دو صیغهٔ دوم شخص مفرد و جمع بیشتر به کار می‌رود .

(۳۷) دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

تجزیه		ترکیب
دهقان	: صفت به جای موصوف (مردِ دهقان) صفت مطلق ، قیاسی ، نسبی	نهاد = فاعل
سالخورده	: صفت مطلق ، قیاسی ، مرکّب مفعولی (سال+خورده)	وصف مطلق وابسته به فاعل
چه	: اسم کنایه ، ازمبهمات	قید تعجّب

واژه		نقش
خوش	: صفت‌مطلق ،سماعی ،جامد	قید حالت
گفت	: فعل ،ماضی مطلق،سوم شخص‌مفرد ،متعدّی ،معلوم ،ساده ، وجه اِخباری ، مثبت ، ریشه = گفت .	فعل
با	: حرف اضافه ، ساده	
پسر	: اسم‌صریح ،عام ،ذات ،ساده ،مفرد ،جامد ،معرفه	متمّم فعل
که	: حرف ربط ، ساده	
ای	: حرف ندا	
نور	: اسم‌صریح ،عام ،ذات ،ساده ،مفرد ،جامد ،معرفه	منادی
چشم	: اسم‌صریح ،عام ،ذات ،ساده ،مفرد ،جامد ،معرفه	منادی
من	: اسم‌کنایه ،ضمیرشخصی‌منفصل (جدا)اوّل‌شخص‌مفرد	مضافٌ‌الیه
بجز	: قید استثنا ، مرکّب ،جامد	قید استثنا .
از	: حرف اضافه ، ساده	
کشته	: صفت مطلق ، قیاسی ، مفعولی (کشت + ه) صفت به جای اسم	متمّم فعل
ندروی	: فعل‌نفی ، (نمی‌دروی)مضارع‌اِخباری‌دوم شخص‌مفرد ، متعدّی ، معلوم ، وجه‌اِخباری ،ریشه = درو - مفعول محذوف (چیزی را ندروی)	فعل‌وفاعل

یادآوری : مصراع دوم شعر مفعول فعل گفت است . (در فارسی دهگان)

۲۱۴

(۳۸) پسر فداکار ، پنهانی عنوان پاکتها را می‌نوشت .

(عنوان پاکتها = اضافه اختصاصی)

	تجزیه	ترکیب
پسر	: اسم صریح ،عام ،ذات ،ساده ،مفرد ،جامد ،معرفه (موصوف)	نهاد = فاعل
فداکار	: صفت‌مطلق ،قیاسی ،ترکیبی (فدا + کار)	وصف مطلق وابسته به فاعل
پنهانی	: قید حالت ، مشترک	قید حالت
عنوان	: اسم‌صریح ،عام ،معنی ،ساده ،مفرد ،معرفه	مضاف - مفعول
پاکتها	: اسم‌صریح ،عام ،ذات ،ساده ،جمع ،جامد ،معرفه	مضاف‌الیه
را	: حرف نشانهٔ مفعولی	
می‌نوشت	: فعل ،ماضی‌استمراری ، سوم‌شخص‌مفرد ، ساده ، متعدّی ،معلوم ، وجه‌اِخباری ، (ریشه = نوشت) ، مثبت	فعل

(۳۹) گر تکبّر می‌کنی با خواجگان سفله کن ور تواضع می‌کنی با مردم درویش کن

(چهار جمله)

	تجزیه	ترکیب
گر	: حرف ربط ، (شرط) ، ساده مخفّف‌اگر	
تکبّرمی‌کنی	: فعل ،مضارع‌اِخباری ،دوم‌شخص‌مفرد ،مرکّب ،لازم ،معلوم ،وجه‌شرطی ، ریشه = تکبّرکن ، تکبّر = مکمّلِ فعلِ ناقص	فعل‌وفاعل
با	: حرف اضافه ، ساده	
خواجگانِ	: صفت به جای موصوف ، مطلق ، جامد ، جمع ، مردان خواجه	متمّم‌فعل
سفله	: صفت‌مطلق ،سماعی جامد	وصف مطلق وابسته به متمم فعل
کن	: فعل ، امر ، دوم شخص مفرد ، لازم ، وجه امری ، تکبّر = محذوف	فعل و فاعل

ور	: مخفّف = واگر ، حرف ربط ، شرط ، مرکّب	
تواضع	: مکمّل فعلِ ناقصِ می‌کنی ، اسم معنی	مکمّل‌فعل‌ناقص
می‌کنی	: تواضع می‌کنی ، فعل ،مضارع اِخباری ، دوم شخص مفرد مرکّب لازم ، معلوم ، وجه شرطی ، از ریشه تواضع کن ،مثبت	فعل و فاعل
با	: حرف اضافه ، ساده	
مردم	: اسم صریح ، اسم جمع ، ساده ، مفرد ، جامد ، معرفه، ذات (موصوف)	متمّم فعل
درویش	: صفت مطلق ، سماعی جامد	وصف‌مطلق (وابسته به متمم فعل
کن	: به شرح بالا ، (تواضع محذوف است)	فعل و فاعل

(۴۰) نعمتی کدما راگرفتار می‌کند نعمت نیست . (دو جمله)

	تجـزیـه	تـرکیب	
نعمتی	: اسم‌صریح ، عام ، معنی ، ساده ، مفرد ، جامد ـ نکره (ی)	نهاد = فاعل	مسندالیه
که	: موصول		
ما	: اسم کنایه ، ضمیر شخصی جدا ، اول شخص جمع	مفعول	
را	: حرف نشانهٔ مفعولی		
گرفتار	: مکملِ‌فعلِ‌ناقص، صفت مفعولی ، قیاسی ، (گرفت + ار)	مکمّل فعل‌ناقص	
می‌کند	= گرفتار می‌کند ، فعل ، مضارع اِخباری ، سوم شخص مفرد ، متعدّی ، معلوم ، وجه اِخباری ، مرکّب ، مثبت ، ریشه = گرفتارکن	فعل	
نعمت	: اسم صریح ، عام ، معنی ، ساده ، مفرد ، جامد ، معرفه	مسند	
نیست	: فعل ربطی ـ رابطه سلبی (منفی)مضارع اِخباری سوم شخص مفرد	رابطه	

(۴۱) رخ نمودی و جهانی به تماشا برخاست برقع افکندی و فریاد زدلها برخاست

(چهارجمله)

	تجزیه	ترکیب
رخ	: اسم صریح ، عام ، ذات ، ساده ، جامد ، مفرد ، معرفه	مفعول
نمودی	: فعل ، ماضی مطلق ، دوم شخص مفرد ، ساده ، متعدّی ، معلوم ، وجه اخباری ، مثبت ، ریشه = نمود .	فعل و فاعل
و	حرف ربط ساده	
جهانی	: اسم صریح ، خاص ، ذات ، ساده ، مفرد ، جامد ، (ی)وحدت مفید معنی نکره ـ (مردم یک جهان)	نهاد = فاعل
به	: حرف اضافه ، ساده	
تماشا	: اسم صریح ،عام ، معنی ،ساده ،مفرد ، معرفه	متمّم فعل
برخاست	: فعل ،ماضی مطلق ،سوم شخص مفرد ،پیشوندی ،لازم ،معلوم ،وجه اخباری ، خود ریشه است ، مثبت .	فعل
برقع	: اسم صریح ،عام ،ذات ،ساده ،مفرد ، معرفه جامد (عربی)	مفعول
افکندی	: فعل ، ماضی مطلق ، دوم شخص مفرد ، ساده ، متعدّی ، معلوم ، وجه اخباری ، مثبت ، ریشه = افکند .	فعل و فاعل
و	: حرف ربط ، ساده	
فریاد	: اسم صریح ،عام ، معنی ، ساده ، مفرد ، جامد ، معرفه	نهاد = فاعل
ز	: حرف اضافه ، ساده ، مخفّف از	
دلها	: اسم صریح ، عام ، معنی ، ساده ، جمع ، جامد ، معرفه	متمّم فعل
برخاست	: به شرح بالا	فعل

217

(۴۲) **مارگزیده ، از ریسمان سیاه و سفید می‌ترسد .**

	تجزیه	ترکیب
مارگزیده	صفت به جای موصوف (شخص مارگزیده) ، صفت مطلق ، قیاسی ، ترکیبی (مار + گزیده = مرکّب مفعولی)	نهاد = فاعل
از	حرف اضافه ، ساده	
ریسمان	اسم صریح ، عام ، ذات ، مرکّب ، مفرد ، جامد ، معرفه (موصوف)	متمّم فعل
سیاه	صفت مطلق ، سماعی ، جامد	وصف مطلق وابسته به متمم فعل
و	حرف عطف	
سفید	صفت مطلق ، سماعی ، جامد	وصف مطلق ، معطوف به‌سیاه
می‌ترسد	فعل ، مضارع إخباری ، سوم شخص مفرد ، لازم ، معلوم ، وجه اِخباری ، مثبت ، ریشه = ترس.	فعل

(۴۳) **دوش ناگاه رسیدم به در حجرهٔ او   چون‌مرا دید بخندید و مرا برد نماز**

(چهارجمله)

	تجزیه	ترکیب
دوش	قید زمان جامد	قید زمان
ناگاه	قید زمان جامد	قید زمان
رسیدم	فعل ، ماضی‌مطلق ، اول شخص مفرد ، ساده ، لازم ، معلوم ، وجه اِخباری ، مثبت ، ریشه = رسید .	فعل و فاعل
به	حرف اضافه ، ساده	
درِ	اسم صریح ، عام ، ذات ، ساده ، مفرد ، جامد ، معرفه	مضاف ، متمم فعل
حجره‌یِ	اسم‌صریح ، عام ، ذات ، ساده ، مفرد ، معرفه (ی = اضافه)	مضاف‌الیه ، مضاف

218

	تجزیه	ترکیب
او	: اسم کنایه ، ضمیر شخصی جدا ، سوم شخص مفرد	مضافٌ الیه
چون	: حرف ربط ، به معنی (وقتیکه)	
مرا [1]	: اسم کنایه ، ضمیر شخصی جدا ، اوّل‌شخص مفرد ـ (را) مفعولی	مفعول
دید	: فعل ، ماضی مطلق، سوم شخص مفرد ، ساده ، متعدّی ، معلوم ، وجه اِخباری ، مثبت ،خودریشه‌است .	فعل و فاعل
بخندید	: فعل ، ماضی ساده (مطلق) سوم شخص مفرد ، لازم ، معلوم ، وجه اِخباری ، ساده (باء زینت) ، ریشه = خندید ، مثبت	فعل و فاعل
و	: حرف ربط ، ساده	
من	: اسم کنایه ، ضمیر شخصی جدا ، اوّل شخص مفرد	متمّم فعل
را	: حرف اضافه (به معنی برای)	
بردنماز [2]	: فعل ، ماضی مطلق ، سوم شخص مفرد ، لازم ، معلوم ، مرکّب (نماز = مکّملِ فعلِ ناقص) ، وجه اِخباری ، مثبت .	فعل و فاعل

یادآوری [2] : نماز بردن یعنی تعظیم کردن .

ضمایر شخصی گسستهِ [1] (من و تو) در حالت مفعولی (مرا و ترا) می‌شود .

(۴۴) دوای دردها نیکی است

	تجزیه	ترکیب	
دوا	: اسم صریح ، عام ، ذات ، ساده ، مفرد ، جامد ، معرفه	مضاف	مسندٌ الیه
ی	: یای‌اضافه		
دردها	: اسم‌صریح ، عام ، معنی ، ساده ، جمع ، جامد ، معرفه	مضافٌ‌الیه	
نیکی	: اسم‌صریح ، حاصل مصدر ، مفرد،معنی	مسند	
است	: فعل ربطی،مضارع اِخباری، سوم شخص مفرد	رابطه	

219

(۴۵) **بگیر ای جوان دست درویش پیر** **نه خود را بیفکن که دستم بگیر**

(سه جمله)

	تجزیه	ترکیب
بگیر	: فعل ، امر ، دوم شخص مفرد ، ساده ، متعدّی ، وجه امری ، خود ریشه است ، مثبت ، معلوم .	فعل و فاعل
ای	: حرف ندا	
جوان	: صفت مطلق ، سماعی ، جامد	منادی
دستِ	: اسم صریح ، عام ، ذات ، ساده ، مفرد ، جامد ، معرفه	مفعول
درویشِ	: صفت مطلق ، سماعی صفت به جای موصوف (مردِ درویش)	مضافٌ الیه (وابسته به مفعول)
پیر	: صفت مطلق ، سماعی جامد	وصف مطلق (وابسته به مفعول)
نه	: قید نفی ، ساده ،	قید نفی
خود	: اسم کنایه ، ضمیر مشترک	مفعول
را	: حرف نشانهء مفعولی	
بیفکن	: فعل ، امر ، دوم شخص مفرد ، ساده ، متعدّی ، وجه امری ، خودریشه‌است ، مثبت ، (دراول‌کلمه‌باء زینت یاتأکید)	فعل‌وفاعل
که	: حرف ربط ، ساده	
دست	: اسم‌صریح ، عام ، ذات ، ساده ، مفرد ، جامد ، معرفه	مضاف ـ (مفعول)
م	: اسم کنایه ، ضمیر شخصی پیوسته ، اوّل شخص‌مفرد	مضافٌ‌الیه (مفعول)
بگیر	: به‌شرح بالا	فعل و فاعل

یادآوری : فاعل در فعل امر مستتر است مانند : بگیر / فعل و فاعل /

220

(۴۶) نابرده رنج ، گنج میسر نمی‌شود — مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

(سه جمله)

تجزیه		ترکیب
نابرده‌رنج	صفت‌مطلق ، قیاسی ، ترکیبی (مفعولی مرکّب) ، مقلوب	قید حالت
گنج	اسم‌صریح ، عام ،ذات ،ساده ،مفرد ،جامد ،معرفه	نهاد = فاعل
میسرنمی‌شود	فعل ،مضارع‌اِخباری ، سوم‌شخص‌مفرد ، مرکّب ،منفی ، میسّر (مکمّل‌فعلِ‌ناقص)لازم ،معلوم ، وجه‌اِخباری	فعل
مزد	اسم‌صریح ، عام ، معنی ، ساده ، مفرد ، جامد ، معرفه	مفعول
آن	اسم کنایه ، ضمیر اشاره (به دور)	فاعل
گرفت	فعل ، ماضی ساده (مطلق) سوم شخص‌مفرد ، متعدّی ، ساده ، معلوم ، وجه اِخباری ، خودریشه است ، مثبت	فعل
جان	اسم‌صریح ، عام ، معنی ، مفرد ، ساده ، جامد ، معرفه	منادی
برادر	اسم‌صریح ، عام ، ذات ، مفرد ، ساده ، جامد ، معرفه	مضافٌ الیه
که	حرف ربط ، ساده	
کارکرد	فعل ، ماضی مطلق ، سوم شخص مفرد ، مرکّب (کار مکمّل) ، وجه اِخباری ، خود ریشه است ، مثبت لازم معلوم	فعل و فاعل

یادآوری : حرف ندا محذوف است .

(۴۷) هان‌ای پسر به پند پدر دل سپار کاو — این گوهر گران با نقد جان خرید

تجزیه		ترکیب
هان	شبه‌جمله (صوت) ، ساده ، برای تحذیر (آگاهی)	شبه جمله
ای	حرف‌ندا	

221

پسر	: اسم صریح ،عام ،ذات ، ساده ، مفرد ، جامد ، معرفه	منادی
به	: حرف اضافه ، ساده	
پند	: اسم صریح ، عام ، معنی ، ساده مفرد ، جامد ، معرفه	مضاف – متمم فعل
پدر	: اسم صریح ، عام ، ذات ، ساده ، مفرد ، جامد ، معرفه	مضاف الیه
دل	: اسم صریح ، عام ، ذات ، ساده ، مفرد ، جامد ، معرفه	مفعول
سپار	: فعل ، امر ، دوم شخص مفرد ، ساده ، متعدّی ، وجه امری ، خود ریشه است ، مثبت ،	فعل و فاعل
که	: حرف ربط ، ساده	
او	: اسم کنایه ، ضمیر شخص جدا ، سوم شخص مفرد	نهاد = فاعل
این	: صفت اشاره (به نزدیک) (اسم اشاره)	وصف اشاره
گوهر	: اسم صریح ، عام ، ذات ، ساده ، مفرد ، جامد ، معرفه (موصوف)	مفعول (مشارالیه
گران	: صفت مطلق ، سماعی جامد	وصف مطلق / وابسته به مفعول
را	: حرف نشانهٔ مفعولی	
با	: حرف اضافه ، ساده	
نقد	: اسم صریح ، عام ، معنی ، ساده ، مفرد ، جامد ، معرفه عربی	مضاف – متمم فعل
جان	: اسم صریح ، عام ، معنی ، ساده ، مفرد ، جامد ، معرفه	مضاف الیه
خرید	: فعل ، ماضی مطلق ، سوم شخص مفرد ، ساده ، متعدّی ، معلوم ، وجه اِخباری ، خود ریشه است ، مثبت .	فعل

222

(۴۸) یکی بچهٔ گرگ می‌پرورید   چو پرورده شد خواجه را بردرید

(سه جمله)

تجزیه		ترکیب
یکی	: اسم کنایه ، از مبهمات	نهاد = فاعل
بچه‌یِ	: اسم‌صریح ، عام ، ذات ،ساده ،مفرد ،جامد ،معرفه (ی = اضافه)	مضاف (مفعول)
گرگ	: اسم صریح ، عام ، ذات ، مفرد ، جامد ، معرفه ،ساده	مضافُ الیه (مفعول)
می‌پرورید	: فعل ،ماضی استمراری ، سوم شخص مفرد ، ساده ، متعدّی ، معلوم ، وجه اِخباری ، ریشه = پرورید ، مثبت .	فعل
چو	: حرف ربط ، ساده ، مخفّف چون	
پرورده‌شد	: فعل مجهول ، ماضی مطلق ،سوم شخص مفرد ، مثبت (نهاد جمله مفعول است = بچهٔ گرگ محذوف)	فعل
خواجه	: صفت به جای موصوف ، صفت مطلق ، جامد ،مردخواجه	مفعول
را	: حرف نشانهٔ مفعولی	
بردرید	: فعل ، ماضی مطلق ، سوم شخص مفرد ، پیشوندی ، متعدّی ، وجه اِخباری ، خود ریشه است ، مثبت .	فعل و فاعل

(۴۹) سخن را با جوانمردی بیامیز   جوانی را زخواب خوش برانگیز .

(دوجمله)

تجزیه		ترکیب
سخن	: اسم صریح ، عام ، معنی ، ساده ، مفرد ، جامد ، معرفه	مفعول
را	: حرف‌نشانهٔ مفعولی	
با	: حرف اضافه ، ساده	
جوانمردی	: اسم صریح ، حاصل مصدر ، مرکّب ، مفرد ، معنی	متمّم فعل

223

	تجزیه	ترکیب
بیامیز	: فعل ، امر ، دوم شخص مفرد ، ساده ، متعدی ، وجه امری ریشه = آمیز ، مثبت .	فعل و فاعل
جوانی	: اسم صریح ، حاصل مصدر ، مفرد ، ساده جامد	مفعول
را	: حرف نشانهٔ مفعولی	
ز	: مخفف از ، حرف اضافه ، ساده	
خواب	: اسم صریح ، عام ، معنی ، ساده ، مفرد ، جامد ، معرفه (موصوف)	متمم فعل
خوش	: صفت مطلق ، سماعی ، ساده ، جامد	وصف مطلق ‹وابسته به متمم فعل
برانگیز	: فعل ، امر ، دوم شخص مفرد ، پیشوندی ، متعدی ، وجه امری ، خود ریشه است ، مثبت .	فعل و فاعل

(۵۰) عـام نـادان پریشـان روزگـار بـه ز دانشمنـد نـاپـرهیـزگــار

	تجزیه	ترکیب
عام	: صفت به جای موصوف ، صفت مطلق ، عربی (مردِ عامی)	نهاد
نادان	: صفت مطلق ، قیاسی ، ترکیبی (نا + دان)	وصف مطلق
پریشان‌روزگار	: صفت مطلق ، قیاسی ، ترکیبی (پریشان + روزگـار)	وصف مطلق
به	: مخفف بهتر ، صفت مطلق ، تفضیلی (برتر)	مسند رابطه حذف
ز	: مخفف از ، حرف اضافه ، ساده	
دانشمند	: صفت‌مطلق ، قیاسی ، ترکیبی (دانش + مند) صفت به جای موصوف (مردِ دانشمند)	متمم فعل
ناپرهیزگار	: صفت مطلق ، قیاسی ، ترکیبی (نا + پرهیز + گار) نفی‌صفت	وصف مطلق ‹وابسته به‌متمم فعل

یادآوری : اگر صفت به جای‌موصوف (اسم) بـنشیند در تجزیه صفت محسوب می‌شود ولی در ترکیب اسم است و حالات اسم را نیز می‌پذیرد .

رابطه محذوف ــ عام نادان پریشان روزگار : مسندٌ الیه

۲۲۴

صنایع ادبی

علم بدیع

اقسام شعر فارسی

فصاحت و بلاغت

برای استفادهٔ دانش پژوهان و آزمون همگانی

تألیف: عباسعلی مولوی فارسی
دبیر دبیرستانهای تهران، فارغ التحصیل رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی

* عباسعلی مولوی
* صنایع ادبی: فصاحت و بلاغت، صنایع بدیع، اقسام شعر فارسی
* چاپ اول سال ۱۳۵۹

* چاپخانهٔ اتحاد
* شمارهٔ ثبت ۲۲۲ تاریخ ۲۳ بهمن

فهرست مندرجات

227

به‌نام‌خداوندبخشندهٔ‌مهربان

مقدّمه

کتاب حاضر که در تعریف و شرایط فصاحت و بلاغت و آیین سخنوری و صنایع لفظی و معنوی سخن و اقسام شعر است بااختصار به قلم این حقیر تألیف و تدوین یافته تا دانش‌آموزان و خوانندگان عزیز با بعضی از اصطلاحات ادبی آشنا شوند. زیبایی سخن و رسایی کلام مایه‌ی ذوق و علاقهٔ ایشان گردد تا آنان را به مطالعه‌ی آثار ادبی ترغیب و تشویق نماید.باشد که از این راه به قدرت و توانایی ایشان در نویسندگی کمک شایانی گردد...

برای کسب اطّلاع بیشتر در این زمینه به منابع عربی و فارسی زیر رجوع نمایید. توفیق همگان را از درگاه ایزد یکتا خواهانم. درخاتمه به ارشادوراهنمایی‌دوستان‌نیازمندم.

۱ـ کتاب بدیع از عبدالله بن معتز عباسی
۲ـ کتاب الصّناعتین از ابوهلال عسکری
۳ـ کتاب بدیعیّه از صفی‌الدّین حلّی
۴ـ کتاب خزانهٔ‌الادب از ابن حجهٔ حموی
۵ـ ترجمان البلاغه از محمّدبن عمر رادویانی
۶ـ حدائق السّحرفی‌دقایق الشّعر از رشیدالدّین وطواط
۷ـ المعجم فی‌معاییر اشعارالعجم از شمس‌الدّین محمّدقیس رازی
۸ـ صناعات ادبی از استاد بزرگوار مرحوم جلال‌الدّین همایی
۹ـ آیین سخن از استاد دکتر ذبیح‌الله صفا

غرض، نقشیست کز ما باز ماند — که هستی را نمی‌بینم بقائی
مگر صاحبدلی روزی برحمت — کند در کار درویشان دعائی
سعدی

عباسعلی مولوی ـ دبیر دبیرستانهای تهران

228

بخش نخست : فصاحت و بلاغت

سخن (کلام)

غرض و مقصود اصلی از سخن آن است که مفاهیم گوناگون و معانی دقیق و ظریف را به نیکوترین وجهی به شنونده برساند و او را خشنود گرداند .

کسی را ادیب گویند که مقصود خود را به بهترین صورت بفهماند و در روح و روان شنونده تأثیر کند تا حالتی را که منظور اوست از غم و شادی و رحم و شفقت ، و مانند آن معانی در وی ایجاد کند .

این تأثیر را از سخنی می‌توان انتظار داشت که به زیور فصاحت و بلاغت و سایر زیباییهای صنایع بدیعی (لفظی و معنوی) زینت بخش شود .

فصاحت

فصاحت در زبان و ادب فارسی به معنای گشاده زبانی و گویایی است . مانند این دو بیت از فردوسی :

جوانی بیامد گشاده زبان   سخن گفتن خوب و طبع روان ...

گشاده زبان و جوانیت هست   سخن گفتن پهلوانیت هست ...

یادآوری : گشاده زبان در بیت اول به معنای شخص فصیح و در بیت دوم به معنای زبان فصیح است .

بلاغت

بلاغت یعنی چیره زبانی و رسایی کلام ، بلیغ کسی را گویند که سخن را مطابق مقتضای حال شنونده یا خواننده گوید .

چنانکه مقتضای حال شنونده ایجاز[1] و اختصار است کلام را مختصر و موجز آورند . برعکس مقتضای حال شنونده یا خواننده اطناب[2] و تفصیل است سخن را مفصل آورند .

229

ممکن است سخن را نسبت به مقتضای حال شنونده مؤکَّد یا بدون تأکیدآورند .
هرچه شرط ایراد سخن به مقتضای حال مراعات شود مرتبهٔ آن در بلاغت با ارزشتراست.

این نکته را هم باید دانست که بلاغت در معنای کلام است چنانکه فصاحت در الفاظ و چگونگی ترکیب آنهاست . گفته‌اند :

" هرسخن جایی و هرنکته مقامی دارد "

پس شرط عمدهٔ بلاغتِ کلام فصاحت آن است .

خلاصه درست و صحیح بودن سخن آن است که اجزاء و ترکیب بندی آن مطابق قواعد دستوری زبان باشد . کلمات و جملات غلط درآن به کار نرود .

یادآوری (۱) ایجاز : مقصودْ در کوتاهترین وجه بیان شود یعنی معانیِ زیاد در عبارات کم به کار رود .

یادآوری (۲) اِطناب : مقصودْ با حواشی و مثلهای بی‌شماری ذکر شود یعنی بیان کلام طوری است که کلمات و عبارات بیش از حد معمول است .

اقسام فَصاحَت

فصاحت برسه قسم است :

الف ــ فصاحت کلمه ب ــ فصاحت کلام ج ــ فصاحت متکلم

فصاحت کلمه : کلمهٔ فصیح بایستی از عیوب زیربه‌دورباشد :

غرابت (ناآشنایی) : کلمات نامأنوس و دور از ذهن در سخن خویش نیاوریم مانند : فرخج (زشت) عشیق (به جای معشوق) تخجّم (آزمند) هَزْمان (هرزمان)

کمان آزفنداک شد ژالــه تیـــر گل غنچه پیکان زره آبگیر (اسدی طوسی)

واژه‌ی آزفنداک فهم معنایِ شعر را مشکل می‌نماید . (قوس و قزح)

تنافر حروف (ناسازگاری) : ترکیب حروف در کلمه طوری است که تلفّظ آن بـــه دشواریِ صورت گیرد . مانند :

230

.و دهان داریم گویا همچو نی   یک دهان پنهانَستْ در لبهای وی(مولوی)

در کلمهٔ پنهانَستْ ترکیب سه حرف ساکن (ن) و (س) و (ت) تلفّظ آنرا مشکل
می‌سازد .

مخالفت قیاس: کلمات برخلاف قیاس و قواعد دستوری ساخته شده باشد مانند :

با من دلداده ای دلدار جنگیدن چرا   تو غزال گلشن حسنی پلنگیدن چرا (طرزی‌افشار)

کلمهٔ پلنگیدن برخلاف قیاس و قواعد دستوری ساخته شده است همچنین است
جمع بستن کلمات فارسی با نشانه‌های عربی مانند " معلّمین" به جای معلّمان و ساختن
مصدر فارسی برخلاف قیاس مانند مَکّیدن ، مدنیدن ، شنویدن ، شکاریدن یا به کار بردن
تنوین در کلمات فارسی مانند گاهاً" ، زباناً" یا به‌کار بردن (ال) در آغاز کلمات فارسی
مانند حسب الفرمایش.

شکر لِلّه که ما مَکّیدیم   تربت پاک پیمبر دیدیم   (طرزی افشار)

فصاحت کلام : فصاحت کلام موقعی امکان پذیر است که فصاحت کلمه مراعات
شده و خود کلام از عیوب زیر به دور باشد .

تنافر در کلمات : آن است که کلمات باهم هماهنگی ندارد و خواندن عبارت
مشکل می‌شود مانند :

شکرک از آن دو لبک تو بچنم اگر تو یله کنی
بسرک تو که بزنمت به پدر اگر تو گله کنی (عنصری)

تنافر در معنی : آن است که اجزای سخن با هم ارتباط معنی نداشته باشد مانند:

خانهٔ زرّین پادشاه جهان است   در سخن یک خدا چه جای گمان است
قارون گویند گنج داشت نهانی   شاه بلند اختر است و سخت کمان است

چنانکه می‌بینیم هیچ ارتباطی از لحاظ معنی بین دو مصراع هربیت برقرار
نیست .

231

ضعف تألیف : ترکیب سخن برخلاف قیاس و قواعد دستوری باشد مانند :

اَللّه اَللّه ز گـردش گـردون *نالداعلی است گر کس و گرد ون*

یعنی هرکس اعم از این که برتروالامقام است یا دون و فرومایه از دست روزگا ر می نالد .

یادآوری : فاعل نالد حذف شده و در معنایِ کلام اختلال به وجود آورده است .

همچنین حذف فعل بدون قرینه در جمله‌های مرکّب مانند : منوچهر درس خود را خوب جواب (×) و دبیر او را تشویق کرد .

اگر کلمهٔ (داد) را حذف کنیم جمله غلط می شود .

تعقید (پیچیدگی) لفظی و معنوی :

الف : تعقیدِ لفظی : آن است که محل ارکان جمله بدون جهت تغییر یابد و بـه همین سبب فهم معنای کلام پیچیده و دُشوار گردد . مانند :

من آن سپهر که دائم چنانکه مهر به ماه *به مهر نور دهد نیّر منور من (دهلوی)*

چنانکه تغییر جای کلمه‌ها و حذف ضمیر شخصی (م) در سپهر معنی شعر رامشکل کرده است یعنی من آن سپهرم که ستارهٔ درخشان من به مهر نور می‌دهد چنانکه مهر به ماه نور می دهد .

ب : تعقیدِ معنوی: آن است که در سخن استعارات و کنایاتِ (تصویر سازی) دور از ذهن آورند و بدین ترتیب فهم معنیِ مقصود دُشوار گردد مانند :

طاووس بین که زاغ خورد و آنگه از گلو *گاوَرْس ریزه‌های منقّا برافکند (خاقانی)*

یادآوری : طاووس یعنی آتش ، زاغ یعنی ذغال ، گاورس یعنی جرقه‌های آتش .

تتابع اِضافات : آوردن چند مضاف‌الیه با کسرهٔ اضافه را گویند مانند :

وزنغمهٔ مرغانِ خوش الحانِ چمن *داغ دلِ مرغانِ قفس تازه شود (صاحی)*

یادآوری : این عیب از عیوب مسلّم فصاحت نیست .

232

کثرت تکرار : آن است که در سخن کلمه‌ای را چند بار تکرار کنند مانند :

در بحر سخا وجودت ای کـان کـرم   گه‌گه شود کُه کَه،گه گه کَه کُـه

باغ بوقلمون لباس و راغ بوقلمون‌نمای   آب مرواریدگون و ابر مرواریدوار (فرخی)

یادآوری : اگر تکرار به معنی تأکید باشد مخل فصاحت نیست .

اگر بار خِرد داری وگر نـی   سپیداری ، سپیداری ، سپیدار (ناصر خسرو)

فصاحت مُتکلِّم : مُتکلِّم فصیح ، کسی است که هرآنْ قدرت بیان سخنِ فصیـح را داشته باشد . پس :

شرط عمدهٔ فصاحت متکلِّم آن است که همیشه سخنان فصیح برزبان آورد وهیچ موقع دراین امر عاجز نباشد .

بَلاغَت

بلاغت در لغت به معنی رسایی ، در اصطلاح صفتِ کلام و متکلّم است نه صفـتِ کلمه ، چون کلمه به تنهایی رسانندهٔ مقصود و غرضی نیست .

بلاغت کلام : جمله و سخنِ فصیحی است که مطابق با مقام و مقتضایِ حـــال گفته شود .

بلاغت مُتکلِّم : مُتکلِّم بلیغ کسی است که قدرت بیان سخن شیوا را داشته‌باشـد مانند : شعرا ، نویسندگان ، خُطبا ، وعّاظ و امثال ایشان .

علومی که درصنایع ادبی مورد بحث قرار می‌گیرند عبارتند از : معانی ــ بیان ــ بدیع ــ عروض ــ قافیه .

علم معانی : آگاهی به اصول و قواعدی است که به کمک آنها چگونگی مطـابقهٔ کلام با مقتضایِ حال و مقام شناخته شود و موضوعات زیر مورد بحث قرار می‌گیرد .

۱ــ اِسناد خبری (خبر ــ مسنَدٌالیه ــ مسند) ۲ــ قصر ۳ــ انشاء ۴ ــ وَصل و فصل ۵ــ ایجاز ــ اِطناب ــ مساوات

233

بیان : عبارت است از مجموع اصول و قواعدی که به کمک آنها آوردن یک معنی به راههای مختلف شناخته شود . بنابراین ممکن است گاه کلام یا کلمه را در معنی حقیقی خود آورند یا ممکن است معنی مقصود از راه کنایه ، مجاز ، تشبیه و استعاره و امثال اینها ذکر کنند .

علم بدیع : در اصطلاح علم آرایش سخن فصیح بلیغ در نظم و نثر است .

علم عروض : علمی است که از اوزان اشعار و شناخت آنها بحث می‌کند .

فنّ قافیه : از انواع قوافی بحث می‌کند .

بخش دوم : علم بدیع

کلمهٔ بدیع در لغت به معنی چیز تازه اما در اصطلاح عبارت است از آرایش سخن فصیح و بلیغ در نظم و نثر .

اقسام صنایع بدیعی

صنایع بدیعی را به دو قسمت تقسیم کنند : ۱ـ صنایع لفظی ۲ـ صنایع معنوی .

صنایع لفظی : آن است که برای زینت الفاظ به کار برند و در معنی دخالتی ندارد مانند :

ای عزیز بدان که چهار چیز نشان بدبختی است : بی شکوی در نعمت ، و بی‌صبری در مصیبت و بی‌رضائی در قسمت و کاهلی در خدمت . عنایت عزیز است و نشان آن دوچیز است : اول عصمت آخر توبه . (از خواجه عبدالله انصاری)

شباهت لفظی نعمت با مصیبت و قسمت و خدمت و هم‌آهنگی واژه‌های عزیز است با چیز است باعث زیبایی و آرایش سخن است و در معنی دخالتی ندارد .

اقسام صنایع لفظی

مهمترین صنایع لفظی عبارت است از تسجیع ، تجنیس ، تضمین ، ترصیع ، لفّ ونشر ، اِعنات (اِلتزام) ، ردّالقافیه ، مُوشّح ، مُلوّن ، ردُّالعَجُز عَلی‌الصّدر . . .

تَسْجیعْ (سَجْعْ)

سجع در لغت آواز کبوتران است و در اصطلاح بدیع آن است که کلمـاتِ آخـر عبارات هم‌آهنگ باشد (در وزن و حرف رَویّ یا هردو) یعنی سجع در نثر حکم قافیـه را دارد درشعر .

یادآوری ــ حرف رَویّ : آخرین حرف اصلی کلمه را گویند مانند : مـال و سـال که(ل) حرف رَویّ است .

سجع برسه قسم است : متوازی ، مُطرّف ، متوازن .

سجع متوازی : آن است که کلماتِ آخر دو جمله هم در وزن و هم در حرف رَویّ یکی باشد مانند : جمال و کمال در عبارت زیر :

ملک از خردمندان جمال گیرد و دین از پرهیزگاران کمال یابد . (سعدی)

سجع مطرّف : آن است که کلماتِ آخر دو جمله در حرف رَویّ یکی باشد و در وزن مختلف مانند : شناخت و افراخت و بینداخت در عبارت زیر :

الهی ، هرکه تو را شناخت و عَلَم مهرتو افراخت ، هرچه غیر از تـو بـود بینداخت (خواجه عبدالله انصاری)

سجع مُتوازن : آن است که کلمات آخر دو جمله فقط در وزن یکی باشد نـه در حرف رَویّ مانند : *بحری است موّاج و شخصی نقّاد .*

تَجْنیسْ (جِناسْ)

تجنیس که آن را جناس نیز گویند آن است که گوینده در سخن خـود کلمـا ت مجنس یا شبیه به یکدیگر بیاورد که در معنی مختلف باشد بردو قسم است :

۱ــ جناس تامّ : آن است که دو کلمه درظاهر کاملا" شبیه هم ولی در معنـی مختلف باشد مانند : بچهٔ شیر ، شیر می‌خورد .(شیراول حیوان‌وحشی وشیردوم غذاست)

چون نگه کردند آن سی‌مرغ زود　　　بی‌شک این سی‌مرغ آن سیمرغ بود (عطّار)

۲ــ جناس ناقص : آن است که کلمات همجنس در حرکات مختلف باشد مانند :

مقدّری که به گُل نکهت و به گِل جان داد   به هرچه سزا دید حکمتش آن داد (سعدی)

یادآوری : جناسهای مختلفی است که در داخل جناس ناقص قرار دارد مانند :

زار و نزار ، مال و مالی ، جام و جان ، به دستار و بدست آر ، زار و راز ...

تضمین

آن است که گوینده گفتار مشهوری را برسبیل عاریت به عنوان شاهد دراثنای سخن خود بیاورد مانند :

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد   که رحمت برآن تربت پاک باد

"میازار موری که دانه کش است   که جان دارد و جان شیرین خوش است (سعدی)

درشعر بالا سعدی بیتی را از اشعار فردوسی تضمین کرده است .

ترصیع

در لغت به معنی گوهر نشاندن و در اصطلاح تقسیم کردن سخن است چنانکه هرکلمه بانظیر و ردیف خود در وزن و حرف رَویّ برابر باشد مانند :

صبا (۱) فرّاش (۲) باغ (۳) و بوستان (۴) شد   هوا (۱) نقّاش (۲) راغ (۳) و گلستان (۴) شد

لفّ ونشر

لَفّ در لغت به معنی پیچیدن و نشر ، گستردن است در اصطلاح آن است که کلماتی چند را در عبارتی آورند و بعد چیزهایی که مربوط به آنهاست به طوری که هریک از کلمات پسین مربوط به کلمات پیشین باشد . آن بردو قسم است : ۱ــ مرتّب ۲ــ مشوّش.

۱ــ لفّ و نشر مرتّب : آن است که لفظ اول به معنی اول و لفظ دوم به معنی دوم باشد مانند :

به روز نبرد آن یل ارجمند   به شمشیر (۱) و خنجر (۲) به گرز (۳) و کمند (۴)

برید (۱) و درید (۲) و شکست (۳) و ببست (۴)   یلان را سر (۱) و سینه (۲) و پا (۳) و دست (۴)

یعنی با شمشیر سر را برید و با خنجر سینه را درید و با گرز پا را شکست و با کمند دست را بست.

۲ـ لفّ و نشر مشوّش: آن است که لفظ اول به معنی دوم و لفظ دوم به معنی اول باشد مانند:

در باغ شد از قد و رخ و زلف تو با تاب ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ گلبرگ طری سرو سهی سنبل سیراب

گلبرگ وابسته به رخ و سروسهی وابسته به قداست...

اِعنات (اِلتزام)

در لغت به معنی در کارسخت افکندن است ولی در اصطلاح آن است که شاعر یا نویسنده به قصدِ آرایش کلام، آوردن حرفی یا کلمه‌ای را مُلتزِم شود که در اصل لازم نباشد مانند:

ای نگار سنگدل ای لعبت سیمین عذار ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ دردل من مهر تو چون سیم درسنگ استوار

گاه‌برسنگم‌زنی چون زرّ وجویی نقش‌سیم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ گه زنی سنگ مرا چون‌سیم‌وزرّ گیری عیار

شاعر، سنگ و سیم را درهر مصراع التزام کرده است. (سیفی نیشابوری)

مثال دیگراز سعدی: شاعر خود را مقیّد ساخته است که لفظ حایل را باالتزام دو حرف (الف و یاء) با کلمه‌های (قبایل ـ متمایل ـ دلایل...) قافیه سازد.

چشم بدت دور ای بدیع شمایل ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ماه من و شمع جمع و میر قبایل

جلوه کنان می‌روی و باز نیایی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ سرو ندیدم بدین صفت متمایل

هرصفتی را دلیل معرفتی هست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ روی تو بر قدرت خداست دلایل

سعدی ازین پس نه‌عاقل‌است‌ونه‌هشیار ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ عشق بچربید بر فنون فضایل

رَدُّ القافیه

آن است که قافیهٔ مصراع اول بیت نُخُستین غزل یا قصیده را در آخر بیت دوم تکرار کنند مانند: (بی‌خبرم)

چنان زعشق تو از حال خویش بی‌خبرم	که رو نتابم اگر تیغ می‌زنی به سرم
چنان به‌یاد تو فارغ شدم زهر دو جهان	که از وجود خود و هرچه‌هست بی‌خبرم
(همای شیرازی)

رَدُّ المَطلَع

گاهی اتّفاق می‌افتد که مَطلَعِ غزل یا قصیده چنان زیبا و دلنشین می‌شود که شاعر مصراع اول یا دوم مَطلَع را در مَقطَع غزل یاقصیده تکرار می‌کند مانند :

(مطلع) ای صبا نکهتی از کوی فلانی به من آر	زار و بیمار غمم راحت جانی به من آر
(مقطع) دلم از پرده بشد دوش که حافظ می‌گفت	ای صبا نکهتی از کوی فلانی به من آر

یادآوری : بیت اول قصیده و غزل را مُطلَع و بیت آخر آن را مَقطَع گویند .

مُلوَّن

شعری است که آن را به دو وزن یا بیشتر می‌توان خواند مانند :

خواجه در ابریشم و ما در گلیم	عاقبت ای دل همه یکسر گلیم (اهلی شیرازی)

یادآوری : دارای دو وزن (مُفتعلن ، مُفتعلن ، فاعلُن) و (فاعلاتُن ، فاعلاتُن ، فاعلُن) می‌باشد .

مُوَشَّح

آن است که شاعر در اول و یا میان اشعار خود ، حروف و کلماتی بیاورد که اگر آنها را جمع کنند مقصودی از قبیل نام شخص یا مثلی بیرون آید مانند :

معشوقه دلم به تیر اندوه بخست	حیران شدم و کسم نمی‌گیرد دست
مسکین تن من زبار محنت شده پست	دست غم دوست پشت من خود شکست

اگر حرف اول چهار مصراع را به ترتیب جمع کنند نام (مُحمَّد) بیرون آید .

مُوازنه مُماثله

238

آن است که کلمات دو قسمت از یک عبارت یا دو مصراع از یک بیت نظیر به نظیر در وزن مشترک باشند مانند :

گشت دست یاسمین زآسیب او بی دستبند گشت گوش ارغوان زآشوب اوبی گوشوار
۱ ۲ ۳ ۴ ۱ ۲ ۳ ۴

رَدُّ العَجزِ عَلَی الصَّدْرْ

(امیرمعزی)

کلمهٔ اول مصراع اول را صدر و کلمهٔ آخر مصراع اول را عروض و کلمهٔ اول مصراع دوم را ابتداء و کلمهٔ آخر مصراع دوم را عَجُز (ضرب) گویند پس صنعت فوق آن است که کلمهٔ اول بیت را درآخر بیت تکرار کنند مانند:

گوش کن پند ای پسر از بهر دنیا غم مخور گفتمت چون دُرحدیثی گرتوانی دار گوش

گوش (صدر) و مخور (عروض) گفتمت (ابتداء) و گوش را (عَجُز یاضرب) گویند و الفاظی که بین آنها واقع شده است (حشو) نامند.

اقسام صنایع معنوی

تعریف: صنایع معنوی آن است که آرایش سخن مربوط به معنی باشد و آن بر چند قسم است که مهمترین آنها عبارتنداز تشبیه، مَجاز، استعاره، کنایه، ایهام، مُراعات نظیر، مُطابقه یا تضادّ، اِغراق، تمثیل، موقوف المعانی، سوءال و جواب، حُسن مَطلَع و حُسن مَقطَع و حُسن تَخلُّص...

تشبیه

گاهی برای آن که یکی از صفتهای کسی یاچیزی را بهتر نشان دهیم آن را به کسی یاچیزدیگر (که آن صفت را به حدّ کمال دارد یا به داشتن چنین صفتی مشهور است) مانند می‌کنیم مانند: بهرام مانند باد می‌دود.

بهرام را در سرعت به باد مانند کرده‌ایم.

ارکان تشبیه: تشبیه چهار رکن (پایه) دارد.

۱ـ مُشبّه یعنی تشبیه شده (پایهٔ ۱): چیزی که آن را مانند کرده‌ایم در مثال بالا مُشبّه (بهرام) است.

239

۲ـ مُشَبّهٌ بهٌ یعنی تشبیه شده به آن (پایهٔ۲) : چیزی که مُشبّه (بهرام) را به آن مانند کرده‌ایم در مثال بالا مُشبّهٌبهٌ (باد) است .

۳ـ وَجه شَبَه (پایهٔ۳) : صفتی که در مُشبّه ومُشبّهٌ بهٌ مشترک است در مثال بالا وَجه شَبه (سرعت) است .

۴ـ ادات تشبیه (پایهٔ۴) : کلماتی است که ارتباط بین مُشبّه و مُشبّهٌ بهٌ را برقرار می‌سازد ، یعنی مفهوم مانند بودن را می‌رساند .

ادات یا کلمهٔ تشبیه در زبان فارسی زیاد است مانند : *از* ، چون ، چو ، همچون، چنان ، همچنان ، *مانند* ، *همانند* ، *مثل* ، *به مَثل* ، *مثال* ، *به مثَل* ، *کردار* ، *به کردار* ، *بسان* ، *پنداری* ، گویی ، گفتی ، . . . و *امثال اینها* .

اگر درسخن ادات تشبیه ذکر شود ، آن تشبیه را صریح گویند مانند :

به ابروان چو کمانی به زلفکان چو کمند (شاعر ابرو را به کمان و زلف را به کمند تشبیه کرده است)

اگر در سخن ادات تشبیه ذکر نشود آن تشبیه را مؤکّد خوانند مانند :

من آنم که در پای خوکان نریزم — مراین قیمتی دُرّ لفظ دری را (ناصرخسروقبادیانی)

شاعر واژه‌های فارسی را به مرواریدهای باارزش تشبیه کرده است . ضمناً " مر " علامت مفعول بی‌واسطه به شیوهٔ قدماست و بیشتر معنی تأکید دارد . مثال دیگر :

جوانان قدر یکدیگر بدانید — اجل سنگ است و آدم مثل شیشه

تشبیه مؤکّد — تشبیه صریح

یادآوری : تشبیه اقسام زیادی دارد ، می‌توانید به کتابهایی که دراین باب نوشته شده است رجوع کنید .

مَجاز

در اصطلاح آن است که کلمه درغیرمعنی حقیقی خود به کار رود به شرطی که بین مَجاز و حقیقت رابطه‌ای برقرار باشد تا فهم معنی مجازی کلمه آسان شود ، مثلاً "

" در سال گذشته ایران یک پارچه به حرکت درآمد " .

در مثال بالا ایران محلّ مردم ایران است و بین ایران و مردم آن رابطهٔ ساکن و مسکن برقرار است . خلاصه :

اگر کلمه‌ای در معنی اصلی خود به کار رود حقیقت است و معنی آن را معنی حقیقی گویند مانند : *احمد با دست خود کتابش را به من داد* .

کلمهٔ (دست) در معنی اصلی خود به‌کار رفته است .

اگر کلمه‌ای در غیرمعنی حقیقی خود به کار رود مَجازی است مانند : *سعید در موسیقی دست دارد* .

کلمهٔ (دست) مَجازاً به معنی مهارت به کار رفته است و اینجا نیز بین مَجاز و حقیقت رابطه‌ای وجود دارد که فهم معنی را آسان می‌کند ، مانند :

آتش رخسار گل ، خرمن بلبل بسوخت　　　چهرهٔ خندان شمع ، آفت پروانه شد (حافظ)

استعاره

در لغت به معنی عاریت خواستن است ولی در اصطلاح آن است که کلمات را در غیرمعنی حقیقی خود به کار برند به شرطی که بین مَجاز و حقیقت رابطهٔ همانندی و مشابهت وجود داشته باشد مانند : شعر زیر از حافظ

یاقوت جانفزایش از آب لطف زاده　　　شمشاد خوشخرامش در ناز پرورید ه

یاقوت مجازاً به معنی لب سرخ و شمشاد مَجازاً به معنی قد بلند .

ساختن استعاره از تشبیه : کافی است که یکی از طرفین تشبیه (مُشبّه یا مُشبّهٌ‌بِهْ) را در جمله حذف کنیم مثال :

241

ابر مانند پردهٔ سیاهی چهرهٔ خورشید را پوشانید (تشبیه)

اکنون با حذف کلمهٔ مُشبّه ، (استعاره) ساخته می‌شود .

~~ابر مانند~~ پردهٔ سیاهی چهرهٔ خورشید را پوشانید (تشبیه)

—— پردهٔ سیاهی چهرهٔ خورشید را پوشانید (استعاره)

اکنون پردهٔ سیاه برای ابر استعاره شده است.   مثال دیگر:

چون پرند نیلگون برروی پوشد مرغزار   *پرنیان هفت رنگ* اندر سرآرد کوهسار (فرّخی)

کنایه

کنایه در لغت به معنی پوشیده ولی در اصطلاح سخنی است که واضح و آشکار نباشد و دومعنی از آن استنباط شود یکی معنی ظاهری و دیگر معنیی که منظور گوینده است یعنی به جای معنای اصلی یکی از لوازم آن معنی را اراده کنند مانند:

"رفت‌ولی دست از پا درازتر آمد". دست از پا درازتر کنایه از بدون نتیجه برگشتن *است.*

اقسام کنایه: کنایه بردو قسم است: ۱ـ کنایهٔ قریب   ۲ـ کنایهٔ بعید.

کنایهٔ قریب: کنایه‌ای است که فهم آن به آسانی صورت گیرد مانند:

ساعتها چشم به در دوختم تا شما آمدید. یعنی چشم به در دوختن کنایه از انتظار کشیدن است.

کنایهٔ بعید: کنایه‌ای است که فهم آن به دشواری و با چند واسطه صورت پذیرد مانند:

"بیچاره را با این دمدمه در کوزهٔ فقاع کردند".

در کوزهٔ فقاع کردن کنایه از نادانی و جهالت است زیرا نتیجهٔ نوشیدن فقاع (شراب) مستی و نتیجهٔ مستی جهالت و نادانی است.

یادآوری (۱): به عبارت دیگر، کنایه آن است که خود کسی یا چیزی را نام نبریم بلکه صفتی را که همیشه با آن کس یا آن چیز همراه است بگوییم یا معنیی را که با منظور ما رابطهٔ مستقیم دارد ذکر کنیم و شنونده از روی صفتها یا معانی، مقصود ما را درک می‌کند مثلاً بگوییم فلان کس تهی مغز است یعنی نادان است. نمونهٔ دیگر:

او دراز گوشی کرایه گرفت و برنشست: (آداب الحرب والشجاعه)

"دست پیش هرکس دراز مکن". دست دراز کردن کنایه از کمک خواستن است.

242

ایهام

در لغت به معنی گمان و در اصطلاح آن است که الفاظی آورند دارای دو معنی یکی نزدیک و دیگری دور که شنونده لفظ اول را به معنی نزدیک اراده‌کند و بعد معنی دور را که مقصود و منظور گوینده است متوجّه شود مانند:

آرد هوای نای مرا ناله‌های زار جزناله‌های زار چه آرد هوای نای (مسعود سعد)

قلعهٔ نای

نی

مراعات نظیر

آن است که در سخن کلماتی نظیر و مناسب بیاورند مانند:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آریّ و به غفلت نخوری

کلمه‌های ابر و باد و مه و خورشید باهم مناسبتی دارند. (سعدی)

ای که می‌خندی چوگل در بوستان بی‌اختیار از گلاب‌گریهٔ بی‌اختیار اندیشه کن

ای که داری چشم و عقل و گوش و هوش پند من در گوش کن چون گوشوار

مطابقه (تضادّ)

آن است که در کلام، کلمه‌های ضد یکدیگر بیاورند مانند:

زگرمی و سردی‌و از خشک و تر سرشتی به اندازهٔ یکدیگر (نظامی)

کلمه‌های گرمی و سردی، خشک و تر دو بدو باهم متضادّند.

سخن زهر و پا زهر و گرم است و سرد سخن تلخ و شیرین و درمان و درد

اغراق

آن‌است که گوینده چیزی‌را بیش از حد معمول بزرگتر جلوه دهد. برسه‌نوع‌است:

۱ـ مبالغه ۲ـ اغراق ۳ـ غلو.

۱ـ مبالغه: آن است که با عقل و عادت ممکن باشد ولی شاعر بیش از حد به آن ارزش دهد.

243

تا زنده‌ام ای شگفت محبوسم تا مرگ مگر که وقف زندانم

می‌دانیم که شاعر بیش از بیست سال زندانی نبوده است. (مسعود سعد سلمان)

۲ـ اغراق : آن است که ادّعای گوینده عقلاً ممکن ولی عادتاً محال باشد مانند :

دور از تو شبی براثر زاریها — دیدم ز تو در خواب بسی یاریها

زان شب دگرم خواب نه سبحان الله — یک خواب و زپی این همه بیداریها

بی‌خوابی عقلاً ممکن است ولی عادتاً امکان پذیر نیست .

۳ـ غلو : آن است که ادّعای گوینده عقلاً و عادتاً محال باشد مانند :

سمندش برآمد برابر بلند (فردوسی) (هرگزجهش اسب تااین حد نمی‌رسد .)

شود کوه آهن چو دریای آب — اگر بشنود نام افراسیاب (فردوسی)

با شنیدن نام افراسیاب ، آب شدن کوه محال است .

تمثیل (ارسال المَثَل)

آن است که شاعر یا نویسنده در خلال سخنان خود جمله‌هایی بیاورد که مَثَل یا در حکم مَثَل باشد تا فهم مطلب آسان شود و ذهن خواننده و شنونده تحریک گردد .

ز افتادگی به مسند عزّت رسیده‌اند — یوسف کند چگونه فراموش چاه را (صائب تبریزی)

مولوی در دو بیت زیر تمثیل طنز آلودی از دورغگویی آشکار بیان کرده است .

آن یکی پرسید اشتر را که هی ! — از کجا می‌آیی ای فرخنده پی ؟

گفت از حمام گرم کوی تو — گفت خود پیداست از زانوی تو .

موقوف المعانی

در بعضی اشعار معنی یک بیت به تنهایی کامل نیست و برای پی بردن به هدف و مقصود شاعر باید از معنی بیت بعد نیز بهره جست . این قبیل بیتها را که از نظر معنی با یکدیگر ارتباط کامل دارند " موقوف المعانی " گویند (معمولاً در آخر بیت اول نشانه‌ی ویرگول (،) یا اول بیت دوم حرف ربط قرار دارد) .

چنان آفریدی زمین و زمان — همان گردش انجم و آسمان

که چندان که اندیشه گردد بلند — سر خود برون ناورد زین کمند

سؤال وجواب

آن است که شاعر گفتگوی دو شخص را با عبارتی نغز و دلکش به طریق پرسش و پاسخ در سخن خود بیاورد .

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر	کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتند که یافت می نشود جسته‌ایم ما	گفت آن که یافت می نشود آنم آرزوست

تجاهل العارف : آن است که آدمی سخنی را بداند ولی خود را به نادانی بزند مانند : این برگ گل است یا بُناگوش یا سبزه به دور چشمهٔ نوش

لُغز : یعنی چیستان در اصطلاح آن است که علائم چیزی را بدون آن که نام آن را ببرند بشمارند ، مانند دو بیت شعر زیر که منظور شاعر (قیچی) است .

چیست کاندر دهان بی‌دندانش	هر چه افتاد ریز ریز کند
چون زدی در دو چشم آن انگشت	در زمان هر دو گوش تیز کند

مُعمّا : آن است که اسم یا مضمونی را به‌طور پیچیده بیان کنندکه جز با تفکّر و اندیشهٔ بسیار حل نگردد ، مانند بیت زیر که منظور شاعر شهاب است .

آه مقلوب درمیانهٔ شب

نام آن سروماهروباشد

مدح شبیه به ذمّ : شنونده خیال کند که گوینده قصد ذم دارد ولی بعدا" متوجّه شود که قصد وی مدح بوده است مانند :

عیب من این است که دروغ نمی‌گویم .

ذمّ شبیه به مدح : شنونده خیال کند که گوینده قصد مدح دارد ولی بعدا" متوجّه شود که قصد وی ذم بوده است ، مانند :

خوبی او این است که به دوستان هم رحم نمی‌کند .

یادآوری : حسن مَطلَع و حسن مَقطَع و حُسن تَخلّص درآغاز بحث شعر آمده است ، صنایع دیگری نیز هست که به‌خاطراطالهٔ کلام از نوشتن آنها خودداری می‌شود .

بخش سوم : انواع سخن

سخن بردو قسم است . الف ـ نثر (کلام منثور)   ب ـ نظم (کلام منظوم) .

تعریف نثر : نثر در لغت به معنی پراکندن و در اصطلاح سخنی است که دارای وزن و قافیه نباشد .

اقسام نثر

نثر بر دو قسم است : ۱ـ نثر مرسل (ساده)   ۲ـ نثر مصنوع (فنّی) .

۱ـ نثر مرسل (ساده) : سخنانی است که مردم در گفتگوی عادی خود به کار برند و در آن صنعتی دیده نشود ، مانند : *نامه نگاری .*

دوست عزیزم ، بعد از عرض سلام ، امیدوارم که در سایهٔ توجّهات خداوند بزرگ سلامت باشید . . .

۲ـ نثر مصنوع (فنّی) : سخنانی است که به سجع و دیگر صنایع ادبی آراسته شود . مانند : *کتاب اسرارالتّوحید ، گلستان سعدی ، منشآت قائم مقام . . .*

الهی ، در جلال رحمانی ، در جمال سبحانی ، نه محتاج مکانی و نه آرزومند زمانی . نه کس به تو ماند و نه تو به کس مانی ، پیداست که در میان جانی ، بلکه جان زنده به چیزی است که تو آنی . الهی ترا به‌عظمت ستودن وسیلهٔ سرور است و به نعمت تو زبان گشودن مرتبهٔ غرور است .   (از مناجات نامهٔ خواجه عبدالله انصاری)

ب ـ نظم یا شعر : نظم در لغت به معنی ترتیب دادن و شعر به معنی دانش است و در اصطلاح سخنی است که دارای وزن و قافیه باشد .

246

اگر سخن مزبور احساسات و هیجانات درونی گوینده و نویسنده بوده و از حدود مسائل عادی خارج باشد و در شنونده و خواننده تاثیر کند آن را شعر گویند ، مانند :

هنوزم ز خُردی به خاطر در است | که در لانهٔ ماکیان برده دست
به مِنقارم آنسان به سختی گزید | که اشکم چو خون از رگ آن دم جهید
پدر خنده بر گریه‌ام زد که " هان ! | وطن داری آموز از ماکیان " !

اما سخنی که از احساسات و هیجانات خالی باشد نظم است نه شعر مانند:

چهار چیز شد آیین مردم هنری | که مردم هنری زین چهار نیست بری
یکی سخاوت طبعی چو دستگاه بود | به نیکنامی آن را ببخشی و بخوری
دودیگر آن که دل دوستان نیازاری | که دوست آینه باشد چو اندرونگری
سه دیگر آن که زبان را به گاه گفتن زشت | نگاه‌داری تا وقت عذر غم نخوری
چهارم آن که کسی کو به جای تو بد کرد | چو عذر خواهد نام گناه او نبری

یادآوری: شعر در قدمهای نخستین از وزن و قافیه آزاد بود براثر مرور زمان به‌تدریج قواعد و قوانین برای شعر وضع گردید و بصورت آهنگی، هجایی، عروضی درآمد.

۱ـ شعر آهنگی: شبیه نثر مُسجَع و عبارت از جمله‌هایی است که از حیث آهنگ باهم شبیه باشند. معادل بودن هجاها در کلمات شرط نیست مانند: جمله‌های بعضی از کتب آسمانی.

۲ـ شعر هجایی (سیلابی): اشعار قدیم ایران به طریق هجایی ساخته شده است و امروز اغلب کشورهای اروپا یی نیز این نوع شعر دارند عبارت از جمله‌هایی است که فقط هجاهای آن با یکدیگر تطبیق می‌کند و توجهی به آهنگ کلمات نمی‌شود. شاعر می‌تواند وزن شعر را هرطور که می‌خواهد تغییر دهد.

247

۳ـ شعر عروضی: اشعار عربی و فارسی دری از آن قبیل است. عبارت از جملاتی است که درآن رعایت هجاهای بلند و کوتاه می‌شود و کلمات نیز باهم موزون می‌باشد.

عروض یا میزان کلام منظوم تابع اوزان موسیقی، و موسیقی تابع طبیعت و

محیط است از این رو اشعار عروضی عموماً با دستگاههای موسیقی ایرانی و عربی تطبیق می‌کند .

این نوع شعر از حیث ظاهر بهترین و کاملترین انواع شعر است . از این که شاعر مجبور است از ابتدای سخن تا آخر از یک وزن و قافیه تبعیت کند گاهی در تنگنا واقع می‌شود به همین جهت بعضی اوقات معنی فدای لفظ می‌گردد .

اِصْطلاحاتِ شعری

وزن : سنجیدن اشعار است به یکی از بحور عروض .

بحور عروض : دستگاههای گوناگونی است که از روی علم موسیقی اولین بار توسط خلیل بن احمد عروض استخراج و تدوین گردید و هرکدام از آن دستگاهها را بحر گویند ، مانند : بحر متقارب ، بحر رمل ، بحر هزج ، بحر رجز ، بحر کامل ، بحر وافر ، . . .

خداوندا تو دانایی به هر رازی   تو مر درماندگان را چاره می‌سازی

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن   مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

قافیه : کلمات آخر اشعار را گویند که حرف اصلی آخر آنها یکی باشد و بیتی را که دارای قافیه است مُقفّی نامند ، مانند :

مرد را گر بُرند بند از بند   نتواند دل از وطن برکند

خانهٔ دوست در کف دشمن   ندهد هیچ مرد غیرتمند (ادیب‌الممالک فراهانی)

کلمات قافیه دار در دو بیت بالا الفاظ زیرند (بند ـ برکند ـ غیرتمند) .

ولی خود قافیه عبارتند از (ـَ ند) . باالحتساب حرف رَویّ   248

یادآوری : حرف اصلی آخر کلمه را حرف رَویّ گویند مانند (د) درقوافی بالا .

ردیف : اگر یک کلمه عیناً در آخر همهٔ اشعار تکرار شود آن را ردیف گویند و کلمهٔ پیش از آن را قافیه نامند و اینگونه اشعار را مُردّف خوانند . بودن ردیف در شعر لازم نیست بلکه آرایشی است که شاعر به میل و سلیقهٔ خود می‌آورد مثلاً در ابیات زیر کلمهٔ (من) ردیف و الفاظ قافیه دار (وطن ـ تن ـ سمن ـ چمن) می‌باشد .

ای خطهٔ ایرانِ مهین ، ای وطنِ من ای گشته به مهر تو عجین جان وتنِ من

دور از تو گل ولاله و سرو و سَمَنم نیست ای باغ گل و لاله و سرو و سمنِ من

بس خار مصیبت که خلد دل را بر پای بی روی تو ای تازه شِگفته چمنِ من

بیت : کوچکترین واحد شعر را گویند که مرکّب از دو مصراع که در حرکت و سکونها مساوی باشند مانند :

خداوندا دَرِ توفیق بگشای نظامی را رَهِ تحقیق بنمای

یادآوری : اجزای چهار گانهٔ بیت در صفحه (۱۵) درصنعت رَدُّالعَجُزِ عَلَی‌الصَّدْر آمده است .

مِصراعْ : نصف هربیت را مصراع یا نیم بیت گویند مانند :

جهانا چه بد مهر و بدخو جهانی ______________________

مَطْلَعْ : بیت نخستین غزل و قصیده را مطلع گویند مانند غزل عارفانه از حافظ :

مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست

مَقْطَعْ : بیت آخر غزل و قصیده را مقطع نامند مانند مقطع همان غزل بالا :

حافظ اندر درد او می‌سوز بی‌درمان بساز زان که درمانی ندارد درد بی‌آرام دوست

حُسن مَطْلَعْ : اگر بیت مَطلَع دلنشین و خوش‌آیند باشدو در شنونده و خواننده تاثیر خوبی داشته باشد این‌صنعت را در اصطلاح بدیع حُسن مَطلَع (حُسن اِبتداء)گویند مانند مَطلَعِ غزلی از حافظ:

یارب سببی ساز که یارم به سلامت باز آید و برهاندم از چنگ ملامت

حُسن مَقطَعْ : اگر بیت مَقطَع به لفظ فصیح و معنی لطیف ختم شود و درشنونده و خواننده اثر مطلوب بگذارد ، این صنعت را در اصطلاح بدیع حُسن مَقطَع (حُسن‌خِتام) گویند مانند مَقطَعِ غزل بالا از حافظ:

۲۴۹

کوته نکند بحث سر زلف تو حافظ پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت

تَشبیب، (تُغزّل) : مقدّمه‌ای است در اوایل قصیده که از عشق و عاشقی و وصف مناظر طبیعت و امثال آن ساخته آن‌گاه شاعر به‌مناسبتی لطیف و بیانی فصیح از آن مقدّمه به اصل منظور از قبیل مَدح و ذَمّ و تهنیت و تعزیت می‌پردازد. تشبیب قصیده را در اصطلاح نسیب یا تُغزّل نیز گویند.

تَخَلُّص : کلمهٔ تَخلّص دارای دو معناست :

۱ــ نام شعری شاعر از قبیل سعدی، حافظ، شهریار، مفتون و امثال اینهاست.

۲ــ تَخلّص قصیده یعنی وارد شدن از مقدّمهٔ تشبیب و تَغزّل به تهنیت‌یاتعزیت یا مقصود دیگر است و این گریز از مطلب به مطلب دیگر را تَخلُّص گویند.

حسن تَخلُّص : آن‌است که شاعر با مهارت خاصّی و با کلمات خوش آهنگ ودلکش از تشبیب قصیده به مقصود دیگر گریز زده باشد، بعضی‌ها این صنعت را جزو صنایع بدیعی به شمار می‌آورند.

اقسام شعر فارسی

رباعی : رباعی عبارت است از چهار مصراع (نیم بیت) که سه مصراع آن (مصراع اول و دوم‌و چهارم) بریک قافیه و مصراع سوم برقافیهٔ جداگانه‌ای باشد. البته آوردن قافیه در مصراع سوم اختیاری است، بروزن مخصوص (لا حَوْلَ‌وَلا قُوَّةَ‌اِلّا بِاللّه) باشد.

گر از پی شهوت و هویٰ خواهی شد — از من خبرت که بینوا خواهی شد
بنگر که کیّ و از کجا آمده‌ای — می‌دان که چه می‌کنی کجا خواهی‌شد

دوبیتی : مانند رباعی است ولی در وزن با آن تفاوتی دارد، وزنش مطابق با (مفاعیلن، مفاعیلن، مفاعیل) است، مانند :

دلی دارم خریدار محبّت — کزو گرم است بازار محبّت
لباسی بافتم برقامت دوست — ز پود مِحنت و تار محبّت

مثنوی: شعری است که هربیت آن قافیهٔ مستقل دارد یعنی دو مصراع هر بیت به یک قافیه است. حکایات مفصّل و داستانهایی را که بادیگر اقسام شعر به علّت تنگی قافیه نمی‌شود گفت به وسیلهٔ مثنوی می‌توان آورد. قدیمیترین مثنوی از مسعود مروزی و رودکی است ولی حماسهٔ فردوسی و مثنوی مولوی و بوستان سعدی و خمسهٔ نظامی و حدیقهٔ سنائی از بهترین انواع مثنوی است. شمارهٔ ابیات مثنوی محدود نیست.

الهی . . .

از: کمال الدّین وحشی بافقی

الهی سینه‌ای ده آتش افروز
در آن سینه دلی وآن دل‌همه‌سوز

هرآن‌دل‌راکه‌سوزی‌نیست، دل‌نیست
دل افسرده غیرازآب و گل نیست

دلم پر شعله گردان، سینه‌پردود
زبانم کن به گفتن آتش‌آلود

کرامت کن درونی درد پرورد
دلی دروی درون‌درد وبرون درد

به سوزی ده کلامم‌را روایی
کز آن، گرمی کند آتش گدایی

دلم را داغ عشقی بر جبین نه
زبانم را بیانی آتشین ده

سخن کز سوز دل تابی ندارد
چکد گر آب از او، آبی ندارد

دلی افسرده دارم سخت بی‌نور
چراغی زو به غایت روشنی دور

بده گرمی دل افسرده‌ام را
فروزان کن چراغ مرده‌ام را

ندارد راه فکرم روشنایی
ز لطفت پرتوی دارم گدایی

اگر لطف تو نبود پرتو انداز
کجا فکر و کجا گنجینهٔ راز

ز گنج راز در هر کُنج سینه
نهاده خازن تو صد دفینه

ولی لطف تو گر نَبْوَد به صد رنج
پشیزی کس نیابد زآن همه گنج

چو در هرکُنج، صد گنجینه داری
نمی‌خواهم که نومیدم گذاری

به راه این امید پیچ در پیچ
مرا لطف تو می‌باید، دگر هیچ

غزل: غزل در لغت به معنی عشق بازی است و چون این نوع شعر بیشتر در وصف معشوق و مشتمل برسخنان عاشقانه است آن را غزل خوانده‌اند و ضمناً باید گفت غزلهای حکیمانه و عارفانه نیز داریم.

اما غزل در اصطلاح چند بیت هم وزن و هم قافیه را گویند که قافیه آنها با

251

قافیهٔ مصراع اول بیت نُخُستین یکی باشد یعنی مطّلع داشته باشد (هر دو مصراع بیت اول به یک قافیه باشد) تعداد ابیاتش را از پنج تا چهارده بیت نوشته‌اند .

موضوع آن مربوط به مسائل نفسانی است از قبیل عشق ، وصال ، هجران . ممکن است مُتضمّن مضامین اخلاقی و دقایق حکمت و معرفت نیز باشد .

در نوع غزل از نظر معنی و مضمون به مرور زمان تحوّل بزرگی روی داد معانی عالی عرفانی و اخلاقی و حکمت وارد شعر فارسی گردید و اصطلاحاتی که از می و معشوق و میخانه و پیر می فروش و امثال آنها در غزلیّات باقی گذاشت در بیان معانی عالیتری غیراز آنچه جاهلان تصوّر کرده‌اند به کار رفت . حافظ دراین باره گوید :

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست — سخن‌شناس نیی جان من خطا اینجاست

حسن تَخلُّص در غزل به منزلهٔ جملهٔ معترضه است که‌یکی دو بیت آخر غزل را به این‌امر اختصاص می‌دهند و با ذکر ستایش ممدوح غزل را به پایان می‌رسانند .

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست — بگشای لب که قند فراوانم آرزوست
ای آفتاب حسن برون آ ، دمی ز ابر — کان چهرهٔ مُشعشع تابانم آرزوست
گفتی ز ناز : " بیش مرنجان مرا ، برو " — آن گفتنت که بیش مرنجانم آرزوست
وَاللّه که شهر بی تو مرا حبس می‌شود — آوارگیّ و کوه و بیابانم آرزوست
زین همرهان سست عناصر دلم گرفت — شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر — کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست"
گفتند : " یافت می نشود جسته‌ایم ما " — گفت : " آن که یافت می‌نشود آنم آرزوست"
پنهان ز دیده‌ها و همه دیده‌ها ازاوست — آن آشکار صنعت پنهانم آرزوست

از : دیوانِ شمسِ مولوی

قصیده : قصیده یا چکامه ابیاتی است بریک وزن و قافیه و مانند غزل دارای مَطلَع است ، تعداد ابیاتش از پانزده بیت کمتر نیست . دربارهٔ موضوع معیّن از قبیل مدح ، ذَمّ ، تهنیت ، پند و اندرز ، تبلیغ عقاید مذهبی ، مرثیه ، مسائل اجتماعی ، اخلاقی ، دینی یا دروصف طبیعت ساخته می‌شود .

252

اگر قصیده با وصف طبیعت شروع شود آن مقدّمه را تشبیب ، اگر با غزل شروع شود آن مقدّمه را تغزّل خوانند . قصیده‌ای که مقدّمه نداشته باشد محدود گفته می‌شود .

به‌هوش‌باش‌که ایران تو را پیام دهد — تو را پیام به صد عزّ و احترام دهد
تو را چه گوید؟ گوید که خیر بینی اگر — به کار بندی پندی که باب و مام دهد
نسیم صبح که برسرزمین ما گذرد — ز خاک پاک نیاکان ، تو را سلام دهد
.... — ....
مباش غرّه به تقلید غربیان ، که به شرق — اگر دهد ، هنر شرقی احترام دهد
پیام مام جگر خسته را زجان بشنو — که پند و موعظات با صد اهتمام دهد
به ما خطاب کند با دو دیدهٔ خونبار — که‌کیست‌آن که‌به‌من خون‌خویش‌وام‌دهد؟
به روی سینه بپروردهام جوانان را — که داد من ز شما نوخطان ، کدام دهد؟
الاکجاست جوانی ز نوخطان وطن — که در حمایت من وعدهٔ کرام دهد؟
کجاست آن که جوانمردی و فضیلت را — به یاد مردم درماندهٔ عوام دهد ؟
کجاست آن که به داروی عقل ومرهم‌عدل — جراحت دل خونینم التیام دهد ؟
کجاست مرد جوانمرد و خواستار شرف — که سود خویش زکف ، بهر سودعام‌دهد؟

از : مَلک الشّعرای بهار

قطعه : شعری است بریک وزن و قافیه ولی اغلب بدون مطلع و در مسائل اخلاقی و پند و اندرز و مضامین مستقل ساخته می‌شود .

تعداد ابیاتش را از دو تا پا نزده بیت نوشته‌اند . اگر مطلب واحدی از غزل یا قصیده جدا شود قطعه به‌دست‌می‌آید .

از : رودکی

زمانه پندی آزادوار داد مرا — زمانه را چو نکو بنگری همه پنداست
به روز نیک کسان گفت غم مخور زنهار — بسا کسا که به روز تو آرزومند است

از : فرّخی یزدی

قسم به عزّت و قدرو مقام آزادی — که روح بخش جهان است نام آزادی
به پیش اهل جهان محترم بود آن کس — که داشت از دل و جان احترام آزادی
هزار بار بود به ز صبح استبداد — برای دستهٔ پا بسته شام آزادی

253

مسمّط : مُسَمَّط در لغت به‌معنی جواهر به رشته کشیده شده ولی در اصطلاح آن است که چند مصراع بریک وزن و قافیه ولی مصراع آخر با همان وزن‌امّا با قافیهٔ جداگانه‌ای گفته شود و باز بندی دیگر شروع شود ، مثلاً" در ابتدا پنج مصراع بریک وزن و قافیه بگویند و در آخر یک مصراع بیاورند که در وزن با مصراعهای قبل یکی ودر قافیه مختلف باشد . هر مُسَمَّط را به شمارهٔ مصراعهای هر بند ، مثلث ، مُربّع ، مُخمّس یامُسدّس ... خوانند ، منوچهری ، لامعی ، قاآنی ، دهخدا بهترین مُسمّطها را دارند .

مُسمّط خزانیّهٔ منوچهری با این مَطْلَع شروع می‌شود :

خیزید و خزآرید که هنگام خزان است | باد خنک از جانب خوارزم وزان است

مُسمّط بهاریّه قاآنی :

بنفشه رسته از زمین به طرف جویبارها | و یا گسسته حورعین ززلف خویش تارها

مُسمّط دهخدا دربارهٔ آزادی :

ای مرغ سحر ، چو این شب تار | بگذاشت ز سر سیاهکاری
وز نفحهٔ روح بخش اسحار | رفت از سر خفتگان خماری
بگشود گره ز زلف زرتار | محبوبهٔ نیلگون عماری
یزدان به کمال شد پدیدار | و اهریمن زشت خو حصاری
یاد آر ز شمع مرده ، یاد آر !
....
....

ای همره تیه پور عمران | بگذشت چو این سنین معدود ،
وان شاهد نغز بزم عرفان | بنمود چو وعد خویش مشهود ،
وز مذبح زر چو شد به کیوان | هر صبح شمیم عنبر و عود ،
زان کو به گناه قوم نادان | در حسرت روی ارض موعود ،
بر بادیه جان سپرده ، یاد آر !
....

مستزاد: شعری است که در آخر هر مصراع رباعی یا غزل و قطعه و امثال آن جملهٔ مُسجّعی بیاورند که در وزن بدان احتیاجی نباشد ولی در معنی با مصراع ارتباطی داشته باشد مانند :

254

گر حاجت خود بری به درگاه خدا
باصدق و صفا
حاجات ترا کند خداوند روا
بی‌چون و چرا

زنهار مبر حاجت خود دربر خلق
با جامهٔ دلق
کز خلق نیاید کرم وجود و عطا
بی‌شرک و ریا

از: سنا

ملمع: شعری است که یک بیت یا یک مصراع آن فارسی و بیت و مصراع دیگر آن عربی یا به زبان دیگری باشد مانند:

سَلِ المَصانِعَ رَکْباً تَهیمْ فی‌الفَلَواتِ — تو قدر آب چه دانی‌که‌درکنارفراتی (سعدی)

زینهار از قرین بد زینهار — وقنا ربنا عذاب النار (سعدی)

ترجیع بند: آن است که اشعار از چند قسمت مختلف تشکیل شده باشد همه در وزن یکی و در قوافی مختلف، یعنی چند بیت با یک وزن و قافیه بگویند، مانند عزل و در پایان آن یک بیت با قافیهٔ جداگانه بیاورند که با ابیات پیش در وزن متّحد و در قافیه مخالف باشد و همین‌طور این عمل را چند بار تکرار کنند. و آن بیت منفرد بایددر فواصل عیناً تکرار شود. این نوع شعر را ترجیع‌بند و بیت فاصله را بند ترجیع یا بند گردان گویند. ترجیع‌بند هاتف اصفهانی با این مُطْلَع و بند تُرجیع:



ای فدای تو هم دل و هم جان — وی نثار رهت هم این و هم آن

که یکی هست هیچ نیست جز او
وحده لااله الاهو

ترکیب بند: ترکیب بند مثل ترجیع‌بند است با این تفاوت که ابیات فواصل بایکدیگر فرق دارد مانند: ترکیب بند معروف محتشم کاشانی بااین مُطْلَع وبندترکیب:

باز این چه شورش است که درخلق عالمست
باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتمست

خورشید آسمان و زمین نور مشرقین
پروردهٔ کنار رسول خدا حسین

از همین مؤلف :

۱ ـ دستور زبان فارسی :

روش تجزیه و ترکیب

صدها پرسش و تجزیه و ترکیب همراه باجواب

۲ ـ تاریخ ادبیات ایران زمین (آمادهٔ چاپ)

۳ ـ آیین نگارش (آمادهٔ چاپ)

۴ ـ آبگرمهای معدنی آذربایجان (آمادهٔ چاپ)

چاپ یازدهم ۱۳۷۰
تیراژ ۵۰۰۰ جلد

بها ۶۵۰ ریال

تلفن پخش ۸۵۷۲۴۲

چاپ اتحاد